بسم الله الرحمن الرحیم

سیری در مسائل قدوری

جلد سوم

بخش ازدواج، طلاق
و احکام مربوط به آن‌ها

تألیف

مولانا محمد عاشق الهی

ترجمه

فیض محمد بلوچ

سرشناسه : الهی بلندشهری، محمد عاشق، ۱۸۸۱-۱۹۴۱م.
عنوان قراردادی : التسهیل الضروری لمسائل القدوری فی فقه الامام الاعظم ابی‌حنیفه النعمان بن ثابت الکوفی.
عنوان و نام پدیدآور : سیری در مسایل قدوری/تالیف مولانامحمد عاشق الهی ؛ ترجمه فیض‌محمد بلوچ .
مشخصات نشر : تربت جام: خواجه‌عبدالله‌انصاری، ۱۳۸۹ -
مشخصات ظاهری : ج .
شابک دوره : 978-964-2628-51-3
شابک : 978-964-2628-49-0
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
مندرجات : ج.۲.بخش معاملات
موضوع : فقه حنفی -- رساله عملیه
موضوع : فقه حنفی -- قرن ۵ق.
شناسه افزوده : بلوچ، فیض محمد، مترجم
رده بندی کنگره : ۱۳۸۹ ۵۰۴۱ ت ۷۵ الف / ۵ / BP ۱۷۴
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۳۳۲
شماره کتابشناسی ملی : ۲۰۵۳۹۷۲

سیری در مسائل قدوری «جلد ۳»

➢ تألیف	مولانا محمد عاشق الهی
➢ ترجمه	فیض محمد بلوچ
➢ ناشر	خواجه عبدالله انصاری
➢ چاپ	سعید
➢ شمارگان	۳۰۰۰ نسخه
➢ نوبت چاپ	اول ۱۳۸۹
➢ قطع	وزیری

قیمت: ۴۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۳-۵۱-۲۶۲۸-۹۶۴-۹۷۸

شابک: ۰-۴۹-۲۶۲۸-۹۶۴-۹۷۸



تربت جام، خیابان قاضی محمد نعیم، پلاک ۹۹ تلفن: ۲۲۲۸۵۶۱-۰۵۲۸

فضیلت فقه

خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ لِيَنفِرُواْ كَآفَّةٗۚ فَلَوۡلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرۡقَةٖ مِّنۡهُمۡ طَآئِفَةٞ لِّيَتَفَقَّهُواْ فِي ٱلدِّينِ وَلِيُنذِرُواْ قَوۡمَهُمۡ إِذَا رَجَعُوٓاْ إِلَيۡهِمۡ لَعَلَّهُمۡ يَحۡذَرُونَ﴾ [توبه/۱۲۲]

«مؤمنان را نسزد که همگی بیرون بروند (و برای فـرا گـرفتن معـارف اسـلامی عازم مراکز علمی اسلامی شوند)، باید که از هر قوم و قبیله‌ای، عده‌ای برونـد (و در تحصیل علوم دینی تلاش کنند)تا با تعلیمات اسلامی آشنا گردنـد و هنگـامی که به سوی قوم و قبیله‌ی خود برگشتند (به تعلیم مردمان بپردازند و ارشادشـان کنند و) آنان را (از مخالفت فرمان پروردگار) بترسانند تا (خویشتن را از عقـاب و عذاب خدا برحذر دارند و از بطالت و ضلالت) خودداری کنند.»

و پیامبر ﷺ فرموده‌اند:

«من یرد الله به خیراً یفقهه فی الدین، و انما انا قاسم و الله یعطی»

«کسی که خدا برای او نیکی و خوبی را بخواهد، او را در کار دین، دانا و فرزانه می‌سازد و راه رشد و شکوفایی و بالندگی و تکاملش را به وی الهـام مـی‌کنـد. و جز این نیست که من قسمت‌کننده (ی علم به اندازه‌ی نصیب و استعداد هر یک) می‌باشم و آن خداوند است که بخشنده و دهنده‌ی دانـایی و فرزانگـی اسـت. (و فرزانگی و فقاهت را به هر کس که بخواهد و شایسته بیند، می‌دهد.)»

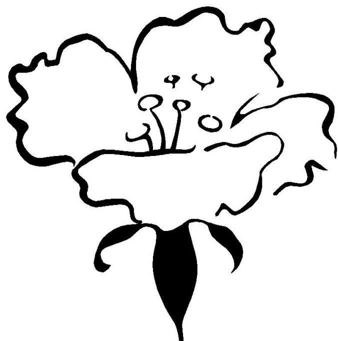
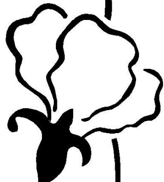
[این حدیث را بخاری از معاویه رضی الله عنه در کتاب «العلم» روایت کرده است.]

فهرست

کتاب طلاق ۹۳

کتاب عدّه ۱۵۷

کتاب لعان ۱۸۳

کتاب نکاح

نکاح

پرسش [معنا و مفهوم] «**نکاح**» در شریعت مقدس اسلام چیست؟

پاسخ «**نکـاح**» یا «**ازدواج**»: عقد و پیمانی است که از روی قصد بـر «**مِلـک مُتعـه**» [تمتّع، لذّت بردن، بهره‌مندی، کامروایی و انتفاع) وارد می گـردد. و «**مِلـک متعه**»، عبارت از آن است که: مرد حق استفاده از زن را با جمـاع (آمیـزش جنسی)، لمس کردن و بوسیدن دارا می‌باشد.

[به هر حال؛ **نکاح یا ازدواج**: عقد و پیمانی است که براساس آن، زندگی مشترک و روابط زناشویی میان مرد و زن مباح می گردد. خداوند متعـال می‌فرماید:

﴿ وَأَنكِحُواْ ٱلۡأَيَٰمَىٰ مِنكُمۡ وَٱلصَّٰلِحِينَ مِنۡ عِبَادِكُمۡ وَإِمَآئِكُمۡ ... ﴾ (نور/۳۲)

«مردان و زنانِ مجرّد خود را و غلامان و کنیزان شایسته‌ی ازدواج خویش را با تهیه‌ی نفقه و پرداخـت مهریـه، بـه ازدواج یکـدیگر درآورید».

و نیز می‌فرماید:

﴿ وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦٓ أَنۡ خَلَقَ لَكُم مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ أَزۡوَٰجٗا لِّتَسۡكُنُوٓاْ إِلَيۡهَا وَجَعَلَ بَيۡنَكُم مَّوَدَّةٗ ﴾ (روم/۲۱)

«و یکی از نشانه‌های دالّ بر قدرت و عظمت خدا، این است که از جنس خودتان، همسرانی را برای شما آفرید تا در کنـار آنـان، در

پرتو جاذبه و کشش قلبی بیارامید و در میان شما و ایشان مهـر و محبّت انداخت».

ازدواج و تشکیل خانواده، برای کسانی که توانایی تأمین مخـارج آن را دارند و نگران مبتلا شدن به گناه می‌باشند، واجب است؛ و بر کـسانی کـه امکانات لازم را برای ازدواج دارند؛ اما نگرانی گرفتـار شـدن بـه گنـاه را ندارند مستحب می‌باشد. و ازدواج یکی از مؤکّدترین سنّت‌هـای پیـامبران است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَلَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلاً مِّن قَبۡلِكَ وَجَعَلۡنَا لَهُمۡ أَزۡوَٰجًا وَذُرِّيَّةً ... ﴾ (رعد/۳۸)

«و ما پیش از تـو پیـامبرانی را فرسـتاده‌ایـم و زنـان و فرزنـدانی بدیشان داده‌ایم».

و ترک ازدواج بدون عذر مکـروه اسـت؛ بـه دلیـل حـدیث انـس بـن مالک رضی الله عنه که گوید:

«سه نفر به خانه‌ی یکی از همسران پیامبر ﷺ آمدنـد تـا از عبـادت او سؤال کنند. وقتی کـه از عبـادتش آگـاه شـدند، انگـار آن را کـم دانـستند و گفتند: ما کجا و پیامبر ﷺ کجا؟ خداوند گناهان گذشـته و آینـده‌ی او را بخشیده است؛ پس یکی از آن‌ها گفـت: مـن تمـام شـب را نمـاز مـی‌خـوانم. دیگری گفت: من هم تمام سال را روزه مـی‌گیـرم و افطـار نمـی‌کـنم. سـوّمی گفت: من هم از زنان کناره‌گیری کرده و تا ابد ازدواج نمی‌کنم.

پیامبر ﷺ آمد و فرمود: شما بودید که چنین و چنان گفتیـد؟ قـسم بـه خدا من از همه‌ی شما بیشتر از خدا می‌ترسم و از همه‌ی شما بـاتقواترم؛ ولـی با وجود این روزه می‌گیرم و افطار می‌کنم؛ نماز می‌خـوانم و مـی‌خـوابم و بـا زنـان ازدواج مـی‌کـنم؛ پـس کـسی کـه از سـنت مـن روی گردانـد از مـن نیست»(بخاری)

کسی که توانایی ازدواج دارد و با ترک آن از ارتکاب گناه می‌ترسد، بر او واجب است ازدواج کند؛ چون زنا و هـر آن چـه بـه آن منجـر شـود و

مقدمه‌ی آن باشد، حرام است؛ پس اگر کسی ترس ارتکاب این کار حرام را داشته باشد، بر او واجب است که آن را از خود دور کند؛ اگر این حالت جز با ازدواج برطرف نشود، ازدواج بر او واجب می‌شود.

و کسی که به ازدواج رغبت و تمایل دارد لیکن توانایی آن را ندارد، باید روزه بگیرد؛ به دلیل حدیث ابن مسعود رضی الله عنه که گفت: پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمودند:

«**ای جماعت جوانان! هر کس از شما توانایی ازدواج را دارد ازدواج کند؛ زیرا ازدواج بهتر چشم را از حرام می‌پوشاند و بهتر شرمگاه را از حرام محافظت می‌کند؛ و کسی که نتوانست ازدواج کند، باید روزه بگیرد؛ زیرا روزه، شهوت جنسی او را کم می‌کند**». بخاری و مسلم.

و کسی که می‌خواهد ازدواج کند، باید تلاش نماید زنی را انتخاب کند که دارای صفات زیر باشد:

۱. دیندار باشد: به دلیل حدیث ابوهریره رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه وسلم که فرمود: «**زن به خاطر چهار چیز برای ازدواج انتخاب می‌شود: مال و دارایی، اصل و نسب، زیبایی و دیانت؛ پس زن دیندار را انتخاب کن، دستهایت خاک‌آلود شود**». بخاری و مسلم.

۲. دوشیزه و باکره باشد، مگر آن که برایش در انتخاب بیوه، مصلحتی وجود داشته باشد. جابر بن عبدالله رضی الله عنه گوید:

در زمان پیامبر صلی الله علیه وسلم با زنی ازدواج کردم؛ پس از آن با پیامبر صلی الله علیه وسلم ملاقات کردم؛ فرمود ای جابر! آیا ازدواج کرده‌ای؟ گفتم: بله. فرمود: دوشیزه یا بیوه؟ گفتم: بیوه. فرمود: چرا با دختری ازدواج نکردی تا با او بازی کنی؟ گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه وسلم! من چند خواهر دارم و بیم داشتم که اگر دوشیزه باشد با سنّ کم خویش، بین من و آنان جدایی بیاندازد. پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «پس این طور! زن به خاطر دین، مال و زیبایی‌اش برای ازدواج انتخاب می‌شود؛ پس دیندار را انتخاب کن؛ دستهایت خاک‌آلود

شود». بخاری و مسلم.

۳. زیاد بچه‌زا باشد: انس بن مالک ﷺ گوید: پیامبر ﷺ فرمودند: «**با زنان محبّت‌گر و بچه‌زا ازدواج کنید؛ چون من در میان امت‌ها به کثرت شما افتخار می‌کنم**». ابوداود و نسایی.

و همان طور که مرد، حق دارد زنی را انتخاب کند که دارای صفات مذکور باشد، بر ولیّ زن نیز واجب است که مردی صالح برای ازدواج او انتخاب نماید.

ابوحاتم مزنی ﷺ گوید: پیامبر ﷺ فرمودند: «**هر گاه کسی برای خواستگاری نزد شما آمد که از دین و اخلاقش راضی بودید، دخترتان را به ازدواج او درآورید؛ چون اگر این کار را نکنید، در زمین فتنه و فساد بزرگی روی خواهد داد.**» ترمذی.

و اشکالی ندارد که کسی ازدواج با دختر یا خواهرش را به اهل خیر و انسان‌های شایسته و صالح پیشنهاد کند. عبدالله بن عمر ﷺ گوید:

«وقتی که خنیس بن حذافه‌ی سهمی ﷺ، همسر حفصه دختر عمر ﷺ در مدینه وفات کرد و حفصه ﷺ بیوه ماند؛ عمر بن خطاب ﷺ گفت: نزد عثمان بن عفان ﷺ رفتم و پیشنهاد ازدواج حفصه ﷺ را به او دادم. عثمان ﷺ گفت: درباره‌ی آن فکر می‌کنم. چند شب منتظر ماندم؛ سپس مرا دید و گفت: به این نتیجه رسیده‌ام که فعلاً ازدواج نکنم. عمر ﷺ گوید: ابوبکر صدیق ﷺ را دیدم و بدو گفتم: اگر بخواهی حفصه دختر عمر ﷺ را به ازدواج تو درمی‌آورم. ابوبکر ﷺ ساکت شد و هیچ جوابی به من نداد. از ابوبکر ﷺ بیشتر ناراحت و عصبانی شدم تا از عثمان ﷺ. چند شبی منتظر ماندم تا این که پیامبر ﷺ از او خواستگاری کرد. پس حفصه ﷺ را به ازدواج پیامبر ﷺ درآوردم. بعد از آن ابوبکر ﷺ مرا دید و گفت: شاید به خاطر رد پیشنهاد ازدواج با حفصه ﷺ از من عصبانی شده‌ای؟ عمر ﷺ گفت: بله. ابوبکر ﷺ خطاب بدو گفت: به این دلیل

پیشنهاد شما را رد کردم چون می‌دانستم پیامبر ﷺ درباره‌ی حفصه رضی الله عنها سخن گفته است و من نخواستم راز پیامبر ﷺ را فاش کنم؛ و اگر پیامبر ﷺ از او صرف‌نظر می‌کرد، من آن را قبول می‌کردم». بخاری و نسایی.

و برخی از حکمت‌های ازدواج عبارتند از:

۱. زمینه‌سازی برای بقاء و ادامه‌ی نسل انسان.
۲. نیاز و احتیاج فطری و طبیعی زن و مرد برای تأمین غرائز یکدیگر.
۳. همکاری و ادای مسئولیّت زن و مرد برای نگهداری و تربیت فرزندان.
۴. تنظیم روابط میان مرد و زن، براساس مراعات حقوق و ادای مسئولیّت در چهارچوب سه اصلِ «**آرامش، دوستی و دلسوزی**». یا به تعبیر قرآن «**سکونت، مودّت و رحمت**». و...]

پرسش: به چه علّت نکاح و ازدواج را به جمله‌ی «**از روی قصد**» مقیّد کردید؟

پاسخ: [ما از آن جهت نکاح را به جمله‌ی «**از روی قصد**» مقیّد ساختیم؛] زیرا که گاهی اوقات اتفاق می‌افتد که «**مِلک متعه**» (دارا بودن حق استفاده از زن)، در ضمن «**مِلک رقبه**» (مالک شدن کنیز) تحقّق پیدا می‌کند. مانند این که فردی، کنیزی را خریداری نماید؛ یا کنیزی را به ارث ببرد.

پرسش: ازدواج، چگونه منعقد می‌گردد؟

پاسخ: ازدواج با «**ایجاب**» و «**قبول**» منعقد می‌شود. این طور که هم «**ایجاب**» و هم «**قبول**» به زمان ماضی (گذشته) باشد؛ همانند این که ولیّ و سرپرست زن بگوید: «**این زن را به عقد ازدواج تو درآوردم**» و جانب مقابل بگوید: «**قبول کردم**». و یا یکی از «**ایجاب**» و «**قبول**» به «**زمان ماضی**» (گذشته)، و دیگری به زمان «**مستقبل**» (آینده) تعبیر گردد؛ همانند این که مرد به ولیّ و

سرپرست زن بگوید: «**فلان زن را به عقد ازدواجم درآور**»؛ و ولیّ و سرپرست زن بدو بگوید: «**آن زن را به ازدواج تو درآوردم**». در این مثال، جمله‌ی «**فلان زن را به عقد ازدواجم درآور**»، صیغه‌ی امر است، که بیانگر و روشنگر زمان آینده می‌باشد.

پرسش: به بیان الفاظ و عباراتی بپردازید که با آن‌ها، نکاح منعقد می‌گردد؟

پاسخ: نکاح یا ازدواج، با این الفاظ و عبارات منعقد می‌گردد:

۱. با الفاظ «**نکاح و تزوّج**» از جانب هر دو طرفِ عقد کننده‌ی نکاح.

۲. با الفاظی مانند: «**اِنکاح**» (به نکاح درآوردن)، «**تزویج**» (به ازدواج درآوردن)، «**تملیک**»، «**هبه**» و «**صدقه**» از جانب ولیّ و سرپرست زن؛ البته مشروط بر آن که پس از این الفاظ، «**قبولی**» از جانب مقابل، وجود داشته باشد.

پرسش: اگر چنانچه ولیّ و سرپرست زن به فردی چنین بگوید: «**فلان زن را برای تو اجاره دادم**»؛ یا «**فلان زن را برای تو به عاریه دادم**»؛ یا «**فلان زن را برای تو روا دانستم**»؛ در این صورت حکم آن چیست؟

پاسخ: با به کار بردن این الفاظ (اجاره، عاریه و رواساختن)، نکاح منعقد نمی‌گردد.

پرسش: آیا برای منعقد شدن نکاح، علاوه از «**ایجاب**» و «**قبول**» شرطی دیگر هم در نکاح وجود دارد؟

پاسخ: آری؛ برای منعقد شدن نکاح، حضور دو نفر مرد شاهدِ آزاد، بالغ، عاقل و مسلمان، یا یک مرد و دو زن شاهدِ آزاد، بالغ، عاقل و مسلمان [در مراسم عقد و پیمان زناشویی]، ضروری می‌باشد.

و لازم است که شاهدان، «**ایجاب**» و «**قبول**» را بشنوند؛ از این رو عقد

زناشویی با حضور دو شاهدِ کَر، یا دو شاهدِ خوابیده، منعقد نمی گردد. و عقد نکاح با حضور دو شاهد نابینا ولی شنوا منعقد می گردد. [به هرحال، برای صحت نکاح، وجود شرایط زیر ضروری می‌باشد:

الف) ولیّ و سرپرست:

ولیّ زن، پدر او یا وصیّ و یا نزدیک‌ترین خویشاوندان پدری او و یا قاضی می‌باشد؛ زیرا رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «**بدون ولیّ، نکاح منعقد نمی گردد**». ترمذی و ابوداود

همچنین عمر بن خطاب رضی الله عنه می‌فرماید: «**هیچ زنی بدون اجازه‌ی ولیّ او، یا صاحب رأی و جا افتاده‌ای از خانواده‌ی او، و یا قاضی و حاکم، نکاح نمی‌شود**». مالک در موطأ.

و در مورد ولیّ شرایطی وجود دارد که بایستی مراعات بشود؛ و این شرایط عبارتند از:

۱. اهلیّتِ ولایت را دارا باشد؛ بدین معنی که مردی عاقل و بالغ و رشید و آزاد باشد.
۲. پدر، برای شوهر دادن دخترش، از او اجازه بگیرد؛ و چنان‌چه بیوه باشد، از او می‌خواهد که اراده و تصمیم خود را اعلان کند و خود تصمیم بگیرد.
۳. با وجود ولیِّ نزدیک‌تر، ولیِّ نزدیک صحیح نیست، برای مثال: ولایت برادر پدری زن، وقتی که برادر پدر و مادری داشته باشد، صحیح نیست.
۴. هر گاه زن به دو نفر از خویشاوندانِ نزدیک خود اجازه داد او را شوهر بدهند، و اگر هر یک از آن‌ها جداگانه و بدون اطلاع از یکدیگر او را شوهر دادند، در آن صورت نکاح آن یکی که از نظر زمانی زودتر بوده، صحیح و دوّمی باطل است، و چنان‌چه همزمان بوده باشند، هر دو باطل هستند.

ب) دو نفر شاهد:

در مراسم عقد، حضور دو نفر مرد شاهدِ عادل و مسلمان ضروری است؛ زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿ وَأَشۡهِدُواْ ذَوَيۡ عَدۡلٖ مِّنكُمۡ... ﴾ [طلاق/۲] «**و دو مرد عادل از میان خودتان را گواه کنید**». و این آیه هر چند در ارتباط با طلاق و رجعت است، امّا نکاح هم بر آن دو قیاس می‌گردد.

و همچنین پیامبر بزرگوار اسلام می‌فرماید: «**بدون حضور ولیّ و دو نفر شاهد، نکاح منعقد نمی‌شود**». بیهقی و دارقطنی.

و احکام و شرایط دو نفر شاهد عبارتند از:

۱. حداقل دو نفر یا بیشتر باشند.
۲. عادل و پرهیزگار باشند؛ و زمانی عدالت کسی ثابت می‌شود که از گناهان کبیره دوری کند و بیشتر گناهان صغیره را ترک نماید؛ بدین معنی که شهادت آدم‌های زناکار، شراب‌خوار و رباخوار جایز نیست .
۳. به خاطر کم بودن تعداد انسان‌های عادل و پرهیزکار، بهتر آن است که تعداد شهود، حتی‌الامکان بیشتر باشد.

ج) صیغه‌ی عقد:

شرط سوم از شرائط ازدواج، صیغه‌ی عقد است. صیغه‌ی عقد به معنی آن است که پس از خواستگاری زن توسط مرد یا وکیلش و موافقت زن و یا ولیّ‌او، ولیّ‌می‌گوید: **دخترم را به نکاح تو درآوردم یا او را همسر تو قرار دادم**. و مرد یا وکیل او هم بگوید: **نکاح و ازدواج با او را قبول می‌کنم**.

د) مَهریّه:

یکی دیگر از شرائط نکاح «**مهریّه**» است. «**مهریّه**» یا «**صداق**»: مقدار مالی است که واجب است، شوهر در ارتباط با روابط همسری تقبّل نماید؛ زیرا خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ وَءَاتُواْ ٱلنِّسَآءَ صَدُقَٰتِهِنَّ نِحۡلَةٗ ... ﴾ [نساء/۴]؛ «**با رضایت کامل، مهریّه‌ی زنان را بدانان بدهید**».

و مستحب است که مقدار مهریّه کم باشد؛ زیرا رسول خدا ﷺ فرموده است: «**با برکت‌ترین زنان، زنانی هستند که مهریّه‌ی آنان سبک باشد**». مشکاة المصابیح.]

پرسش اگر چنانچه «**ایجاب**» (و «**قبول**») در حضور شاهدانِ غیرعادل صورت گرفت، آیا در آن صورت نکاح منعقد می گردد؟

پاسخ آری؛ نکاح در حضور شاهدانِ غیرعادل، منعقد می گردد؛ زیرا که در منعقد شدن ازدواج، عادل بودن شاهدان شرط نمی‌باشد.

پرسش اگر چنانچه «**ایجاب**» و «**قبول**» در حضور دو مرد شاهدی صورت گرفت که (قبلاً) بر هر دو «**حدّ قذف**» (حدّ تهمت و افترا بستن بر مردان و زنانِ عفیف و پاکدامن) جاری شده بود، آیا در آن صورت نکاح یا عقدزناشویی منعقد می گردد؟

پاسخ آری؛ نکاح در حضور شاهدانی که بر آن‌ها حدّ قذف و تهمت جاری شده، منعقد می گردد.

پرسش اگر چنانچه مردی مسلمان با زنی ذمّی[1]، در حضور دو شاهدِ ذمّی ازدواج کرد؛ آیا در آن صورت نکاح منعقد می گردد؟

پاسخ از دیدگاه امام ابوحنیفه رحمه الله و امام ابویوسف رحمه الله، چنین نکاحی منعقد می گردد؛ ولی امام محمد رحمه الله بر این باور است که نکاح مرد مسلمان با زن ذمّی، آن هم در حضور دو شاهدِ ذمّی منعقد نمی‌شود؛ و در این صورت – از دیدگاه امام محمد رحمه الله – لازم است که هر دو شاهد، مسلمان باشند.

۱- ذمّی: غیرمسلمانی که در امان مسلمانان باشد و بدان‌ها جزیه بپردازد. [مترجم]

پرسش: آیا برای مرد و زنی که در حال اِحرام حجّ هستند، درست است که با همدیگر عقد زناشویی ببندند؟

پاسخ: برای مرد و زن درست است که در حال اِحرام حجّ، با همدیگر ازدواج نمایند؛ ولی باید بدانند که در حال احرام، جماع و آمیزش جنسی و انگیزه‌ها و مقدّمات آن درست نمی‌باشد.

پرسش: آیا در شریعت مقدّس اسلام، درباره‌ی تعداد زنانی که یک مرد می‌تواند با آن‌ها ازدواج کند، حدّ و مرزی وجود دارد؟

پاسخ: آری؛ درباره‌ی تعداد زنانی که یک مرد می‌تواند با آن‌ها ازدواج کند، حدّ و مرزی وجود دارد؛ و مرد آزاد می‌تواند با چهار زنِ آزاد یا کنیز ازدواج نماید؛ و نمی‌تواند در یک وقت با بیش از چهار زن ازدواج نماید.

و هر گاه یکی از آن چهار زن را طلاق داد و عدّه‌اش به پایان رسید، یا یکی از آن چهار زن وفات نمود، در آن صورت می‌تواند با زنی دیگر ازدواج کند.

و برده نمی‌تواند در یک وقت با بیش از دو زن ازدواج کند؛ و زن نیز نمی‌تواند به جز از شوهری که وی در عقد ازدواجش می‌باشد، با مردی دیگر ازدواج نماید، مگر آن که شوهرش او را طلاق دهد یا شوهرش وفات کند و عدّه‌ی زن نیز سپری گردد؛ زیرا برای زن حرام است که در یک وقت، بیش از یک شوهر داشته باشد.

[به هر حال، برای مرد آزاد، ازدواج با بیش از چهار زن حلال نیست، به دلیل فرموده‌ی خداوند متعال:

﴿ فَٱنكِحُواْ مَا طَابَ لَكُم مِّنَ ٱلنِّسَآءِ مَثۡنَىٰ وَثُلَٰثَ وَرُبَٰعَ ... ﴾ [نساء/۳]

«پس با زنان دیگری که برای شما حلالند و دوست دارید، با دو یا سه یا چهار تا ازدواج کنید».

و پیامبر اکرم ﷺ به غیلان بن سلمة که زمان اسلام آوردنش ده زن داشت، فرمود: «**چهار زن را برای خود نگه دار و بقیه را رها کن**». ترمذی و ابن ماجه.

و از قیس بن حارث رضی الله عنه روایت است: «وقتی که اسلام آوردم، هشت زن داشتم. نزد پیامبر ﷺ رفتم و جریان را برایش تعریف کردم. فرمود: چهار زن را از بین آن‌ها برای خود اختیار کن». ترمذی و ابوداود.]

پرسش: اگر فردی در یک عقد، با دو زن ازدواج نمود؛ و این در حالی بود که یکی از آن دو زن برایش حلال نمی‌باشد؛ در این صورت حکم این ازدواج چیست؟

پاسخ: در این صورت ازدواج وی با زنی که برایش حلال بوده، درست می‌باشد، ولی ازدواج با دیگری (که برایش حلال نبوده) جایز نمی‌باشد؛ و تمامی مهریه نیز به همان زنی تعلّق می گیرد که نکاح مرد با وی حلال بوده است.[1]

پرسش: اگر فردی خواهر یا دختر خویش را به ازدواج کسی دیگر درآورد به شرط آن که او نیز خواهر یا دختر خود را به ازدواج او درآورد؛ و هر یک از این دو ازدواج را عوض دیگری قرار دادند (نکاح شغار)، در آن صورت حکم این ازدواج چیست؟

پاسخ: در این صورت هر دو ازدواج درست می‌باشد، و به هر یک از آن دو زن، «**مهر مثل**» تعلّق می گیرد. (**مهر مثل**: عبارت از مهریه‌ای است که از روی مهریه‌ی امثال دختر از قبیل: خواهر یا دختر عموی او مشخّص گردد؛ یعنی

۱- این حکم از دیدگاه امام ابوحنیفه(رح) می‌باشد؛ ولی امام ابویوسف(رح) و امام محمد(رح) بر این باورند که مهریه بر مبنای مهرِ مثلِ آن دو، تقسیم می گردد.

مهریه‌ای که به زن از روی مهریه‌ی زنی هم شأن او از اقوام و خویشاوندان پدری‌اش از قبیل: خواهر، دختر عمو و... به زن داده شود.)

پرسش: اگر فردی، مرد یا زنی را بدون اجازه خواستن از او دربـاره‌ی ازدواج، او را به ازدواج داد، در آن صورت حکم این ازدواج چیست؟

پاسخ: چنین ازدواجی، موقوف بر اجازه (ی زن یا مرد) است؛ از ایـن رو هـر گـاه بدین ازدواج تن دادند و آن را قبول کردند، جایز است؛ و چنانچـه آن را رد نمودند، ازدواج نیز باطل می‌گردد. و در اصطلاح علمـاء و صـاحب‌نظـران فقهی، بدین گونه ازدواج، «**نکاح فضولی**» گفته می‌شود.

پرسش: «**نکاح مؤقّت**»[۱] و «**نکاح متعه**»[۲] چه حکمی دارند؟

پاسخ: هر دو نکاح باطل می‌باشند. [ازدواج در اسلام، عقدی است محکم و پیمانی است ناگسستنی که بر پایه‌ی نیّت زنـدگی مـشترکِ دایـم، اسـتوار اسـت. طرفین باید با نیّت تشکیل خانواده و همکاری پیوسته، این پیمان را منعقـد نمایند، تا نتایج روحی که قرآن برای نکاح در نظر گرفته است، تحقق پیـدا کند و آرامش، روح، عشق، علاقه و محبت در کنار خـانواده و بقـای نـوع بشر در جهان تضمین شود. خداوند می‌فرماید:

﴿ وَٱللَّهُ جَعَلَ لَكُم مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ أَزۡوَٰجٗا وَجَعَلَ لَكُم مِّنۡ أَزۡوَٰجِكُم بَنِينَ وَحَفَدَةٗ... ﴾ [نحل/۷۲]

«**خداونـد همـسران شـما را از نـوع خودتـان قـرار داده و از ایـن همسران، فرزندان و نواده‌هایی برای شما خلق نموده است.**»

۱- مثل آن که فردی در حضور دو شاهد، زنی را به مدت ده روز ازدواج کند.

۲- نکاح متعه: عبارت از آن است که فردی به زنی چنین بگوید: تو را در مقابل فلان اندازه مال تا فلان مدت، بـه نکاح خویش - برای بهره‌مندی و انتفاع - درآوردم.

اما نکاح موقّت یا متعه، که عبارت است از ارتباط مرد با زن در مـدّت زمان معیّنی در برابر اجرت معیّن، نتایج و آثاری را که قرآن بـه آن اشـاره فرموده است دربر ندارد.

قبل از این که شریعت مقدّس اسـلام، اسـتقرار یابـد و در دل‌هـا رسـوخ نماید، پیامبر ﷺ اجازه‌ی نکاح موقّت را در سفر و غزوات بـه اصـحاب داد، امّا بعد برای همیشه آن را حرام نمود.

فلسفه‌ی اجازه‌ی پیامبر ﷺ و مباح نمودن آن متعـه در اوایـل اسـلام، این بود که مسلمانان در مرحله‌ای قرار داشتند که می‌توان آن را بـه دوره‌ی انتقال از جاهلیت به اسلام نام نهاد، و زنا در زمان جاهلیـت زیـاد و شـایع بود؛ زمانی که اسلام آمد و از مردم خواست بـه منظـور غـزا و جهـاد بـه ترک خانه و کاشانه اقدام نمایند، دوری از زنانشان برای آن‌هـا سـنگین و مشکل بود، مسلّماً در بین مسلمانان افـراد قـوی و ضـعیف‌الایمـان، هـر دو وجود داشتند و بیم آن می‌رفت که افراد ضعیف‌الایمان دچار زنا شوند، که به حق بدترین گناه و شنیع‌ترین انحراف است.

اما افرادی که ایمان راسخ داشتند، تصمیم گرفتند که خود را اخته کنند و یا آلت تناسلی خویش را قطع نماینـد، همـانطوری کـه ابـن مـسعود رضی الله عنه می‌گوید: «**ما با پیامبر ﷺ جهاد مـی‌کـردیم و همـسرانمان بـا مـا نبودنـد. گفتیم: آیا خود را اخته نکنیم؟ پیامبر ﷺ مـا را از ایـن کـار منـع کـرد و اجازه داد که زنانی را به طور موقّت در مقابل خریدن لباس، نکـاح نمـاییم.**» نجاری و مسلم.

پس اباحه‌ی متعه در اوایل اسلام، رخصتی بود به منظور حلّ مـشکلات هر دو دسته‌ی قوی و ضعیف‌الایمان و قدمی بود در مسیر تکـاملی زنـدگی مشترکِ زناشوییِ حقیقی، که تمام اهـداف عـالی را تـضمین مـی‌نمایـد. و عفّت، آرامش، دوام نسل، مهر و محبّت و گسترش دایره‌ی خویـشاوندی را به ارمغان می‌آورد.

همان‌گونه که قرآن کریم در مورد تحریم شراب و ربا که در زمان جاهلیت رواج و تسلّط زیادی در جامعه داشتند، به صورت تدریجی اقدام کرد، در این مورد هم ابتدا در مواقع اضطراری و ناچاری اجازه داد که از نکاح موقّت استفاده شود، ولی بعد، این نوع نکاح را حرام نمود.

علی رضی الله عنه و جماعتی از صحابه، تحریم متعه را از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده‌اند. یکی از این روایات را مسلم در کتاب صحیح خود آورده و از سبره‌ی جهنی رضی الله عنه نقل کرده است: که سبره رضی الله عنه در فتح مکه با پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم بود؛ پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به آنان اجازه داد که نکاح موقّت را انجام دهند ولی هنوز از مکه خارج نشده بودند که آن را تحریم نمود.»

در یکی از روایاتِ حدیث سبره‌ی جهنی رضی الله عنه چنین آمده است: «**و انّ الله حرّم ذلک الی یوم القیامة**»؛ «**خداوند نکاح موقّت را تا روز قیامت حرام نموده است.**»

به هر حال، نکاح مؤقت و متعه، یک تحریم قطعی و در جمیعِ اوضاع و احوال حرام می‌باشند که به هیچ وجه نباید انجام بگیرد؛ و صحابه‌ی پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم نیز بر این باور بودند که نکاح موقت و متعه از نوع تحریم نکاح محارم است و در هیچ شرایطی حلال نیست و زمانی که شریعت اسلام استقرار پیدا کرد، نکاح متعه به صورت حرام ابدی درآمد.]

چگونگی قسمت‌بندی (رعایت نوبت و قسمت) در بین زنان

پرسش: اگر مردی دارای دو زن یا بیشتر از آن باشد، در آن صورت با آن‌ها چگونه باید معاشرت نماید؟

پاسخ: با هر یک از زنانش به طور شایسته و بایسته (در گفتار و کردار) معاشرت نماید؛ و یکی از مصادیق معاشرت خوب و نیکو آن است که در نوبت و

قسمت‌بندی در بین آنان، عدالت و دادگری را نصب العین و آویزه‌ی گـوش خویش قرار دهد.

[خانواده، رکن اساسی جامعه است که اگر اصلاح شـود، تمـام جامعـه اصلاح می‌شود و اگر فاسد گردد، تمام جامعه فاسـد مـی‌شـود؛ لـذا اسـلام توجه زیادی به خانواده کرده و بر زن و مـرد چیزهـایی را واجـب نمـوده است که سلامت و سعادت آن‌ها را تأمین می‌کند.

اسلام، برای هر یک از زن و مرد حقوقی را واجب کرده اسـت کـه بـا رعایت آن‌ها، استقرار و پایداری این مؤسسه تضمین می‌شود و هـر یـک از زن و شوهر را تشویق کرده است کـه وظـایف خـود را انجـام دهنـد و از کوتاهی‌های یکدیگر چشم‌پوشی کنند.

حقوق زن بر مرد:

مسلمان واقعی، به حقوقی که همـسرش بـر او دارد اعتـراف مـی‌کنـد؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ ... وَلَهُنَّ مِثۡلُ ٱلَّذِی عَلَیۡهِنَّ بِٱلۡمَعۡرُوفِ... ﴾ [بقره/۲۲۸]

«و برای همسران، حقوق و واجباتی اسـت کـه بایـد شـوهران ادا بکنند، همانگونه که بر آنان، حقـوق و واجبـاتی اسـت کـه بایـد همسران ادا بکنند، آن هم به گونه‌ای شایسته».

و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «**آگاه باشید که همسرانتان بر شما حقی دارند همانگونه که شما بر آنان حقی دارید.**» (ترمذی و ابن ماجه)

و حقوق زنان بر مردان عبارتند از:

۱. مرد با همسرش به خوبی معاشرت کند؛ به دلیل فرموده‌ی خداونـد متعـال: ﴿... وَعَاشِرُوهُنَّ بِٱلۡمَعۡرُوفِ ... ﴾ [نساء/۱۹]؛ «**و با زنان بـه خـوبی معاشـرت کنید**».

و معاشرت خوب یعنی این که: اگر غذا خورد به او نیز غذا بدهـد، و اگـر

برای خود لباس خرید، برای او هم لباس بخرد و اگر زن نافرمانی او را کرد، به روشی که خداوند برای تأدیب زنان مقرّر کرده او را تأدیب کند. به این ترتیب که نخست او را به روشی نیکو و بدون فحش و دشنام و حرف زشت نصیحت کند، پس اگر چنانچه از او اطاعت کرد چه بهتر، در غیر این صورت، بستر خواب خود را از او جدا کند، اگر در این حالت از او اطاعت کرد چه بهتر، در غیر این صورت او را بزنند، ولی باید از زدن بر سر و صورت و ضربه‌ی شدید خودداری نماید.

۲. از حقوق زن بر مرد این است که در برابر اذیّت و آزار او صبر کرده و از اشتباهاتش درگذرد. پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «**هیچ مرد مؤمنی نباید کینه‌ی زن مؤمنی را به دل بگیرد؛ چون اگر رفتاری از او نپسندد، رفتار دیگری را از او می‌پسندد**».(مسلم)

۳. همسر خویش را از هر چیزی که شَرَف او را لکه‌دار می‌کند و ناموس او را می‌شکند و به کرامت او لطمه می‌زند، محافظت کند و او را از بی‌حجابی و آرایش برای بیگانگان و اختلاط با مردانِ نامحرم منع کند.

۴. بر مرد واجب است که به اندازه‌ی کافی، وسایل و امکانات عفّت را برایش فراهم کند و مراقبت کافی از او به عمل آورد و اجازه ندهد که از نظر اخلاقی و دینی فاسد شود و فرصت و مجالِ خارج شدن از اوامر خدا و رسول او و رویگردانی از حق را به او ندهد؛ چون او سرپرست و مسئول زن است و وظیفه دارد از او نگهداری و مواظبت نماید.

۵. حق دیگر زن بر مرد آن است که ضروریّات دین را به او یاد دهد یا به او اجازه دهد تا در مجالس علم حضور یابد؛ چون نیاز زن به اصلاح دین و تزکیه‌ی روح، کمتر از نیاز او به خوردن و آشامیدن نیست.

۶. حق دیگر زن بر مرد این است که او را به برپاداشتن دین خدا و مواظبت بر نمازها امر کند. خداوند می‌فرماید: ﴿ وَأۡمُرۡ أَهۡلَكَ بِٱلصَّلَوٰةِ وَٱصۡطَبِرۡ عَلَيۡهَا ... ﴾ [طه/۱۳۲]؛ «**اهل خانواده‌ی خود را به برپایی نماز دستور بده و خود نیز بر**

اقامه‌ی آن ثابت و ماندگار باش».

۷. حق دیگر زن بر مرد آن است که هنگام ضرورت و نیاز، به او اجازه دهد از خانه‌اش خارج شود. به عنوان مثال: اگر بخواهد به دیدن خانواده و نزدیکان یا همسایگان خویش برود به شرطی که او را به پوشیدن چادر و حجاب کامل توصیه کند و او را از آرایش و بی‌حجابی و استفاده از عطر و بوی خوش در هنگام خارج شدن از خانه منع کند و از اختلاط با مردان و دست دادن با آنان و ... منع کند.

۸. حق دیگر زن بر مرد آن است که فاش کردن اسرار و بازگو کردن عیوب او خودداری کند؛ چرا که مرد امین، مدافع و حامی زن است. و از مهمترین این اسرار، اسرار زناشویی است.

۹. حق دیگر زن بر مرد آن است که به پیروی از پیامبر ﷺ، در کارها با او مشورت کند به ویژه در مواردی که مربوط به او و فرزندانشان می‌شود؛ زیرا که پیامبر ﷺ با همسرانش مشورت می‌کرد و نظر آنان را قبول می‌نمود.

۱۰. یکی دیگر از حقوق زن بر مرد آن است که بعد از عشاء، فوراً نزد او برگردد و تا ساعات آخر شب، به شب‌نشینیِ خارج از منزل مشغول نشود؛ چون این امر اگر موجب وسوسه و شک و تردید در دل زن نگردد، حداقل موجب تشویش و اضطراب او برای شوهرش می‌گردد؛ و همچنین بر مرد لازم است که در خانه، دور از همسرش شب را سپری نکند.

۱۱. یکی دیگر از حقوق زن بر مرد این است که بین او و هوی‌اش – اگر هوی داشت – در خوردن و نوشیدن و لباس و مسکن و شب‌گذرانی در بستر، عدالت برقرار کند و در این زمینه‌ها مرتکب ظلم و بی‌عدالتی نشود؛ چون خداوند این اعمال را حرام دانسته است. پیامبر ﷺ می‌فرماید: «**اگر کسی دو زن داشته باشد و به یکی از آن‌ها بیش از دیگری توجه کند روز قیامت در حالی می‌آید که یک طرفش کج است.**» (ابن ماجه، ابوداود، ترمذی و نسایی).

حقوق مرد بر زن:

حق مرد بر زن، بسیار بزرگ است؛ و زن خردمند و هوشیار زنی است که آن چه را خداوند و رسول او بزرگ دانسته‌اند، بزرگ بداند و حق شوهرش را به خوبی ادا کند و در اطاعت از او کوشش نماید؛ و پاره‌ای از حقوقی که مردان بر همسرانشان دارند، عبارتند از:

۱. زن لازم است در غیر اموری که گناه و نافرمانی خداوند است و یا کارهایی که توانایی‌اش را ندارد یا انجام آن برایش دارای مشقت است، از شوهر خود اطاعت نماید.

۲. بر زن لازم است که خود را برای شوهرش بیاراید و همیشه در رویش بخندد و عبوس نباشد و خودش را طوری نشان ندهد که شوهرش از او بدش بیاید. پیامبر ﷺ می‌فرماید: «**بهترین زنان، زنی است که وقتی به او نگاه می‌کنی، تو را خوشحال و وقتی که به او امر می‌کنی تو را اطاعت کند و در غیاب تو حافظ خود و مال شما باشد.**» (طبرانی)

۳. بر زن لازم است که ناموس مرد را حفظ و از شَرَف خود مواظبت کند و از مال و فرزندان و دیگر شئونات منزل همسرش، پاسداری نماید.

۴. حق دیگر مرد بر همسرش آن است که در خانه بماند و بدون اجازه‌ی شوهرش خارج نشود؛ حتی اگر برای رفتن به مسجد باشد.

۵. یکی دیگر از حقوق مرد بر زن این است که بدون اجازه‌ی شوهرش کسی را به خانه راه ندهد. پیامبر ﷺ می‌فرماید: «**حق شما بر زنانتان این است که ناموستان را حفظ کنند و کسی را که دوست ندارید به خانه‌هایتان راه ندهند.**» (ترمذی)

۶. حق دیگر مرد بر زن آن است که از دارایی شوهرش مواظبت کند و بدون اجازه‌ی او، آن را صرف نکند. پیامبر ﷺ می‌فرماید: «**زن نباید از مال شوهرش مصرف کند مگر این که شوهرش به او اجازه دهد. گفته شد: حتی**

غذا؟ فرمود: آن بهترین اموالمان است.»(ترمذی و ابوداود)

۷. حق دیگر مرد بر زن آن است که در حضور شوهرش، روزه‌ی سنّت و نفل نگیرد مگر این که به او اجازه دهد.

۸. حق دیگر مرد بر زن آن است که به کم راضی باشد و به آنچه موجود است، قناعت کند و چیزی را که خارج از توان شوهرش است از او نخواهد.

۹. حق دیگر مرد بر زن آن است که فرزندانش را به خوبی تربیت کند و در حضور شوهرش، از فرزندانش ناراحت نشود و بر آن‌ها دعای شر نکند و آن‌ها را دشنام ندهد؛ چون این کار باعث ناخرسندی شوهرش می‌شود.

۱۰. حق دیگر مرد بر زن آن است که با پدر و مادر شوهر و نزدیکان او خوش‌برخورد باشد؛ زیرا زنی که با پدر و مادر و نزدیکان شوهرش بدی کند در واقع به شوهرش بدی کرده است.

۱۱. حق دیگر مرد بر زن آن است که هرگاه شوهرش او را به بستر خودش فراخواند، امتناع نورزد. پیامبر ﷺ می‌فرماید: «**هرگاه مرد از همسرش خواست تا در بسترش حاضر شود و همسرش امتناع ورزید و شوهرش از او خشمگین شد، فرشتگان تا صبح او را لعنت می‌کنند**». (بخاری و مسلم)

۱۲. حق دیگر مرد بر زن آن است که از افشای اسرار خانوادگی خودداری کند. از مهمترین اسراری که زنان در پوشیده نگه‌داشتن آن سهل‌انگاری می‌کنند و آن را فاش می‌کنند، اسرار بستر و کارهایی است که زن و مرد در بستر انجام می‌دهند، در حالی که پیامبر ﷺ از این کار نهی کرده است.

۱۳. حق دیگر مرد بر زن آن است که بر تداوم و گذراندن زندگی با او حریص باشد و بی‌مورد از او تقاضای طلاق نکند. پیامبر ﷺ می‌فرماید: «**هر زنی که بدون سبب، از شوهرش تقاضای طلاق کند، بوی بهشت بر او حرام است.**» (ترمذی، ابوداود و ابن ماجه)

و در حدیثی دیگـر مـی‌فرمایـد: «**زنـانی کـه تقاضـای طـلاق مـی‌کننـد، منافق‌اند.**» (ترمذی)

این بود حقوق زنان بر مردان و حقوق و واجبات مردان بر زنان؛ پس در ادای این حقوق و واجبات بکوشید و کوتاهی نکنید؛ چرا که رعایـت ایـن حقوق، اسباب خوشبختی زنـدگی زناشـویی و آرامـش خـانوادگی شـما را فراهم کرده و مشکلاتی را که باعث سلب آرامش و محبّت و مهربانی شما می‌شود، از بین می‌برد. و به زنان نیـز یـادآوری مـی‌کنـیم کـه از تقـصیر و کوتاهی شوهرانتان چشم‌پوشی کنند و در مقابلِ کوتـاهی شوهرانـشان، در خدمت کردن به آن‌ها دریغ نورزند؛ چون با ایـن کـار، زنـدگی مـشترک آن‌ها با خوبی و خوشبختی تداوم پیدا می‌کند.]

پرسش: رعایت کردن عدالت و انـصاف در «**نوبـت و قـسمت‌بنـدی در بـین زنـان**»، چگونه تحقق می‌یابد؟

پاسخ: رعایت کردن عدالت در «**نوبت و قـسمت‌بنـدی در بـین زنـان**» در صـورتی تبلور پیدا می‌کند که در بین زنان، شب‌ها را تقسیم نماید؛ این طور که – به عنوان مثال:– شبی را، در نزد یک زن و شـب دیگـر را، در نـزد زن دیگـر بگذراند.

پرسش: آیا بر مرد لازم است که در نوبـت هـر یـک از زنـانش، بـا او نزدیکـی و آمیزش جنسی نماید؛ و آیا مراعات کردن مساوات در این زمینـه بـر مـرد واجب می‌باشد؟

پاسخ: مراعات کردن «**نوبت و قسمت‌بندی در بین زنـان**»، تنهـا در سـپری کـردن شب در نزد او واجب می‌باشد؛ و بر مرد واجب نیـست کـه در نوبـت هـر یک از زنان، با او نزدیکی و آمیزش جنسی نماید؛ زیـرا جمـاع و آمیـزش جنسی، مبتنی بر نشاط و انرژی می‌باشد؛ و پرواضح است که در هـر شـب

این نشاط و انرژی وجود ندارد.

پرسش: آیا در «**نوبت و قسمت‌بندی در بین زنان**»، تفاوتی میان «**دوشیزه**» (باکره) و «**بیوه**»، یا زن قدیمی و زن جدید (نوعروس)، وجود دارد؟

پاسخ: در این زمینه، هیچ تفاوتی در میان دوشیزه و بیوه، و زن قدیمی و زن جدید وجود ندارد، و چنانچه هر دو زن، دوشیزه یا بیوه، و یا یکی از آن‌ها دوشیزه و دیگری بیوه، و یا یکی از آن‌ها جدید (نوعروس) و دیگری قدیمی باشد، در آن صورت در میان تمامی آن‌ها، مراعات کردن «**قسمت و نوبت**»، یکسان و برابر می‌باشد.

پرسش: هرگاه مردی، دارای دو زن باشد که یکی از آن دو، آزاد و دیگری کنیز باشد، در آن صورت حکم «**نوبت و قسمت‌بندی در میان آن‌ها**» چگونه می‌باشد؟

پاسخ: در این صورت نوبت در میان آن دو زن، به سه بخش تقسیم می‌گردد؛ این طور که دو شب، به زن آزاد و یک شب، به کنیز تعلّق می‌گیرد.

پرسش: مراعات کردن «**نوبت و قسمت‌بندی در بین زنان**» در مورد «**مسافرت**» چه حکمی دارد؟

پاسخ: هرگاه مرد قصد مسافرت کرد، زنان هیچ گونه حقّی در «**نوبت و قسمت‌بندی**» در مسافرت را ندارند، و مرد می‌تواند با هر یک از زنانش که خواست به مسافرت برود؛ ولی برای مرد بهتر است که به خاطر دلجویی از زنان، پیش از سفر در میانشان قرعه‌کشی نماید؛ و قرعه به نام هر کدام از آن‌ها که افتاد، او را با خود به سفر ببرد.

پرسش: اگر چنانچه یکی از زنان به ترک نوبت و قسمت خویش راضی شد و آن

را به هوی خود داد؛ در آن صورت حکم آن چیست؟

پاسخ: چنین کاری درست است؛ و با این کار، حق زن (نوبت و قسمت وی) ساقط می‌گردد؛ ولی می‌تواند هر وقت که بخواهد به حق خویش رجوع نماید.

زنانی که ازدواج با آنان حرام است

پرسش: به بیان زنانی بپردازید که ازدواج با آنان حرام می‌باشد؟

پاسخ: زنانی که ازدواج با آنان حرام است، انواع و اقسام زیادی دارند که عبارتند از:

۱. زنانی که به خاطر «**نسب**»، ازدواج با آنان حرام است.
۲. زنانی که به خاطر «**رضاع**» (شیرخوارگی)، ازدواج با آنان حرام است.
۳. زنانی که به خاطر «**مصاهره**» (خویشاوندی ناشی از ازدواج)، نکاح با آنان حرام است.
۴. زنانی که به خاطر «**جمع**» (جمع دو خواهر؛ جمع بین زن و عمه یا زن و خاله)، ازدواج با آنان حرام است.
۵. زنانی که به خاطر تعلّق گرفتن حق دیگران در آن‌ها، ازدواج با آنان حرام است.
۶. زنانی که به خاطر کفر و شرک، ازدواج با آنان حرام است.

پرسش: چه زنانی ازدواج با آنان به خاطر «**نسب**» حرام می‌باشد؟

پاسخ: زنانی که به سبب «**نسب**» حرام شده‌اند عبارتند از:
مادران، دختران، خواهران، عمه‌ها، خاله‌ها، دخترانِ برادر و دخترانِ

خواهر. و حرمت ازدواج با این زنان، به صراحت در قرآن آمده است.[۱]

ناگفته نماند که **مادران**: شامل مادر، مادربزرگ پدری و مادری، و بالاتر از آن‌ها می‌شود. و همچنین **دختران**: شامل دختران، دختر دختر الی آخر... و دخترِ پسر و دخترِ دخترِ پسر الی آخر... می‌شود.

و **خواهران**: شامل خواهرانی که از یک پدر و مادرند، و خواهران پدری و خواهران مادری نیز می‌شود.

و **دخترانِ برادر** نیز: شامل دختران برادری که از یک پدر و مادرند و دختران برادر پدری و دختران برادر مادری نیز می‌شود.

و همین طور **دختران خواهر**، شامل دختران خواهری که از یک پدر و مادرند و دختران خواهر پدری و دختران خواهر مادری نیز می‌شود.

و ازدواج با عمه‌ها نیز - از هر جهتی که باشند - حلال نیست؛ یعنی فرقی نمی‌کند که عمه، خواهر پدرش از یک پدر و مادر باشد، یا تنها از جهت مادر یا از جهت پدر، خواهرِ پدرش باشد؛ و در هر صورت ازدواج با وی درست نمی‌باشد.

و همین طور ازدواج با خاله‌ها نیز - از هر جهتی که باشند - حلال نیست؛ و فرقی نمی‌کند که خاله، خواهرِ مادرش از یک پدر و مادر باشد، یا تنها از جهت مادر، یا از جهت پدر، خواهر مادرش باشد، و در هر صورت ازدواج با وی درست نمی‌باشد.

پرسش: چه زنانی ازدواج با آنان به خاطر «**رضاع**» (شیرخوارگی) درست نمی‌باشد؟

پاسخ: برای فرد مسلمان حرام است که با مادرش که او را شیر داده و یا با خواهر

۱- خداوند بلندمرتبه می‌فرماید: ﴿حُرِّمَتۡ عَلَيۡكُمۡ أُمَّهَٰتُكُمۡ وَبَنَاتُكُمۡ وَأَخَوَٰتُكُمۡ وَعَمَّٰتُكُمۡ وَخَٰلَٰتُكُمۡ وَبَنَاتُ ٱلۡأَخِ وَبَنَاتُ ٱلۡأُخۡتِ...﴾ [نساء/۲۳]؛ «**خداوند بر شما حرام نموده است ازدواج با مادرانتان، دخترانتان، خواهرانتان، عمه‌هایتان، خاله‌هایتان، برادرزادگانتان و خواهرزادگانتان را**».

رضاعی‌اش ازدواج نماید[۱]؛ و شیرخوارگی حرام می‌کند آن چه را که نَسَب حرام می‌گرداند. (بنابراین، شیردهنده، مادر رضاعی است؛ و در نتیجه تمام کسانی که از جانب مادر نسبی بر پسر حرام شده‌اند، از طرف مادر رضاعی بر شیرخوار نیز حرام می‌شوند.) و تنها برخی از موارد از این قاعده مستثنی می‌باشند که -به توفیق خدا- شرح آن در باب «**رضاع**» خواهد آمد.

پرسش: چه زنانی ازدواج با آنان به خاطر «**مصاهره**» (خویشاوندی ناشی از ازدواج) حرام می‌باشد؟

پاسخ: زنانی که به خاطر «مصاهره» (خویشاوندی ناشی از ازدواج)، نکاح با آنان حرام می‌باشد، عبارتند از:

۱. **همسر پدر**. بر پسر حرام است که با همسر پدرش ازدواج کند؛ و این تحریم به محض این که پدرش او را عقد کند حاصل می‌شود؛ و در تحریم او، نزدیکی و آمیزش جنسی و دخول شرط نیست، بلکه به محض عقد، بر پسر حرام می‌شود.[۲]

۲. **همسر پدربزرگ الی آخر**... بر پسر حرام است که با همسرِ پدربزرگِ مادری یا پدری خویش ازدواج کند.

۱- خداوند بلندمرتبه می‌فرماید: ﴿ ...وَأُمَّهَٰتُكُمُ ٱلَّٰتِيٓ أَرۡضَعۡنَكُمۡ وَأَخَوَٰتُكُم مِّنَ ٱلرَّضَٰعَةِ...﴾ [نساء/۲۳]؛ «**خداوند بر شما حرام نموده است ازدواج با مادرانی که به شما شیر داده‌اند و خواهران رضاعی‌تان را**».

۲- خداوند بلندمرتبه می‌فرماید: ﴿ وَلَا تَنكِحُواْ مَا نَكَحَ ءَابَآؤُكُم مِّنَ ٱلنِّسَآءِ إِلَّا مَا قَدۡ سَلَفَۚ إِنَّهُۥ كَانَ فَٰحِشَةٗ وَمَقۡتٗا وَسَآءَ سَبِيلًا ﴾ [نساء/۲۲]؛ «**و با زنانی ازدواج نکنید که پدران شما با آنان ازدواج کرده‌اند؛ چرا که این کار، عمل بسیار زشتی است و (در پیش خدا و مردم) مغبوض بوده و روش بسیار نادرستی است؛ مگر آنچه که گذشته است (و در زمان جاهلیت بوده است که مورد عفو خدا قرار می‌گیرد.)**»

۳. **همسر پسر و همسرِ پسرِ پسر الی آخر...** بر فرد مسلمان حرام است که با همسر پسرش و همسر پسر پسر الی آخر... ازدواج کند.[۱] و این تحریم به محض این که پسرش یا پسر پسرش الی آخر... زن را به عقد خویش درآورد، حاصل می‌شود.

۴. **همسر پسرِ دختر الی آخر...** بر فرد مسلمان حرام است که با همسرِ پسرِ دخترش الی آخر... ازدواج کند؛ و این تحریم به محض این که پسرِ دختر، یا پسرِ پسرِ دختر الی آخر... زن را به عقد خویش درآورد، حاصل می‌شود؛ و در تحریم او، آمیزش و دخول، شرط نمی‌باشد.

۵. **مادر همسر.** بر فرد مسلمان حرام است که با مادر همسرش ازدواج نماید. و در تحریم او آمیزش با دخترش شرط نیست، بلکه به محض عقد دخترش، حرام می‌شود.[۲]

۶. **دختر زنی که با او آمیزش کرده است.** بر فرد مسلمان حرام است که با دختر زنی که با او نزدیکی و آمیزش جنسی کرده، ازدواج نماید[۳]؛ (در

۱- خداوند بلندمرتبه می‌فرماید: ﴿...وَحَلَٰٓئِلُ أَبۡنَآئِكُمُ ٱلَّذِينَ مِنۡ أَصۡلَٰبِكُمۡ...﴾ [نساء/۲۳]؛ «**خداوند بر شما حرام کرده است ازدواج با همسران پسران صلبی‌تان**». نویسنده‌ی کتاب هدایه گوید: هدف از ذکر «**اصلاب**» در آیه، ساقط کردن قضیه‌ی «**پسرخواندگی**» می‌باشد؛ و هدف از آن، حلال ساختن همسر فرزند از جهت رضاع (شیرخوارگی) نمی‌باشد. **توضیح این که:** ازدواج با همسرِ پسر از جهت شیرخوارگی نیز همانند همسر پسر صلبی حرام می‌باشد؛ ولی ازدواج با همسرِ پسرخوانده - پس از آن که وفات کرد؛ یا زنش را طلاق داد- درست می‌باشد.

۲- خداوند بلندمرتبه می‌فرماید: ﴿...وَأُمَّهَٰتُ نِسَآئِكُمۡ...﴾ [نساء/۲۳]؛ «**خداوند بر شما حرام کرده است ازدواج با مادران همسرانتان را**».

۳- خداوند بلندمرتبه می‌فرماید: ﴿...وَرَبَٰٓئِبُكُمُ ٱلَّٰتِي فِي حُجُورِكُم مِّن نِّسَآئِكُمُ ٱلَّٰتِي دَخَلۡتُم بِهِنَّ فَإِن لَّمۡ تَكُونُواْ دَخَلۡتُم بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيۡكُمۡ...﴾ [نساء/۲۳]؛ «**خداوند بر شما حرام نموده است دختران همسرانتان از مردان دیگر که تحت کفالت و رعایت شما پرورش یافته و با مادرانشان همبستر شده اید، ولی اگر با مادرانشان همبستر نشده باشید، گناهی (در ازدواج با چنین دخترانی) بر شما نیست**».

حرمت این دختران) فرقی نمی‌کند که این دخترِ همسر، تحت کفالت و رعایت انسان باشد و چه زیر نظر و تحت مراقبت دیگران پرورده شود؛[1] (و در هر صورت – چه زیر نظر خود او باشد و چه تحت کفالت و رعایت دیگری باشد – اگر با مادرش آمیزش کرد، ازدواج با دختر او حرام می‌باشد و اگر مادر او را عقد کرد بدون آن که با او نزدیکی و آمیزش جنسی نماید، در آن صورت، دخترش برای او حلال است.)

پرسش: چه زنانی ازدواج با آنان به خاطر «**جمع**» حرام می‌باشد؟

پاسخ: زنانی که ازدواج با آنان به خاطر «**جمع**» حرام می‌باشد، عبارتند از:

۱. **جمع بین ذوی الارحام**. (مانند جمع بین زن و عمه یا خاله‌ی او. به هر حال دو ذوی‌الارحام را در یک زمان به ازدواج خود درآوردن حرام می‌باشد.)

۲. **جمع بین دو خواهر** (دو خواهر را در یک زمان به ازدواج خود درآوردن). و حرمت جمع بین این‌ها، به صراحت در قرآن کریم آمده است.[2]

از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که گفت:

«**انّ رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی از تنکح المرأة علی عمتها، او العمة علی بنت اخیها، و المرأة علی خالتها، او الخالة علی بنت اختها؛ لاتنکح الصغری علی**

۱- اشاره به این قول خداوند دارد آنجا که می‌فرماید: «اللتی فی حجورکم»؛ «دخترانی که تحت کفالت و رعایت شما پرورش یافته‌اند». و آوردن لفظ «**حجور**» به منظور قید نیست، بلکه بیان غالب است؛ زیرا غالب بر این است که دختر در کنار مادر خویش می‌باشد؛ و شوهر مادر، پرورش او را به عهده دارد، (و الّا چنین دخترانی مطلقاً حرام می‌باشند)

۲- خداوند بلندمرتبه می‌فرماید: ﴿...وَأَن تَجۡمَعُواْ بَيۡنَ ٱلۡأُخۡتَيۡنِ إِلَّا مَا قَدۡ سَلَفَ...﴾ [نساء/۲۳]؛ «**خداوند بر شما حرام نموده است که در ازدواج، دو خواهر را با هم جمع آورید، مگر آن چه گذشته است (که با ترک یکی از آن دو خواهر قلم عفو بر این کار که در زمان جاهلیت واقع شده است، کشیده خواهد شد.)**»

الکبری و لا الکبری علی الصغری»[1]؛ «**پیامبر گرامی اسلام ﷺ، از جمع بین زن و عمه‌اش یا عمه با دختر برادرش، و از جمع بین زن و خاله‌اش، یا خاله با دختر خواهرش نهی کرده است. و در ازدواج، کوچکتر (دختر برادر یا دختر خواهر) با بزرگتر (عمه یا خاله)، و بزرگتر با کوچکتر، جمع نگردد.**»

و پیرامون «**جمع بین زنان**» ،علماء و صاحب‌نظران فقهی، قاعده‌ای را وضع نموده‌اند؛ و آن این که: هرگاه یکی از دو زن – از هر جهتی – مرد فرض کرده شود، و در این تئوری و فرضیّه، ازدواج آن مرد با آن زن، به سبب شیرخوارگی، یا نسب درست نباشد، در آن صورت جمع بین آن دو زن در یک زمان حرام می‌باشد.

پرسش: چه زنانی ازدواج با آنان به خاطر **کفر** و **شرک** حرام می‌باشد؟

پاسخ: برای زن مسلمان حلال نیست که با مرد غیرمسلمان – از هر ملّتی که باشد – ازدواج نماید؛ و برای مرد مسلمان نیز حلال نیست که با زن مشرک، همانند: زن بت پرست، زن آتش پرست و زن کافر[2] ازدواج نماید؛ و

۱- ترمذی و ابوداود.

۲- در کتاب «**السراج الوهاج**» چنین آمده است: ازدواج با زنان آتش پرست و بت پرست درست نمی‌باشد؛ و در این زمینه زنان آزاد و کنیز آنان یکسان می‌باشد. و در کتاب «**فتح القدیر**» چنین آمده است که «**بت‌پرست**»، شامل: خورشیدپرستان، ستاره پرستان، مجسّمه پرستان، معطّله، زنادقه، باطنیّه، اباحیّه و هر مکتب کفرپیشه می‌باشد.

و در کتاب «**المحیط**» سرخسی چنین آمده است: با کنیز مشرک یا آتش پرست، جماع نمی‌شود. و برای مرد مسلمان، ازدواج با زنان کتابی (یهودی و مسیحی)، کافر ذمّی، و کافر حربی آنان، و آزاد و کنیز آنان درست می‌باشد. و در کتاب «**فتح القدیر**» آمده که بهتر آن است که با آن‌ها نیز، نکاح نشود و ذبیحه‌شان نیز – جز در وقت ضرورت – خورده نشود. (به نقل از فتاوی هندیه ۲۸۱/۱)

بنده‌ی عاجز – خدایش او را بیامرزد – گوید: «**کافران**» شامل: قادیانی‌ها، کسانی که بـه انکار چیزهایی می‌پردازند که در دین به حدّ تواتر رسیده‌اند، منکران شعائر اسلام، ملحدین، باطنی‌ها و کمونیست‌ها نیز می‌شود؛ و برخی از مسلمانان، به جهت عناوین اسلامی و ادّعای مسلمانی برخی از این فرقه‌های کفرپیشه، فریب آن‌ها را می‌خورند و دختران خویش را به نکاح آنان درمی‌آورند.

ازدواج مرد مسلمان با زنان کتابی، یهودی و مسیحی درست می‌باشد.[۱ و ۲]

۱- ازدواج با زنان کتابی - اگرچه درست است - ولی امیرالمؤمنین، عمر بن خطاب(رض) در روزگار خلافت خویش، به خاطر مفسده‌های بزرگی که از این ازدواج ناشی می‌شد، آن را منع کرد. محمدبن حسن شیبانی(رح) در کتاب خود به نام «**الاثار**» روایت می‌کند که «حذیفة بن یمان»(رض) در شهر مدائن، با زنی یهودی ازدواج نمود؛ عمر بن خطاب(رض) طیّ نامه‌ای بدو نوشت تا آن زن را رها کند. حذیفه(رض) نیز نامه‌ای را بدین مضمون به عمر(رض) فرستاد: «**ای امیرمؤمنان! آیا ازدواج با زنان کتابی حرام است؟**» عمر(رض) بار دیگر طیّ نامه‌ای بدو نوشت: «**اعزم علیک ان لاتضع کتابی حتی تخلّی سبیلها، فانی اخاف ان یقتدیک المسلمون، فیختاروا نساء اهل الذمة لجمالهن، و کفی بذلک فتنة لنساء المسلمین**».

«**با تأکید و سوگند با تو می‌گویم که این نامه‌ی مرا بر زمین نگذاری تا از آن زن جداشوی؛ زیرا من بیم آن دارم که مسلمانان از تو پیروی نمایند و زنان ذمّی را به خاطر جمالشان بر زنان مسلمانان ترجیح دهند؛ و این خود یک فتنه‌ی بزرگی برای زنان مسلمان به شمار می‌آید**».

امام محمد(رح) گوید: ما بدین روایت عمل می‌کنیم؛ از این رو ازدواج با زنان کتابی را حرام نمی‌دانیم، ولی صلاح می‌دانیم که در ازدواج، زنان مسلمان بر زنان کتابی ترجیح داده شوند؛ و همین قول امام ابوحنیفه(رح) نیز می‌باشد. و به راستی گفتار و اندیشه‌ی عمر(رض) راست و درست بوده است، و در روزگار ما نیز این قضیّه رواج پیدا کرده که جوانان مسلمان در کشورهای اروپایی، آمریکا، کانادا استرالیا، اظهار علاقه به ازدواج با زنان مسیحی می‌کنند و از ازدواج با زنان پاکدامنِ مسلمان، گریزانند؛ از این رو اولیاء و سرپرستانِ زنان مسلمان، برای دخترانشان مردانی مسلمان نمی‌یابند تا آنان را در عقد ازدواج آن مردان دربیاورند؛ و این خود یک فتنه‌ی بزرگی است، همانطور که عمر(رض) بدان اشاره نموده است.

و علاوه از این فتنه، فتنه‌ی بزرگتر دیگری نیز وجود دارد و آن این است که مسیحیان، دختران خویش را تشویق می‌کنند تا با مردان مسلمان ازدواج بکنند و از این روزنه آنان را مسیحی بگردانند؛ و هرگاه دختری مسیحی با مردی مسلمان ازدواج نماید، پیوسته او را به سوی مسیحیت فرامی‌خواند تا از اسلام روبرگرداند و به مسیحیت گردن بنهد. (العیاذ بالله) و اگر در مسیحی نمودن شوهرش ناتوان ماند، باز هم تلاش می‌کند که حداقل بچه‌هایی که در خانواده‌ی مسلمان زاده شده‌اند، مسیحی بگرداند. - خداوند متعال از تمامی این‌ها ما را در پناه خویش حفظ نماید - و مسلمانان چه نیازی دارند تا به اموری اظهار علاقه و محبت نشان دهند که در آن زیان دین و ایمان و تباهی آخرت آنان وجود دارد؛ و البته که عذاب آخرت، سخت‌تر و پایدارتر است.

۲- قول راجح آن است که اصل بر اباحه‌ی ازدواج مرد مسلمان با زن کتابی است، به خاطر تشویق ایشان به اسلام و نزدیک گردانیدن مسلمانان با اهل کتاب و توسعه و گسترش مدارا و الفت و حُسن معاشرت میان آنان؛ امّا بنیاد و اعتبار این اصل بر مبنای چند قید است که لازم است از آنان غافل نمانیم:

قید اول: اِحراز یقینی «**اهل کتاب**» بودن آنان است. به این معنی که معتقد به یک دین اصیل آسمانی مانند ←

➡ یهودیّت و نصرانیّت باشد که در این صورت فی الجمله معتقد به خدا و رسالات خدا و قیامت می‌باشد؛ و در این صورت به عنوان مرتد و مُلحد و یا معتقد به غیر ادیان آسمانی به شمار نمی‌آید. بر ما معلوم است که امروزه در غرب هر دختری که برای مثال از پدر و مادر مسیحی متولد شده باشد، مسیحی نیست؛ و این طور نیست که هر کس در یک محیط مسیحی پرورش یافته باشد، قطعاً مسیحی باشد؛ چه بسا کمونیست و مادّی گرا، یا معتقد به یک مکتب مخالف اسلام مانند بهایی و امثال آن باشد.

قید دوم: شرط دوم ازدواج با زن کتابی این است که عفیفه و پاکدامن باشد؛ زیرا خداوند نکاح هر زن کتابی را – به طور مطلق – برای مسلمان مباح ننموده است، مگر این که آن زن متّصف به پارسایی و پاکدامنی باشد.

و شکی نیست که چنین زنان عفیفه و پاکدامن در عصر کنونی جامعه‌ی غربی ما به ندرت یافت می‌شوند؛ همان گونه که نویسندگان غربی در گزارش‌ها و آمار خود چنین مطالبی را بیان داشته‌اند، و آنچه را ما امروزه به نام بکارت، عفّت، شرف، ناموس، نام می‌بریم، در جامعه‌ی غربی هیچ گونه ارزش و اعتباری برای آن قائل نیستند، و در فرهنگ غربی دختر فاقد دوست پسر نه فقط در میان رفیقان خود بلکه نزد خانواده و نزدیکانش مورد سرزنش قرار می‌گیرد، و عیب و عار تلقی می‌گردد.

قید سوم: شرط سوم از شرایط ازدواج با زن کتابی این است که آن زن از گروهی که دشمنی و عداوت و سرِ جنگ با اسلام را دارند، نباشند؛ یعنی از کتابیون مُحارب با اسلام نباشد. به همین خاطر برای مسلمانان عصر حاضر جایز نیست تا زمانی که جنگ میان ما و اسرائیل برقرار است، با دختران یهودی ازدواج نمایند، و سخن کسانی که میان یهودیّت و صهیونیزم فرق می‌گذارند، هیچ ارزش و اعتباری ندارد. حقیقت این است که هر یهودی صهیونی است؛ زیرا منبع و منشأ شکل گیری صهیونیزم نیز تورات و ملحقات و شروح آن و تلمود و غیره است؛ روی این حساب، زن یهودی از ته دل خود را یک سرباز از لشکر اسرائیل به حساب می‌آورد.

قید چهارم: یکی دیگر از قیود و شرایط ازدواج با زن کتابی این است که در راستای چنان ازدواجی فتنه و زیان قطعی و یا ظنّی روی ندهد؛ زیرا که انجام همه‌ی کارهای مباح، مقیّد و مشروط به فقدان ضرر و زیان است؛ و بیم ضرر و زیان در ازدواج با غیرمسلمان به چند صورت تحقق می‌پذیرد؛ از جمله:

۱) این که ازدواج با غیرمسلمان شایع گردد و کار به جایی برسد که ازدواج با آنان بر ازدواج با دختران مسلمانِ شایسته، ترجیح داده شود؛ به دلیل این که غالباً شمار زنان، یا به اندازه‌ی شمار مردان و یا بیشتر از آنان است، و نسبت به مسلمانانی که توانایی ازدواج را دارند، شمار زنان شایسته برای ازدواج با آنان قطعاً بیشتر است. بنابراین وقتی که ازدواج مردان مسلمان با زنان غیرمسلمان به عنوان یک پدیده‌ی رسمی اجتماعی درآید، در آن صورت شماری از دختران مسلمان از ازدواج محروم خواهند شد. و بدیهی و روشن است که از نظر اسلام، زن مسلمان نمی‌تواند جز با مسلمان ازدواج کند؛ روی این حساب برای حلّ این معضل، چاره‌ای نیست جز این که باب ازدواج با زنان غیرمسلمان به خاطر بیم و خوف بر زنان مسلمان، بسته شود.

⬅

➡ هنگامی که مسلمانان، مقیم بعضی ایالات اروپا و آمریکا و آفریقا و آسیا باشند و در اقلیّت باشند، روح و منطق شریعت اسلام ایجاب می‌کند که ازدواج مردان مسلمان با زنان غیرمسلمان حرام باشد، وگرنه نتیجه این خواهد بود که دختران مسلمان، یا دست کم شمار زیادی از آنان، مرد مسلمانی را نیابند که به همسری او درآیند؛ در این صورت زن مسلمان در چنان محیطی در معرض یکی از سه چیز قرار خواهد گرفت:

الف) ازدواج با غیرمسلمان، که در شریعت اسلام چنین ازدواجی باطل است.

ب) ارتکاب انحراف جنسی، که از گناهان کبیره می‌باشد.

ج) محرومیت دائم از زندگی زناشویی و مادرشدن؛ که اسلام به هیچ یک از این‌ها رضایت نخواهد داد. این، نتیجه‌ی قطعی ازدواج مردان مسلمان با زنان غیرمسلمان از یک سو، و ممنوعیّت ازدواج زنان مسلمان با غیرمسلمان از سوی دیگر است.

در قبال همین زیان و ضرر بود که امیرالمؤمنین عمر بن خطاب(رض) ما را هشدار داد و طیّ نامه‌ای به حذیفه(رض) چنین نوشت: «**با تأکید و سوگند با تو می‌گویم که این نامه‌ی مرا بر زمین نگذاری تا از آن زن کتابی جدا شوی؛ زیرا من بیم آن دارم که مسلمانان از تو پیروی نمایند و زنان ذمّی را به خاطر جمالشان بر زنان مسلمان ترجیح دهند؛ و این خود یک فتنه‌ی بزرگی برای زنان مسلمان به شمار می‌آید.**»

۲) ازدواج با زن غیرمسلمان وقتی که بیگانه و با ملّیت و زبان و فرهنگ و آداب ما ناآشنا باشد، خطر بزرگی را به دنبال خواهد داشت، و هر کس به طور عمیق و منصفانه در این مورد به بحث و بررسی بپردازد، خطر آن را با چشم خود مجسم و عیان خواهد دید.

چه بسا برخی از پسران مسلمان برای تحصیلات دانشگاهی، یا آموزش در کارخانه و یا کارکردن در مؤسسات و ... به اروپا و آمریکا می‌روند، و سال‌ها در آنجا می‌مانند و بعد از مدتی همراه با یک زن بیگانه به وطن بازمی‌گردند که دین و زبان و نژاد و آداب و رسوم آن زن با دین و زبان و نژاد و آداب و رسوم شوهرش کاملاً متفاوت است، و یا حداقل با آداب و سنن شوهر تفاوت بسیار دارد و در نتیجه، زن قوّام بر مرد می‌گردد و مرد هیچ گونه تسلطی بر زن خود نخواهد داشت و بر تربیت و پرورش فرزندان و فکر و اخلاق و رفتار آنان نیز تأثیر خواهد گذاشت و فرزندان نیز اروپایی و یا آمریکایی به بار خواهند آمد.

و به خاطر این گونه مفاسد و بر مبنای مصالح و اعتبارات میهنی و نژادی، بسیاری از کشورها را می‌یابیم که از ازدواج سفیرانشان و همچنین افسران نظامی‌شان با زنان بیگانه ممانعت به عمل می‌آورند.

به هر حال با توجه به آنچه بیان شد، پی خواهیم برد بر این که در این عصر ما ازدواج مردان مسلمان با زنان غیرمسلمان به دلیل «**سدّذرایع**» به خاطر انواع مختلف ضررها و فسادهایی که دربردارد، بایستی ممنوع گردد و ازدواج با زن مسلمان از جهات فراوانی بهتر و شایسته‌تر است. [مترجم]

و ازدواج با زنان «**صابئه**» (خورشیدپرستان) در صورتی درست است که به پیامبری باور داشته و به کتابی آسمانی، ایمان داشته باشند.

و چنانچه زن از ستاره‌پرستان باشد و به کتابی هم باور نداشته باشد، در آن صورت برای مرد حلال نیست که با آن زن ازدواج نماید.[1]

پرسش: چه زنانی ازدواج با آنان به خاطر تعلّق گرفتن حق دیگران در آن‌ها حرام می‌باشد؟

پاسخ: برای فرد مسلمان حلال نیست که با زنی که همسر مردی دیگر است و یا در عدّه‌ی او به سر می‌برد ازدواج نماید؛ و در این مورد، عدّه‌ی طلاق، عدّه‌ی وفات و عدّه‌ی آمیزش جنسی در ازدواجِ فاسد، برابر و یکسان می‌باشد.

[به هر حال؛ خداوند متعال در مورد زنانی که ازدواج با آنان حرام است، می‌فرماید:

﴿ وَلَا تَنكِحُواْ مَا نَكَحَ ءَابَآؤُكُم مِّنَ ٱلنِّسَآءِ إِلَّا مَا قَدۡ سَلَفَۚ إِنَّهُۥ كَانَ فَٰحِشَةٗ وَمَقۡتٗا وَسَآءَ سَبِيلًا ٢٢ حُرِّمَتۡ عَلَيۡكُمۡ أُمَّهَٰتُكُمۡ وَبَنَاتُكُمۡ وَأَخَوَٰتُكُمۡ وَعَمَّٰتُكُمۡ وَخَٰلَٰتُكُمۡ وَبَنَاتُ ٱلۡأَخِ وَبَنَاتُ ٱلۡأُخۡتِ وَأُمَّهَٰتُكُمُ ٱلَّٰتِيٓ أَرۡضَعۡنَكُمۡ وَأَخَوَٰتُكُم مِّنَ ٱلرَّضَٰعَةِ وَأُمَّهَٰتُ نِسَآئِكُمۡ وَرَبَٰٓئِبُكُمُ ٱلَّٰتِي فِي حُجُورِكُم مِّن نِّسَآئِكُمُ ٱلَّٰتِي دَخَلۡتُم بِهِنَّ فَإِن لَّمۡ تَكُونُواْ دَخَلۡتُم بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيۡكُمۡ وَحَلَٰٓئِلُ أَبۡنَآئِكُمُ ٱلَّذِينَ مِنۡ أَصۡلَٰبِكُمۡ وَأَن تَجۡمَعُواْ بَيۡنَ ٱلۡأُخۡتَيۡنِ إِلَّا مَا قَدۡ سَلَفَۗ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ غَفُورٗا رَّحِيمٗا ﴾ [نساء/۲۲و۲۳]

۱- **صابئی‌ها** (خورشیدپرستان) در زمان نزول قرآن وجود داشتند، و پس از آن به سرعت منقرض شدند و از میان رفتند؛ از این رو در اعصار و قرون اخیر، چنین مکتبی وجود ندارد. و در این عصر نیز ایمان به پیامبر و باور به کتاب، جز در یهودیان و مسیحیان وجود ندارد؛ از این رو نیازی به تحقیق و بررسی درباره‌ی اوضاع و حالات صابئی‌ها احساس نمی‌شود.

« و با زنانی ازدواج نکنید که پدران شما با آنان ازدواج کرده‌اند؛ چرا که این کار، عمل بسیار زشتی است و (در پیش خدا و مردم) مبغوض بوده و روش بسیار نادرستی است؛ مگر آن چه گذشته است (و در زمان جاهلیت بوده است که مورد عفو خدا قرار می‌گیرد). خداوند بر شما حرام نموده است ازدواج با مادرانتان، دخترانتان، خواهرانتان، عمه‌هایتان، خاله‌هایتان، برادرزادگانتان، خواهرزادگانتان، مادرانی که به شما شیر داده‌اند، خواهران رضاعی‌تان، مادران همسرانتان، دختران همسرانتان از مردان دیگر که تحت کفالت و رعایت شما پرورش یافته و با مادرانشان همبستر شده اید؛ ولی اگر با مادرانشان همبستر نشده باشید، گناهی (در ازدواج با چنین دخترانی) بر شما نیست، همسران پسران صلبی خود، و بالاخره این که دو خواهر را با هم جمع آورید، مگر آن چه گذشته است (که با ترک یکی از آن دو خواهر، قلم عفو بر این کار که در زمان جاهلیت واقع شده است، کشیده خواهد شد). بی‌گمان خداوند بسی آمرزنده است (و گذشته را نادیده می‌گیرد)، و مهربان است (و در آن چه برایتان وضع می‌کند حال شما را مراعات می‌دارد).»

خداوند متعال در این آیه، زنانی را ذکر کرده که ازدواج با آن‌ها حرام است، و با تأمّل در آن، درمی‌یابیم که تحریم بر دو نوع است:

۱. تحریم ابدی، که در آن، ازدواج مرد با زن برای همیشه ممنوع است.
۲. تحریم موقّت، که در آن، تا زمانی که زن در وضعیّت خاصّی قرار دارد، ازدواج با او ممنوع است ولی به محض این که وضعیّت تغییر کرد، تحریم از بین می‌رود و ازدواج با او حلال می‌شود.

اسباب تحریم ابدی عبارتند از: «**نسب**»، «**خویشاوندی ناشی از ازدواج**»

(مصاهره)، و «**شیرخوارگی**».

الف) زنانی که به سبب «**نسب**» حرام شده‌اند، عبارتند از: مادران، دختران، خواهران، عمه‌ها، خاله‌ها، دختران برادر و دختران خواهر.

ب) زنانی که به سبب «**مصاهره**» حرام شده اند، عبارتند از:

۱. مادر همسر، و در تحریم او آمیزش با دخترش شرط نیست بلکه به محض عقد، دخترش حرام می‌شود.

۲. دختر زنی که با او آمیزش کرده است. پس اگر مردی مادر را عقد کرد بدون آن که با او آمیزش کند، دخترش برای او حلال است.

۳. همسر پسر که به محض عقد، حرام می‌شود.

۴. همسر پدر؛ بر پسر حرام است که با همسر پدرش ازدواج کند؛ و این تحریم به محض این که پدرش او را عقد کرد حاصل می‌شود.

ج) تحریم به سبب «شیرخوارگی»: خداوند می‌فرماید: ﴿... وَأُمَّهَٰتُكُمُ ٱلَّٰتِيٓ أَرۡضَعۡنَكُمۡ وَأَخَوَٰتُكُم مِّنَ ٱلرَّضَٰعَةِ...﴾ [نساء/۲۳]؛ «**خداوند بر شما حرام نموده است ازدواج با مادرانی که به شما شیر داده‌اند و خواهران رضاعی‌تان را**».

و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «**شیرخوارگی حرام می‌کند آن چه را که نسب حرام می‌گرداند**». (بخاری و مسلم)

بنابراین، شیردهنده، مادر رضاعی است؛ و در نتیجه تمام کسانی که از جانب نسبی بر پسر حرام شده‌اند، از طرف مادر رضاعی بر شیرخوار نیز حرام می‌شوند.

پس شیرخوار نمی‌تواند با افراد زیر ازدواج کند:

۱- زن شیر دهنده؛ یعنی مادر رضاعی. ۲- مادر زن شیر دهنده. ۳- مادر شوهر شیر دهنده. ۴- خواهر زن شیردهنده. ۵- خواهر شوهر شیر دهنده. ۶- دختران پسر و دختر شیردهنده. ۷- خواهر شیری.

زنانی که به طور موقت حرام شده‌اند:

۱. جمع بین دو خواهر؛ یعنی دو خواهر را در یک زمان به ازدواج خود درآوردن.

۲. جمع بین زن و عمه یا خاله‌ی او: به دلیل حدیث ابوهریره رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه وسلم که فرمود: **جمع بین زن و عمه‌اش، و زن و خاله‌اش، جایز نیست.** (بخاری و مسلم)

۳. زنی که همسر مردی دیگر است و در عدّه‌ی او به سر می‌برد. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ وَٱلۡمُحۡصَنَٰتُ مِنَ ٱلنِّسَآءِ إِلَّا مَا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُكُمۡ... ﴾ [نساء/۲۴]؛ «**زنان شوهردار بر شما حرام شده‌اند، مگر زنانی که آنان را در جنگ دینی مسلمانان با کافران، اسیر کرده باشید که پس از پاک شدن رحم ایشان، برای اسیر کننده حلال می‌گردند اگر چه در ازدواج کسان دیگری باشند.**»

۴. زنی که سه بار طلاق داده شده، ازدواج او با شوهر اولش جایز نیست، مگر آن که مرد دیگری به طور صحیح او را به ازدواج خود درآورده و سپس او را طلاق دهد.

۵. ازدواج با زنان زناکار؛ برای هیچ زن و مردی جایز نیست که با مرد و زن زناکار ازدواج کند، مگر این که توبه کنند. خداوند می‌فرماید: ﴿ ٱلزَّانِي لَا يَنكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوۡ مُشۡرِكَةً وَٱلزَّانِيَةُ لَا يَنكِحُهَآ إِلَّا زَانٍ أَوۡ مُشۡرِكٞۚ وَحُرِّمَ ذَٰلِكَ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ﴾ [نور/۳]؛ «**مرد زناکار (پیش از دست کشیدن از کار پلشت زنا و توبه کردن از آلوده دامانی) حق ندارد جز با زن زناکار (فاحشه‌ای که از عمل زشت فاحشه‌گری دست نکشیده و از آلوده دامانی توبه نکرده باشد) و یا با زن مشرک (و کافری که هنوز بر شرک و کفر ماندگار باشد) ازدواج کند، همان گونه هم زن زناکار (پیش از دست کشیدن از کار پلشت زنا و توبه از آلوده دامانی) حق ندارد جز با مرد زناپیشه‌ی (ماندگار بر زناکاری و توبه ناکرده از آلوده دامانی) و یا با مرد مشرک (و کافری که هنوز شرک و**

کفر را رها نکرده باشد) ازدواج کند؛ چرا که چنین ازدواجی بر مؤمنان حرام شده است».]

پاره‌ای از احکام

پرسش: آیا حرمت «**مصاهره**» (خویشاوندی سببی) با «**زنا**» تحقق می‌یابد؟

پاسخ: آری؛ حرمت «**مصاهره**» (خویشاوندی سببی و ناشی از ازدواج)، با «**زنا**» تحقق پیدا می‌کند؛ از این رو اگر کسی با زنی زنا نماید، یا او را به شهوت و لذّت لمس کند؛ و یا زنی، مردی را با شهوت و لذّت لمس نماید، در آن صورت، مادر و دختر آن زن، برای آن مرد حرام می‌گردند.

پرسش: آیا جمع بین زن و دختر شوهرِ قبلی‌اش که از زنی دیگر متولد گردیده، درست می‌باشد؟

پاسخ: چنین ازدواجی درست می‌باشد.

پرسش: اگر فردی زنش را طلاق داد، آیا در آن صورت برایش درست است تا با خواهر آن زنِ مطلّقه ازدواج نماید؟

پاسخ: اگر چنانچه همسرش را طلاق قطعی و نهایی[1]، یا طلاق رجعی داد، در این صورت تا زمانی که عدّه‌ی آن زن به پایان نرسیده، نمی‌تواند با خواهرش ازدواج نماید.

پرسش: اگر فردی دارای دو کنیزِ خواهر بود؛ آیا در آن صورت می‌تواند براساس

۱- **طلاق قطعی و نهایی**: هم شامل، «طلاق مغلّظه» (سه طلاق) می‌شود و هم شامل طلاق بائن.

«**مِلک یمین**» با آن‌ها جماع و نزدیکی نماید؟

پاسخ: جماع و همبستری با هر دوی آن‌ها درست نیست؛ ولی ارباب می‌تواند با هر یک از آن دو کنیز که می‌خواهد جماع و آمیزش جنسی نماید؛ و هر گاه با یکی از آن‌ها نزدیکی و آمیزش نمود، در آن صورت تا زمانی که کنیز اوّلی را بر خویش حرام نگرداند، نمی‌تواند با دیگری جماع و همبستری نماید.

پرسش: در موضوع بالا، چگونه کنیز اوّلی را بر خویش حرام گرداند؟

پاسخ: [با راهکارهای ذیل، ارباب می‌تواند کنیز اوّلی را بر خویشتن حرام گرداند:]

۱. کنیز را در عقد ازدواج فردی دیگر درآورد.
۲. کنیز را مکاتب نماید. [و «**کتابت**» عبارت است از: تعلیق آزادی کنیز یا برده در برابر پرداخت عوضی معیّن.]
۳. ارباب به وسیله‌ی آزاد کردن، هبه نمودن، فروش، و یا صدقه، کنیز را از ملکیّت خویش خارج گرداند.

اولیاء (سرپرستان) و برابری و همانندی زوجین (از جهت حسب و دین و جز آن در ازدواج)

پرسش: به چه کسی «**ولیّ**» (یا سرپرست و قیّم) گفته می‌شود؟

پاسخ: ولایت نکاح (سرپرستی و قیمومیّت ازدواج) با چهار سبب ثابت می گردد که عبارتند از:

۱. قرابت و خویشاوندی.
۲. ولاء (مالکیّت کنیز یا برده).

۳. امامت و رهبری.
۴. مِلک و دارایی. (مالکیّت در آن چه که به تصرّف و ملکیّت درآید.)

اما از ناحیه‌ی «قرابت و خویشاوندی»: تمامی عصبه[۱] – بر مبنای ترتیب عصبه در میراث – به ترتیب از زمره‌ی اولیاء و سرپرستان زن [در ولایت نکاح] می‌باشند؛ و در ولایت نکاح، نزدیک ترین عصبه – از لحاظ قرابت و خویشاوندی – در اولویّت می‌باشند.

و نزدیک‌ترین اولیاء به زن – به ترتیب – عبارتند از: پسر؛ پسر پسر الی آخر... ؛ پدر؛ پدر پدر الی آخر...؛ برادری که از یک پدر و مادر باشد؛ برادری که از یک پدر باشد؛ پسر برادری که از یک پدر و مادر باشد؛ پسر برادری که از یک پدر باشد الی آخر...؛ عمویی که از یک پدر و مادر باشد؛ عمویی که از یک پدر باشد؛ پسر عمویی که از یک پدر و مادر باشد؛ پسر عمویی که از یک پدر باشد الی آخر...؛ عموی پدر که از یک پدر و مادر باشد؛ عموی پدر که از یک پدر باشد؛ و به همین ترتیب، پسران عموی پدر که از یک پدر و مادرند و پسران عموی پدر که از یک پدراند، به ترتیب از زمره‌ی اولیای زن می‌باشند.

و مراد از «وِلاء»[۲]: همان وِلاء آزادی برده است؛ از این رو اگر برای زنی

۱- عصبه: قوم و خویش مرد. خویشاوندان شخص از طرف پدر. [مترجم]

۲- «**وِلاء**» رابطه‌ای است که به واسطه‌ی آزاد کردن برده حاصل می‌شود و به آن «**وِلای عتاق**» (آزاد کردن) نیز گویند. و یا به رابطه‌ای گفته می‌شود که به واسطه‌ی «**موالاة**» (دوستی) حاصل می گردد و بدان «**ولای موالاة**» (دوستی) گویند.

«**ولای موالاة**» (دوستی)، توافق و عقدی است که بین دو نفر منعقد می‌شود که چون یکی از آن‌ها وارث نسبی ندارد، به دیگری می گوید: **تو مولای من هستی، یا تو ولی من هستی، و هر گاه فوت کردم از من ارث می‌بری، و اگر مرتکب جنایتی غیرعمد شدم، دیه و خون بهای شرعی‌ام را باید پرداخت کنی.**

ولای موالاة (دوستی)، نزد امام ابوحنیفه(رح)، یکی از اسبابِ گرفتن ارث می‌باشد؛ اما از دیدگاه جمهور علماء و صاحب‌نظران فقهی، فاقد اعتبار است. [مترجم]

از ناحیه‌ی عصبه، ولیّ و سرپرستی وجود نداشت، در آن صورت اربابی که او را آزاد کرده، می‌تواند او را بـه ازدواج کـسی درآورد؛ زیـرا اربـاب، از زمره‌ی واپسین کسان، در ترتیب عصبات می‌باشد؛ در صورتی که «**عـصبه**» وجود نداشته باشد، «**ذوی الارحـام**» می‌توانند ازدواج دختر و پسر کوچک را به عهده بگیرند.

و مراد از «امامت و رهبـری»: ولایت رهبر و پیشوای مسلمانان، پادشاه و سلطان و قاضی و حاکم می‌باشد؛ و در صورتی که اولیـاء و سرپرسـتان زن، وجود نداشته باشند، ولایت نکاح بر عهده‌ی رهبر، پادشاه و قاضی می‌باشد.

و مـراد از «مِلـک و دارایـی»: ولایـت اربـاب بـر ازدواج بـرده و کنیـز می‌باشد؛ از این رو ارباب بر نکاح و ازدواج برده و کنیزش ولایت دارد اگر چه آن‌ها بدین امر راضی نباشند؛ و در صـورتی کـه بـرده یـا کنیـز بـدون اجازه‌ی اربابشان ازدواج نماینـد، در آن صـورت صـحّت و بطـلان نکـاح آن‌ها، منوط به اجازه‌ی ارباب می‌باشد؛ اگر ارباب اجـازه‌ی ازدواج را داد، نکاح جایز است و چنانچه آن را رد نماید، نکاح باطل می‌باشد.

پرسش: اگر چنانچه زنِ آزاد و بالغ بدون اجازه‌ی ولیّ‌اش، خویشتن را به رضایت و صلاح‌دید خویش به ازدواج کـسی درآورد، در آن صـورت نکـاحش چـه حکمی دارد؟

پاسخ: از دیدگاه امام ابوحنیفه رحمه الله، چنانچه زنِ آزاد و بالغ – بدون اجازه‌ی ولیّ‌اش – خویشتن را با رضایت و صـلاح دیـد خـویش بـه ازدواج کـسی درآورد، ازدواجش درست است؛ و در این موضوع، دوشیزه (باکره) و بیـوه یکـسان است.

ولی امام ابویوسف رحمه الله و امام محمد رحمه الله بر این باورند که ازدواج زنِ آزاد و بالغ – بدون اجازه‌ی ولیّ‌اش – درست نمی‌باشد و چنین ازدواجـی منعقـد نمی‌گردد.

پرسش: آیا ولی می‌تواند دختر بالغ و عاقل را به ازدواج وادار سازد؟

پاسخ: ولیّ نمی‌تواند دختر بالغ و عاقل را به ازدواج وادار سازد؛ زیرا خود دختر در موضوع ازدواج خویش، (از دیگران) حق‌دارتر و در اولویّت می‌باشد؛ و در این موضوع، فرقی نمی‌کند که زن، دوشیزه باشد یا بیوه. [به هر حال؛ همان طوری که ازدواج بدون ولیّ جایز نیست، بر ولی نیز واجب است که از زنان تحت تکفّل خود، قبل از ازدواج اجازه بخواهد، و اگر زن راضی به ازدواج نباشد، ولیّ نمی‌تواند او را مجبور کند؛ پس اگر بدون رضایت زنِ آزاده، بالغ و عاقل، او را به عقد کسی درآورد، در آن صورت می‌تواند آن را فسخ نماید.

پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «**لاتنکح الایِمّ حتی تُستأمر، و لا تنکح البِکر حتی تستأذن؛ قالوا: یا رسول الله! و کیف اذنها! قال: ان تسکت**»؛ «**بیوه تا از او دستور نگرفتند، ازدواج داده نشود، و دوشیزه هم تا از او اجازه گرفته نشود، به ازدواج کسی داده نشود. گفتند: ای فرستاده‌ی خدا! اجازه و رضایت بِکر چگونه است؟ فرمود: این است که ساکت بماند**». (مسلم)

و خنساء دختر خدام انصاری رضی الله عنها گوید: «**او بیوه بود که پدرش بدون رضایت او، او را به عقد کسی درآورد؛ نزد پیامبر ﷺ رفت ونکاحش را باطل کرد.**»(مسلم و ترمذی)

و ابن عباس رضی الله عنهما گوید: «**دختری باکره نزد پیامبر ﷺ آمد و بدیشان گفت که پدرش بدون رضایتش، او را به عقد کسی درآورده است. پیامبر ﷺ او را در فسخ عقد نکاح، اختیار داد.**» (مسلم و ترمذی)

از ظاهر این احادیث، این گونه فهمیده می‌شود که شرط صحّت عقد نکاح، اجازه و رضایت دختر و بیوه زن است و چنانچه پدر یا ولیّ بدون اجازه ، آنان را به عقد نکاح کسی دربیاورند، آن نکاح باطل و مردود است.

و یکی دیگر از رهنمودهای زیبای اسلام در رابطه با دختـران آن اسـت که هنگام ازدواج دختر، با مادر او هم لازم است مشورت بشود تا رضایت پدر و مادر هر دو جلب گـردد؛ زیـرا ابـن عمـر رضی الله عنه گویـد: پیـامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «**در مورد دختران با مادرانشان مشورت نمایید**».

و وقتی که پدر حق ندارد دخترش را بدون رضایتش به عقد نکاح کـسی دربیاورد، دختر هم براساس حدیث: «**بدون ولیّ نکاح معنـی نـدارد**»، نبایـد خود را به نکاح کسی دربیاورد؛ و بهتر آن است که ازدواج پس از موافقت پدر و مادر و دختر انجام پذیرد تا زمینـه‌ای بـرای اخـتلاف و مـشاجره و کینه و خصومت فراهم نشود؛ زیرا خداوند به خاطر مودّت و محبّت میان مردم است که نکاح را مقرّر فرموده است.]

پرسش: ما بدین مسئله باور داریم که اجبار دخترِ بـالغ و عاقـل بـر ازدواج درسـت نیست؛ ولی عموم زنان، خویشتن را بـه عقـد ازدواج کـسی درنمـی‌آورنـد، بلکه این اولیاء و سرپرستان ایشان هـستند کـه آن‌هـا را بـه ازدواج کـسی درمی‌آورند؛ در این صورت آیا اولیاء و سرپرستان، نیازی به اجازه خواستن از زن، قبل از ازدواج دارند؟

پاسخ: وقتی که برای ولیّ درست نباشد که دختر بـالغ و عاقـل را بـر ازدواج وادار سازد، لازمه‌اش آن است که بر ولیّ لازم است تا قبل از ازدواج از او اجازه بخواهد؛ این طور که بدو بگوید: من می‌خواهم تو را به عقد ازدواج فلانی، فرزند فلانی دربیاورم.

اگر دختر اجازه داد، در آن صورت ولیّ می‌تواند او را در عقد همان فرد دربیـاورد و در صـورتی کـه پیـشنهاد ازدواج را رد کنـد، در آن صـورت موضوع ازدواج نیز فسخ می‌گردد. [به هر حال، پدر یا ولیّ حق ندارد دختر بالغ و عاقل خود را به نکاح کسی دربیاورد کـه دختـر او را نمـی‌پسندد و دوست نمی‌دارد، بلکه لازم است پدر با دختـر خـود در مـورد کـسی کـه

می‌خواهد همسر او بشود، مشورت نماید، اگر دختر پیشتر شوهر نموده باشد، باید به صراحت نظر خود را اعلام نماید و چنانچه برای اولین بار باشد که دختر ازدواج می‌نماید، سکوتش - چنانچه از روی نادانی و ترس و اشتباه نباشد - به معنی رضایت او تلقی می‌شود؛ و چنانچه «نه» بگوید، هیچ کس نمی‌تواند او را به نکاح کسی که دوست ندارد، دربیاورد.

بنابراین شرط صحّت عقد نکاح، اجازه و رضایت دختر و بیوه زن است و چنانچه پدر یا ولیّ بدون اجازه، آنان را به عقد نکاح کسی دربیاورند، آن نکاح باطل و مردود است، و پدر وظیفه دارد برای همسری دختر خود، انسانی صالح و پاک سیرت و اهل دین و اخلاق را برگزینند تا در کنار یکدیگر خوشبخت باشند و زندگی آرامی را سپری نمایند؛ و هر گاه انسان مناسبی به خواستگاری دخترش آمد، بدون دلیل دست رد بر سینه‌ی او نگذارند؛ در روایتی آمده است: «**هر گاه کسی که از دین و اخلاق او راضی هستید، به خواستگاری دخترتان آمد، به او جواب مثبت بدهید! اگر این کار را نکنید و مانع بشوید، فساد و تباهی دامنه‌داری جامعه را فرا می‌گیرد.**» (ترمذی و ابن ماجه)

بدین صورت، اسلام به پدران و اولیاء می‌آموزد که دختران آنان پیش از هر چیزی دیگر، انسان هستند و انسانی همسان خود را می‌خواهند، و کالایی نیستند که اگر کسی حاضر بود مبلغ بیشتری را برای آن پرداخت نماید، با او وارد معامله بشوند. متأسفانه بسیاری از پدران در گذشته و در زمان معاصر با دختران خود چنین روشی را به کار برده و می‌برند.]

پرسش: اگر (پیش از ازدواج) از دختر برای ازدواج اجازه خواسته شود، و او حیاء کرد و از این که اجازه‌ی ازدواج را با زبان خویش پاسخ دهد خجالت کشید، در آن صورت چگونه بدانیم که او به امر ازدواج راضی است؟

پاسخ: هر گاه ولیّ از دختر برای ازدواج اجازه بخواهد و او سکوت کند یا بخندد

و یا بدون آن که صدایش شنیده شود، گریه نماید، در آن صورت تمامی این حالات، بیانگر اجازه‌ی دختر برای ازدواج می‌باشد؛ و در صورتی که غیر ولیّ از دختر برای ازدواج اجازه بخواهد، در آن صورت لازم است تا دختر رضایت خویش را به امر ازدواج با زبان و به صراحت ابراز نماید. [ابوهریره رضی الله عنه گوید: پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «**بیوه تا از او دستور نگرفتند ازدواج داده نشود، و دوشیزه هم تا از او اجازه گرفته نشود، به ازدواج کسی داده نشود. گفتند: ای فرستاده‌ی خدا ! اجازه و رضایت بِکر چگونه است؟ فرمود: این است که ساکت بماند**». مسلم]

پرسش: اگر چنانچه دختر از ازدواج امتناع ورزد، در آن صورت ولیّ چه باید بکند؟

پاسخ: در این صورت ولیّ نمی‌تواند او را وادار به ازدواج نماید؛ زیرا که دختر، ازدواج را ردّ نموده است.

پرسش: اگر زنی ازدواج کرد و پس از مدتی شوهرش را از دست داد و بیوه شد؛ سپس ولیّ و سرپرستش خواست که برای بار دوم او را به ازدواج کسی دربیاورد، در این صورت آیا بر ولیّ لازم است تا از آن زن برای ازدواج دوّم اجازه بخواهد؟

پاسخ: در این صورت برای منعقد شدن نکاح دوم زن، مراعات دو امر ضروری می‌باشد: یکی آن که ولیّ از آن زن برای ازدواج اجازه بخواهد؛ و دیگر آن که زن رضایت خویش را به امر ازدواج با زبان و به صراحت ابراز نماید؛ و در این صورت برای ازدواج، سکوت، خنده و یا گریه کفایت نمی‌کند.[1]

۱- پیامبر(ص) می‌فرمایند: «**لاتنکح الایمّ حتی تستأمر، و لاتنکح البکر حتی تستأذن؛ قالو: یا رسول الله! و کیف اذنها؟ قال: ان تسکت**». بخاری و مسلم.

پرسش: دختری است که ازدواج نکرده، ولی پرده‌ی بکارتش، با «پرش» (جست و خیز) یا «**حیض و قاعدگی**» یا «**زخم و جراحت**» و یا «**ماندن زیاد در خانه‌ی پدری**» (**عنوست**[1]) از بین رفته است؛ در این صورت آیا این دختر (برای اجازه خواستن از او)، از زمره‌ی «**دوشیزگان**» به شمار می‌آید یا از جمله‌ی «**بیوه زنان**»؟

پاسخ: زنی که پرده‌ی بکارتش به خاطر «**پرش**»، «**حیض**»، «**جراحت**» و «**زیاد ماندن در خانه‌ی پدر**» زائل شده، در حکم دوشیزگان می‌باشد؛ از این رو در اجازه خواستن از او، سکوت و آن چه شبیه سکوت است (از قبیل: خنده و گریه‌ی بدون آواز)، اکتفا می‌شود.

پرسش: دختری است که ازدواج نکرده، ولی پرده‌ی بکارتش به وسیله‌ی زنا از بین رفته است، در این صورت آیا این دختر (برای اجازه خواستن از او برای ازدواج)، در حکم دوشیزگان است یا بیوه زنان؟

پاسخ: از دیدگاه امام ابوحنیفه ﷬ چنین دختری در حکم دوشیزگان می‌باشد؛ از این رو در اجازه خواستن از او، سکوتش نیز کفایت می‌کند؛ و امام ابویوسف ﷬ و امام محمد ﷬ بر این باورند: دختری که پرده‌ی بکارتش به وسیله‌ی زنا زائل شده است، در مورد اجازه خواستن از او، در حکم بیوه زنان می‌باشد.

«بیوه تا از او دستور نگرفتند، ازدواج داده نشود و دوشیزه هم تا از او اجازه گرفته نشود، به ازدواج کسی داده نشود. گفتند: ای فرستاده‌ی خدا ! اجازه و رضایت بکر و دوشیزه چگونه است؟ فرمودند: این است که ساکت بماند.»

۱- «**عنوست**»: از ماده‌ی **عَنَس یعنَس عنساً و عنوساً**: آن دختر پس از بلوغ، زمان درازی در خانه‌ی پدر ماند تا از شمار دوشیزگان خارج شد.

پرسش: اگر فردی، دختر دوشیزه و بالغ خویش را به عقد ازدواج مردی درآورد؛ و آن مرد بدان دختر گفت: «**خبر ازدواج تو با من، به تو رسیده است و تو سکوت نمودی**»؛ ولی دختر گفت: «**من سکوت نکردم بلکه آن را ردّ نمودم**»؛ در این صورت در میان این زن و مرد چگونه فیصله می‌شود؟

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه‌الله بر این باور است که در این صورت، سخن زن - بدون سوگند - پذیرفته می‌شود؛ و این مسئله از زمره‌ی مسائلی به شمار می‌آید که از دیدگاه امام ابوحنیفه رحمه‌الله برای پذیرفته شدن سخن زن، از او خواسته نمی‌شود تا برای اثبات ادعایش سوگند یاد نماید. ولی امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله برآنند که سخن زن همراه با سوگندش پذیرفته می‌شود؛ و لازم است تا برای پذیرفته شدن سخن زن، از او خواسته شود تا بر اثبات ادعایش سوگند یاد نماید.

پرسش: اگر ولیّ و سرپرست، پسر بچه یا دختر بچه‌ای را بدون اجازه خواستن از آن‌ها، ایشان را به ازدواج درآورد، در آن صورت آیا نکاح آن‌ها درست می‌باشد؟

پاسخ: آری؛ چنین ازدواجی درست می‌باشد؛ زیرا برای ولیّ درست است که پسر بچه یا دختر بچه را بدون اجازه خواستن از آن‌ها، به ازدواج درآورد؛ و در این موضوع فرقی نمی‌کند که دختر بچه، دوشیزه باشد یا بیوه.[1]

پرسش: در صورتی که ولیّ و سرپرستِ نزدیک زن، حضور نداشته باشد، و ضرورتی ایجاب کرد تا زن به ازدواج داده شود، در این صورت آیا ولیِ بعید (سرپرست دورتر) می‌تواند زن را به عقد ازدواج کسی دربیاورد؟

۱- معنای «**بیوه بودن دختر بچه**» آن است که ولیّ‌اش پیش از این، او را به عقد نکاح کسی درآورده باشد و شوهرش پیش از بلوغ او، وفات نموده باشد.

پاسخ: در صورتی که غیبت و عدم حضور ولیِّ قریب، از نوع «**غیبت منقطع**» باشد، در آن صورت برای ولیِّ بعید درست است تا زن را به عقد ازدواج کسی دربیاورد.

پرسش: «**غیبت منقطع**» چیست؟

پاسخ: «**غیبت منقطع**» عبارت است از آن که: ولیِّ قریبِ زن در منطقه‌ای باشد که قافله‌ها در هر سال، تنها یک بار بدانجا می‌رسند.[1]

پرسش: زنی است دیوانه که دو ولیّ و سرپرست دارد؛ یکی پدر و دیگری پسرش؛ در این صورت کدام یک از آن دو، ولایت نکاح آن زن را دارا می‌باشد؟

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه الله و امام ابویوسف رحمه الله بر این باورند که در موضوع نکاح، پسر آن زن، ولیّ او می‌باشد؛ ولی امام محمد رحمه الله بر آن است که ولیّ آن زن، پدرش می‌باشد.

پرسش: اگر اولیای پسر بچه یا دختر بچه، آن‌ها را در کوچکی به عقد ازدواج کسی درآورند، در آن صورت هر گاه به سن بلوغ رسیدند، آیا می‌توانند عقد نکاحشان را فسخ نمایند؟

پاسخ: در صورتی که پدر یا پدربزرگشان آن‌ها را به عقد ازدواج کسی درآورده باشند، پس از بلوغ، اختیار فسخ نکاح را ندارند؛ ولی اگر چنانچه فردی غیر از پدر و پدربزرگ، آن‌ها را به عقد نکاح کسی درآورده بودند، پس از

۱- قدوری همین قول را برگزیده است. برخی گفته‌اند: «**غیبت منقطع**»، کمترین مدت سفر می‌باشد؛ زیرا برای حداکثر مدت سفر، حدّ و نهایتی وجود ندارد؛ و همین قول را برخی از علماء و صاحب‌نظران متأخر برگزیده‌اند. و برخی گفته‌اند: غیبت ولیّ به صورتی باشد که به خاطر مشورت و رایزنی با او، هم کفو زن از بین برود؛ و این نظریّه، به فقه نزدیک‌تر است؛ زیرا در این صورت هیچ نظری در ابقای ولایتش وجود ندارد.

بلوغ، دارای حق اختیار می‌باشند؛ این طور که اگر خواستند می‌توانند نکاح را برقرار نمایند، و اگر هم خواستند می‌توانند آن را فسخ کنند.

پرسش: آیا غیر از «**عصبات**»، کسی دیگر همانند: خواهر، مادر و خاله می‌توانند پسر بچه یا دختر بچه‌ی کوچک را به نکاح بدهند؟

پاسخ: آری؛ درست است که غیر از عصبات، کسی دیگر همانند: خواهر، مادر و خاله، پسربچه یا دختربچه‌ی کوچک را به نکاح بدهند.[1]

پرسش: اگر چنانچه پدر، دختر بچه‌ی کوچک خویش را به نکاح داد، و مهریه‌ی وی را نصف «**مهر مثل**» وی قرار داد؛ یا نکاح پسر بچه‌ی کوچک خویش را منعقد نمود و در مهر مثلِ همسرش، چیزی را افزود؛ در این صورت حکم چنین نکاحی چیست؟

پاسخ: چنین کاری برای پدر و پدر بزرگ درست است، ولی برای دیگران جایز نمی‌باشد.

پرسش: آیا در «**ولایت (نکاح)**»، - علاوه از «**قرابت و خویشاوندی**» که پیشتر بدان اشاره رفت - شرط دیگری هم وجود دارد؟

پاسخ: در مورد «**ولیّ**» شرط است که بالغ و عاقل باشد؛ از این رو کوچک (صغیر) و دیوانه، هیچ گونه ولایتی بر زن ندارند. (به دیگر سخن این که ولیّ، اهلیّت ولایت را دارا باشد؛ بدین معنی که مردی عاقل و بالغ و رشید و آزاد باشد.)

پرسش: «**ولایت فرد کافر**»، چه حکمی دارد؟

۱- نویسنده‌ی هدایه می‌گوید: این مسئله، در صورتی درست است که عصبه وجود نداشته باشد.

پاسخ: فرد کافر هیچ گونه ولایتی بر مرد و زن مسلمان ندارد؛ گر چه از نزدیک‌ترین مردمان به مرد و زن مسلمان باشند.

پرسش: شما پیشتر گفتید که ولیّ نمی‌تواند زن بالغ را به ازدواج وادار و مجبور سازد؛ حال سؤال اینجاست که اگر چنانچه زنِ بالغ، با مردی ازدواج نمود، و از مهر مثل خویش، چیزی را کم کرد، در آن صورت آیا ولیّ می‌تواند بدین کار زن، اعتراض نماید؟

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه‌الله گوید: اولیاء و سرپرستانِ زن، می‌توانند بدین کار زن اعتراض نمایند تا آن که با این اعتراضِ ولیّ، مهر مثل زن کامل گردد و یا شوهرش از او جدا گردد.

پرسش: زنی است که ولیّ او پسر عموی او می‌باشد؛ و آن زن با رضایت و صلاح دید خویش (بدون اجازه‌ی پسر عمویش) نکاح کرد؛ حکم این نکاح چیست؟

پاسخ: چنین کاری جایز و چنین نکاحی نیز درست می‌باشد؛ البته مشروط بر آن که نکاح زن در حضور شاهدان منعقد گردیده باشد.

پرسش: زنی است بالغ که به مردی اجازه داده تا او را به عقد ازدواج خویش درآورد؛ آن مرد نیز او را در حضور شاهدان به عقد نکاح خویش درآورد؛ آیا چنین نکاحی درست می‌باشد؟

پاسخ: آری؛ چنین ازدواجی درست می‌باشد.

مسائلی چند پیرامون موضوع «برابری و همانندی زن و مرد در ازدواج» (هم کفو بودن)

پرسش: «**کفؤ**» و «**کفائت**» چیست؟

پاسخ: «**کفائت**» به معنای «**مماثلت**» (تشابه، یکسانی، همانندی، برابری) می‌باشد. و به کسی «**کفو**» گفته می‌شود که «**مثل و شبیه**» تو باشد. و برابر بودن زن و مرد از جهت «**نسب**»، «**دین**»، «**مال**» و «**صنعت و حرفه و پیشه و مهارت**» معتبر می‌باشد.

پرسش: مراد از: برابری و همانندی از جهت «**دین**» چیست؟

پاسخ: مراد از برابری و همانندی زن و مرد از جهت «**دین**»: برابری و همانندی آن‌ها در پارسایی و پرهیزگاری می‌باشد؛ از این رو مرد فاسق و بی‌بند و بار، هم کفو زنِ صالح و درستکار نمی‌باشد.[1]

پرسش: برابری و همانندی زن و مرد از ناحیه‌ی «**مال**» چگونه تحقق پیدا می‌کند؟

پاسخ: هر گاه مرد بتواند مهریه‌ی و نفقه‌ی زن را بپردازد. در آن صورت آن مرد

۱- نویسنده‌ی کتاب «**هدایه**» گوید: این قول امام ابوحنیفه(رح) و امام ابویوسف(رح) است. و همین قول نیز صحیح و درست می‌باشد؛ زیرا پارسایی و پرهیزکاری از زمره‌ی برترین مفاخر یک انسان به شمار می‌آید؛ و زن نیز به جهت فسق و بی‌بند و باری شوهرش، بیشتر از پائین بودن حسب و نسب وی، احساس ننگ و عار می‌کند.

امام محمد(رح) گوید: برابری و همانندی زن و مرد از جهت «**دین**» (پارسایی و پرهیزکاری و صلاح و تقوا) معتبر نمی‌باشد؛ زیرا این مسئله از زمره‌ی امور آخرت می‌باشد؛ از این رو احکام و مسائل دنیوی بر آن مبتنی نمی‌گردد؛ مگر آن که مرد به خاطر بی‌بند و باری‌اش مورد تمسخر و استهزاء قرار گیرد، یا با مستی به بازار و کوچه و خیابان‌ها برود و بچه‌ها او را به بازی بگیرند؛ در این صورت چنین مردی هم کفو زن صالح و نیک سیرت نیست؛ زیرا چنین رفتاری، او را خوار و بی‌ارزش می‌گرداند.

هم کفو زن می‌باشد.[۱]

پرسش: مراد از: برابری و همانندی زن و مرد از جهت «**صنعت و حرفه و پیشه و مهارت**» چیست؟

پاسخ: مراد از: همانندی و برابری زن و مرد از ناحیه‌ی «**صنعت و حرفه**» آن است که مرد به حرفه و پیشه‌ای مشغول نباشد که مردمان، از آن حرفه و پیشه احساس ننگ و عار می‌کنند؛ همانند: حجامت، دباغت و پوست پیرایی و سپوری و آشغال جمع کنی.

پرسش: اگر زنی (بالغ، به رضایت و صلاح دید خودش) با غیر هم کفو خویش ازدواج نمود؛ و اولیای او نیز بدین ازدواج اعتراض نمودند، در آن صورت حکم اعتراض آن‌ها چیست؟

پاسخ: در این صورت اولیاء، حق اعتراض دارند و می‌توانند آن زن و مرد را از یکدیگر جدا نمایند.[۲]

۱- بنابراین اگر فردی نتواند از عهده‌ی مهریه و نفقه‌ی زن یا از عهده‌ی یکی از آن‌ها برآید، در آن صورت هم کفو زن نمی‌باشد؛ زیرا «**مهریه**» بدل «**جماع و لذّت حاصل کردن از زن**» می‌باشد؛ از این رو بر مرد لازم است تا این بدل را به تمام و کمال به زن بپردازد. و نفقه نیز وسیله‌ی پایداری و مایه‌ی پابرجایی زندگی زناشویی می‌باشد. و مراد از «**مهریه**» همان است که در بین مردم، تعجیل و زود پرداختن آن متعارف و معمول باشد؛ زیرا غیر از آن، مؤجل و مهلت‌دار می‌باشد. (به نقل از هدایه)

۲- دادن اختیار به اولیاء، بدان خاطر است که با این کار بتوانند ضرر ننگ و عار را از خویشتن دور نمایند. (به نقل از هدایه). و در صورتی که اولیاء خواستند تا زن و مرد را از یکدیگر جدا نمایند، در آن صورت شرط است که این جدایی، در حضور قاضی باشد. (به نقل از «**الجوهرة النيرة**»)

پاره‌ای از مسائل، پیرامون نکاح بردگان و کنیزان

پرسش: آیا زن می‌تواند با برده‌اش ازدواج نماید؛ یا مرد می‌تواند با کنیزش عقد زناشویی ببندد؟

پاسخ: ازدواجی در میان زنِ آزاد و برده‌اش، و در بین ارباب و کنیزش وجود ندارد؛ ولی ارباب می‌تواند با دو شرط، از کنیزش به گونه‌ای استمتاع و انتفاع حاصل کند که از همسرش حاصل می‌نماید:

۱. آن کنیز، مسلمان یا مسیحی و یا یهودی باشد؛ (یعنی از اهل کتاب باشد.)

۲. در یک وقت، در میان دو کنیزِ خواهر جمع ننماید؛ چنان که پیشتر بدین موضوع اشاره رفت.

از این رو جماع کردن با کنیز مجوسی (آتش پرست) و یا بت پرست، حلال نمی‌باشد.

پرسش: آیا مرد مسلمان می‌تواند با کنیز کسی دیگر ازدواج نماید؟

پاسخ: آری؛ مرد مسلمان می‌تواند با کنیز کسی دیگر ازدواج نماید؛ البته مشروط بر آن که آن کنیز، مسلمان یا از اهل کتاب (یهودی یا مسیحی) باشد.

پرسش: حکم ازدواج کنیز بر زنِ آزاد، یا ازدواج زنِ آزاد بر کنیز چیست؟

پاسخ: ازدواج کنیز بر زن آزاد درست نیست ولی ازدواج زنِ آزاد بر کنیز جایز می‌باشد.

پرسش: اگر مرد مسلمان با کنیزش ازدواج نمود؛ سپس آزادش کرد؛ در این صورت آیا کنیز حق اختیار، برای ابقاء (یا فسخ) ازدواج را دارد؟

پاسخ: در این صورت، کنیز برای ابقاء (یا فسخ) ازدواج، حق اختیار دارد؛ و در این موضوع فرقی نمی‌کند که شوهرش آزاد باشد یا برده؛ زیرا که در هر دو

صورت حکم یکسان است.

پرسش اگر کنیزی بدون اجازه‌ی اربابش نکاح کرد؛ سپس آزاد شد؛ در این صورت حکم نکاح وی چیست؟

پاسخ در این صورت نکاح وی درست است و پس از آزادی، هیچ گونه اختیاری برای ابقاء (یا فسخ) نکاح ندارد.

پرسش اگر ارباب، کنیز خویش را به عقد زناشویی کسی درآورد، در آن صورت آیا بر او واجب است تا او را (از خانه‌اش بیرون و) در خانه‌ی شوهرش جای دهد؟

پاسخ انجام چنین کاری بر ارباب واجب نمی‌باشد؛ و در صورتی که ارباب، کنیز خویش را به عقد نکاح کسی درآورد، بر کنیز لازم است تا خدمت اربابش را بکند؛ و به شوهر او نیز چنین گفته شود: «هر زمان که او را به دست آوردی و شرایط فراهم شد، می‌توانی با او جماع و آمیزش نمایی».

پرسش اگر ارباب، کنیز را (از خانه‌اش بیرون و) در خانه‌ی شوهرش جای داد، در آن صورت نفقه‌اش بر عهده‌ی چه کسی می‌باشد؟

پاسخ نفقه‌ی کنیز بر عهده‌ی شوهرش واجب می‌باشد.

پرسش اگر ارباب، کنیز را (از خانه‌اش بیرون و) در خانه‌ی شوهرش جای داد؛ سپس صلاح دید که کنیز را برای خدمت خویش به کار گمارد؛ آیا این کار برای وی درست است؟

پاسخ آری؛ ارباب اجازه‌ی انجام چنین کاری را دارد.

پرسش اگر برده با اجازه‌ی اربابش ازدواج کرد، در آن صورت پرداخت مهریه‌ی

زنِ برده، بر عهده‌ی چه کسی می‌باشد؟ ارباب یا برده؟

پاسخ مهریه‌ی زنِ برده، بر ذمه‌ی وی به عنوان «دَیـن» مـی‌باشـد؛ از ایـن رو اگـر ارباب، مهریه را از طرف خود نپرداخت، در آن صـورده بـرده بـه خـاطر پرداخت مهریه‌ی همسرش، فروخته خواهد شد.

مهریه

پرسش «**مهریه**» چیست؟

پاسخ «**مهریه**»: مقدار مالی است که واجب اسـت شـوهر در ارتبـاط بـا روابـط جماع و زناشویی، تقبّل نماید؛ و مهریه یا با نامگذاری و تـسمیّه بـر ذمّـه‌ی مرد واجب می گردد و یا با نفسِ عقد نکاح.[1]

[به هر حال؛ «**مهریه**» یا «**صـداق**»: مقدار مالی اسـت کـه واجـب اسـت شوهر در ارتباط بـا روابـط همـسری تقبّـل نمایـد؛ زیـرا خداونـد متعـال می‌فرماید:

﴿ وَءَاتُواْ ٱلنِّسَآءَ صَدُقَٰتِهِنَّ نِحۡلَةٗۚ فَإِن طِبۡنَ لَكُمۡ عَن شَيۡءٖ مِّنۡهُ نَفۡسٗا فَكُلُوهُ هَنِيٓـٔٗا مَّرِيٓـٔٗا ﴾ [نساء/۴]؛

«و مهریه‌هـای زنـان را بـه عنـوان هدیـه‌ای خالـصانه و فریـضه‌ای خدایانه بپردازید. پس اگر با رضـایت خـاطر چیـزی از مهریـه‌ی خود را به شما بخشیدند، آن را (دریافت دارید و) حـلال و گـوارا مصرف کنید».

پس مهریه، حقی است که زن بر مرد دارد، و زن مالک آن است و برای

۱- مهریه نام‌های دیگری نیز دارد؛ از قبیل: «**صِداق**»، «**نِحلة**» و «**فریضة**».

هیچ کسی حلال نیست - پدر باشد یا غیر پدر - که چیزی از آن را برای خود بردارد؛ مگر این که زن بر این کار راضی باشد.

در شریعت مقدّس اسلام، کم بودن و زیاده روی نکردن در مهریّه، مورد تشویق قرار گرفته است تا ازدواج به آسانی امکان پذیر باشد و جوانان به خاطر مهریه و مخارج زیاد آن از ازدواج روی نگردانند. از این رو مستحب است که مقدار مهریه کم باشد؛ زیرا رسول خدا ﷺ فرموده است: «**با برکت‌ترین زنان، زنانی هستند که مهریه‌ی آنان سبک باشد**»؛ و مستحب است که در وقت نکاح مهریّه تعیین گردد و از آن نامبرده شود؛ و تعیین مهریّه از همه‌ی آن چه به عنوان مال و دارایی مطرح است - به شرطی که از ده درهم کمتر نباشد - صحیح است.

و پرداخت مهریّه به صورت نقد یا موکول نمودن همه یا مقداری از آن به آینده صحیح است؛ هر چند مستحب است که مقداری از آن پیش از مراسم عروسی به زن داده شود.

و مرد پس از اجرای عقد، مقدار مهریّه را بدهکار زن می‌شود، و پس از ایجاد و ارتباط زناشویی بر او واجب می‌گردد]

پرسش: حداقل و حداکثر میزان مهریّه را بیان نمایید؟

پاسخ: حداقل مهریه (از نظر شرعی)، ده درهم است؛ و اگر به هنگام عقد نکاح، مهریه‌ای کمتر از ده درهم نامبرده شد، باز هم مهریه‌ی زن، ده درهم معیّن می‌گردد. و حداکثری برای مهریّه وجود ندارد؛ از این رو هر آن مقداری که زن و مرد بدان توافق نمایند و به هنگام عقدِ نکاح نام ببرند، همان مهریه واجب می‌باشد. (و مستحب است که مقدار مهریه کم باشد؛ زیرا رسول خدا ﷺ فرموده است: «**با برکت ترین زنان، زنانی هستند که مهریه‌ی آنان سبک و اندک باشد**».)

پرسش: اگر چنانچه (از طرف زن و مرد)، ایجاب و قبول در حضور شاهدان صورت بگیرد و به هنگام عقد نکاح، مهریه مشخص نشده باشد، در آن صورت آیا نکاح درست می‌باشد؟

پاسخ: در این صورت نکاح درست است؛ و برای زن، مهر مثل تعلّق می گیرد. (یعنی: مهریه‌ی زن از روی مهریه‌ی امثال وی از خویشاوندان پدری‌اش، از قبیل: خواهر یا دختر عموی او مشخص می‌شود)؛ و این حکم در صورتی است که شوهر با آن زن آمیزش و همبستری نماید و بدو دخول کند و یا شوهرش (پیش از جماع و آمیزش با او) وفات نماید.

و اگر چنانچه شوهرش او را پیش از «**دخول**» (جماع و همبستری) و قبل از «**خلوت صحیحه**» طلاق داد، در آن صورت به زن، «**مُتعه**» تعلّق می گیرد؛ و به زودی - اگر خدا بخواهد - با معنی و مفهوم «متعه» آشنا خواهی شد. [و **متعه**: به معنی هدیه‌ای است که شوهر بعد از طلاق به همسر مطلّقه‌ی خود می‌دهد. و دادن آن به همسر مطلّقه‌ای که با او نزدیکی زناشویی نشده و مهریه‌ای برای وی قبلاً معیّن نگشته است، واجب می‌باشد.]

پرسش: اگر فردی با زنی بدین شرط ازدواج کرد که بدو مهریّه‌ای تعلّق نگیرد؛ در این صورت حکم آن چیست؟

پاسخ: حکم این زن به سان حکم زنی است که برای او در عقد نکاح، مهریه‌ای مشخص نگردد، و برایش «**مهر مثل**» یا «**متعه**» واجب گردد؛ همچنان که پیشتر بدان اشاره شد.

پرسش: اگر برای زنی در عقد نکاح، مهریه‌ای مشخص و معین شد؛ سپس شوهر آن زن، وی را طلاق داد؛ در آن صورت آیا پرداخت تمامی مهریه‌ی مشخص شده، بر شوهرش واجب می گردد؟

پاسخ: در این مسئله تفصیل وجود دارد؛ این طور که:

اگرشوهر با او جماع و همبستری (و دخول) نموده بود، و یا پیش از دخول (و جماع و همبستری با او) وفات نمود، در آن صورت تمامی مهریه‌ی تعیین شده به زن می‌رسد؛ و اگر چنانچه پیش از دخول (و آمیزش و همبستری با زن) و قبل از «**خلوت صحیحه**» او را طلاق داد، در آن صورت نصف مهریه‌ی مقرّر شده به زن تعلّق می گیرد؛ خداوند متعال در این زمینه می‌فرماید:

﴿ وَإِن طَلَّقۡتُمُوهُنَّ مِن قَبۡلِ أَن تَمَسُّوهُنَّ وَقَدۡ فَرَضۡتُمۡ لَهُنَّ فَرِيضَةٗ فَنِصۡفُ مَا فَرَضۡتُمۡ ...﴾ [بقره/۲۳۷].

«و اگر زنان را پیش از آن که با آنان تماس بگیرید و آمیزش جنسی بنمایید، طلاق دادید، در حالی که مهریه‌ای برای آنان تعیین نموده‌اید، لازم است نصف آن چه را که تعیین کرده‌اید، به آنان بدهید».

پرسش: اگر چنانچه زنی مسلمان، در مقابل شراب یا خوک نکاح شد؛ (یعنی مهریه‌اش از شراب یا خوک تعیین گردید)؛ حکم آن چیست؟

پاسخ: نکاح چنین زنی درست می‌باشد و بدو «**مهر مثل**» تعلّق می گیرد.

پرسش: اگر زنی در مقابل مهریه‌ای تعیین شده، نکاح شد؛ سپس شوهرش در مقدار مهریه‌ی مقرّر شده چیزی را افزود، یا آن زن از مقدار مهریه‌ی تعیین شده چیزی را کم نمود، در آن صورت حکم این افزودن و کاستن در مهریه چگونه می‌باشد؟

پاسخ: این کاستن و افزودن در مهریه‌ی تعیین شده درست می‌باشد؛ از این رو اگر شوهر با زن، آمیزش و نزدیکی (دخول) نمود؛ یا پیش از همبستری و

آمیزش (و دخول به زن) وفات نمود، در آن صورت بر مرد لازم است تا آن زیادت را بپردازد؛ و اگر پیش از جماع و دخول به آن زن، او را طـلاق داد، در آن صورت زیادت در مهریه به وسیله‌ی طلاق ساقط می گردد.

پرسش اگر فردی، زنی را در مقابل هزار درهم بدان شرط به عقـد ازدواج خـویش درآورد که او را از فلان شهر بیرون نکند؛ یا بـر سـر او هـوو نیـاورد و بـا وجود او زن دیگری نگیرد، در آن صورت تکلیف مرد چیست و انجام چه چیزی بر وی واجب می‌باشد؟

پاسخ در این مسئله تفصیل وجود دارد؛ این طور که اگر شوهر به شـرط خـویش وفا نمود، به زن مهریه‌ی تعیین شده (هزار درهم) تعلّق می گیرد؛ و اگـر بـر سر او هوو آورد و یا زن را از شهر بیرون کرد، در آن صورت، مهر مثل بـه زن تعلق می گیرد.

پرسش اگر فردی، زنی را در مقابل یک حیوانِ غیرموصوف (حیوانی کـه صـفتش بیان نشده باشد) به نکاح گرفت؛ آیا چنین نکاحی درست است؟

پاسخ در این صورت نام بردن حیوان برای مهریـه‌ی زن درسـت اسـت و بـه زن، حیوانِ متوسطی از همان جنس تعلق می گیرد[1]؛ و شوهر مختار اسـت؛ ایـن طور که اگر خواست می‌تواند همان حیوانِ متوسط را به زن بدهـد و اگـر هم خواست می‌تواند قیمت آن را بدو تحویل بدهد.

۱- مراد از این مسئله آن است که جنسِ حیوان، مشخص گردد و وصف آن معیّن نگـردد. مثـل ایـن کـه زن را در مقابل اسب یا الاغ ازدواج نماید. ولی اگر چنانچه جنسِ حیوان مشخص نگردید؛ مثل این کـه زن را در مقابـل یک حیوان (به طور مطلق) ازدواج نماید، در آن صورت نام بردن حیوانِ (مطلـق) بـرای مهریـه‌ی زن درسـت نیست، و به زن مهریه‌ای مثل مهریه‌ی خویشاوندان و زنان خانواده‌ی وی تعلّق می گیرد؛ یعنی مهـر مثـل بـدو تعلق می گیرد. (به نقل از هدایه)

پرسش: اگر فردی، زنی را در مقابل یک لباسِ غیرموصوف (لباسی که صفتش بیان نشده باشد) به نکاح گرفت، در آن صورت پرداخت چه چیزی بر مرد واجب می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت بر مرد پرداخت مهر مثل واجب می‌گردد.[۱]

پرسش: اگر فردی، زنی را بدون مشخص نمودن مهریه، به نکاح گرفت؛ سپس (پس از عقد نکاح) به توافق رسیدند و مهریه‌ای را در بین یکدیگر معیّن و مشخّص نمودند؛ در این صورت به زن چه چیزی تعلّق می‌گیرد؟

پاسخ: در این صورت توافق زن و مرد درست است و به زن، همان چیزی تعلّق می‌گیرد که بر آن توافق نموده‌اند.

ولی اگر مرد با زن همبستری و آمیزش جنسی نمود؛ یا پیش از جماع و آمیزش جنسی (دخول) وفات نمود، به زن همان مهریه‌ی تعیین شده تعلّق می‌گیرد؛ و اگر پیش از «**دخول**» (همبستری و آمیزش جنسی) و قبل از «**خلوت صحیحه**» او را طلاق داد، در آن صورت به زن، «**متعه**» تعلّق می‌گیرد.

پرسش: اگر مردی آزاد، با زنی بدین شرط ازدواج کرد که یک سال او را خدمت نماید؛ یا بدو قرآن را بیاموزاند؛ آیا چنین کارهایی به عنوان مهریه درست است؟

۱- مراد از این مسئله آن است که از لباس نام ببرد و چیزی را بر آن زیاده نگرداند؛ و عدم صحت این مسئله، به جهت جهالت و اِبهام در جنس است؛ زیرا لباس‌ها دارای اجناس گوناگون و مختلف می‌باشند. و اگر چنانچه برای لباس، جنس مشخص و معینی را ذکر نمود؛ مثل این که بگوید: «**لباس هروی**»؛ در آن صورت نام بردن لباس برای مهریه‌ی زن درست است و شوهر مختار است؛ این طور که اگر خواست می‌تواند همان لباس هروی را به زن بدهد و اگر هم خواست می‌تواند قیمت آن را بدو بدهد. (به نقل از هدایه)

پاسخ تعیین این گونه کارها به عنوان مهریه درست نیست؛ و در این صورت به زن، «**مهر مثل**» تعلق می گیرد.

پرسش اگر برده با اجازه‌ی اربابش، با زنی آزاد بدین شرط ازدواج کرد که او را یک سال خدمت نماید، در این صورت حکم آن چیست؟

پاسخ در این صورت نکاح درست است و بر برده لازم است که به مدت یک سال خدمت گزاری آن زن را بکند.

پرسش اگر چنانچه ولیّ، برای زن مهریه‌اش را ضمانت کرد؛ در آن صورت آیا ضمانت ولیّ درست می‌باشد؟

پاسخ ضمانت ولیّ درست می‌باشد؛ و زن می‌تواند مهریه‌ی خویش را از شوهر یا ولیّ و سرپرستش مطالبه نماید.

پرسش اگر فردی در نکاحی فاسد، زنی را به عقد زناشویی خویش درآورد؛ و قاضی (به خاطر فساد نکاح)، زن را از مرد جدا کرد؛ در آن صورت تکلیف مهریه‌ی زن چیست؟

پاسخ اگر چنانچه قاضی – پیش از دخول و آمیزش جنسی با زن، یا پس از خلوت صحیحه – زن را از مرد جدا کرد، در آن صورت به زن، مهریه‌ای تعلّق نمی گیرد؛ ولی اگر مرد با زن جماع و آمیزش جنسی نمود، در آن صورت «**مهر مثل**» به زن تعلق می گیرد؛ و این مهر مثل نباید از مهریه‌ی تعیین شده بیشتر گردد.

پرسش پس از این که قاضی زن را از مرد جدا کرد، حکم عدّه‌ی زن چگونه است؟ و اگر آن زن (در نکاح فاسد) از شوهرش فرزندی را متولّد نمود، در آن صورت حکم ثبوت نسب چگونه می‌باشد؟

پاسخ: در این صورت بر زن لازم است که پس از جدایی، عدّه‌ی طلاق نگـه دارد؛ و نسب فرزند او نیز از شوهرش ثابت می‌گردد.

پرسش: اگر مرد «**مجبوب**» (مردی که آلت تناسلی‌اش قطع شـده) بـا زنـش خلـوت نمود، و پس از خلوت او را طلاق داد؛ در آن صورت پرداخت چـه چیـزی بر مرد (از مهریه) لازم می‌گردد؟

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه‌الله بر این باور است کـه بـر مـرد «**مجبـوب**» لازم اسـت تـا مهریه‌ی زن را به تمام و کمال بپردازد؛ زیرا زن خویشتن را در اختیار مـرد قرار داده است؛ و امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمـد رحمه‌الله برآننـد کـه بـر مـرد «**مجبوب**» پرداخت نصف مهریه لازم می‌باشد.

خلوت صحیحه

پرسش: «**خلوت صحیحه**» چیست؟

پاسخ: «**خلوت صحیحه**»: عبارت از تنها شدن و خلـوتی اسـت کـه در آن، مـانعی برای جماع و آمیزش جنسی با زن وجود نداشته باشد؛ مثل این که یکـی از زن و مرد مریض نباشد؛ یا در ماه مبارک رمضان روزه‌دار نباشد؛ یا اِحـرام به حج یا عمره را نداشته باشد و یا زن در حالت حیض و قاعدگی نباشد.

پرسش: به چه علّت، روزه را به «**روزه‌ی ماه رمضان**» مقیّد نمودید؟

پاسخ: زیرا اگر یکی از زن و مرد، روزه‌ی نفلـی داشـته باشـند و بـا ایـن حـال بـا همسرش خلوت نماید، در آن صورت چنین خلوتی، خلوت صحیحه تلقّـی می‌گردد.

مهر مثل

پرسش: شما پیشتر در پاسخ‌هایتان چندین بار از «**مهر مثل**» نام بردید؛ حال می‌خواهیم بدانیم که مراد از «**مهر مثل**» چیست؟

پاسخ: «**مهر مثل**»: عبارت از مهریه‌ای مثل مهریه‌ی خویشاوندان و زنان خانواده‌ی زن از قبیل: خواهران، عمّه‌ها و دختر عموها می‌باشد که این زن با آن‌ها در سنّ، جمال، مال، عقل، دین، شهر و منطقه و عصر و زمان تفاوتی نداشته باشد؛ و چنانچه مادر و خاله‌ی زن از قبیله‌ی آن زن نباشند، در مهر مثل بدان‌ها اعتبار داده نمی‌شود.

[با توجه به احکام گذشته، زنان مطلّقه چهار گروهند:

الف) زن مطلّقه‌ای که با او آمیزش جنسی شده است و مهریه‌ای برای وی معلوم گشته است؛ چنین زنی، عدّه نگاه می‌دارد و مهریه‌ی خود را به تمام و کمال دریافت می‌نماید.

ب) زن مطلّقه‌ای که با او آمیزش جنسی شده است و مهریه‌ای برای وی معلوم نگشته است؛ چنین زنی، عدّه نگاه می‌دارد و مهریه‌ای مثل مهریه‌ی خویشاوندان و زنان خانواده‌ی خویش دریافت می‌نماید؛ یعنی مهر المثل بدو تعلق می گیرد.

ج) زن مطلّقه‌ای که با او آمیزش جنسی نشده است و مهریه برای وی معلوم گشته است؛ چنین زنی نصف مهریه‌ی خود را دریافت می‌دارد و عده‌ای ندارد.

د) زن مطلقه‌ای که با او آمیزش جنسی نشده است و مهریه‌ای هم برای وی معلوم نگشته است؛ چنین زنی و جوباً حق متاع به اندازه‌ی قدرت مالی شوهر دریافت می‌دارد و عده‌ای ندارد.]

متعه

پرسش: «**متعه**» چیست؟

پاسخ: «**متعه**»: عبارت از سه دست لباسی است که مطابق با حالت و وضعیّت زن، بدو داده می‌شود.[۱] و این سه دست لباس عبارتند از: پیراهن، روسری و چادر.

پرسش: دادن متعه به چه همسرانِ مطلّقه‌ای واجب، و به چه زنان مطلّقه‌ای مستحب می‌باشد؟

پاسخ: دادن متعه به همسر مطلّقه‌ای که با او نزدیکی زناشویی نشده و مهریه‌ای برای وی قبلاً معین نگشته، واجب است؛و دادن آن به زنان مطلّقه‌ی دیگر مستحب است؛ مگر زنانی که شوهرانشان آن‌ها را پیش از «**دخول**» (نزدیکی و آمیزش جنسی) طلاق داده و مهریه‌ای هم برای آنان معیّن گشته است.

۱- مراد از این که «**سه دست لباس مطابق با حالت و وضعیت زن باشد**»، آن است که در این موضوع به حالت و وضعیّت زن اعتبار داده می‌شود؛ ولی قول صحیح آن است که در این موضوع قدرت مالی و وضعیّت شوهر معتبر می‌باشد؛ و این بدان خاطر است که به نصّ عمل شود؛ زیرا خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: ﴿ ...عَلَى ٱلۡمُوسِعِ قَدَرُهُۥ وَعَلَى ٱلۡمُقۡتِرِ قَدَرُهُۥ ... ﴾ [بقره/۲۳۶]؛ «**آن کس که توانایی مالی دارد و آن کس که توانایی مالی ندارد، به اندازه‌ی خودش، هدیه‌ای شایسته و مناسب حال دهنده و گیرنده می‌پردازد.**» (بنابراین زن مطلّقه‌ای که با او آمیزش جنسی نشده است و مهریه‌ای هم برای وی معلوم نگشته است، چنین زنی وجوباً حق متاع به اندازه‌ی قدرت مالی شوهر دریافت می‌دارد و عدّه‌ای ندارد.)

جدایی افکندن میان زن و شوهر به خاطر وجود برخی از عیب‌ها و نقص‌ها

پرسش: اگر مردی با زنی معیوب ازدواج کرد؛ در آن صورت آیا حق اختیار برای فسخ نکاح را دارد؟

پاسخ: در این صورت حق اختیار برای فسخ نکاح را ندارد؛ ولی می‌تواند در هر وقت که بخواهد آن زن را طلاق بدهد.

پرسش: اگر زنی با مردی ازدواج کرد؛ و پس از مدتی در آن مرد، دیوانگی، جذام (خوره. آکله) یا پیسی (برص) یافت؛ در آن صورت آیا این زن، حق اختیار برای فسخ نکاح را دارد؟

پاسخ: از دیدگاه امام ابوحنیفه رحمه‌الله و امام ابویوسف رحمه‌الله، چنین زنی حق اختیار برای فسخ نکاح را ندارد؛ ولی امام محمد رحمه‌الله بر این باور است که این زن، حق اختیار برای فسخ نکاح را دارد.

پرسش: اگر زنی، شوهرش را «**عنّین**» یافت. (**عنّین**: مردی که از نزدیکی با زنان ناتوان باشد. مردی که به زنان گرایش نداشته باشد) از این رو از قاضی خواست تا ازدواج او را فسخ نماید؛ در این صورت قاضی چگونه در میان این زن و مرد فیصله نماید؟

پاسخ: در این صورت قاضی شوهر آن زن را احضار نماید و بدو یک سال جهت معالجه‌ی (قوای جنسی) مهلت دهد؛ اگر در این مدت، بتواند با همسرش نزدیکی و آمیزش جنسی نماید، در آن صورت زن حق اختیار برای فسخ نکاح را ندارد؛ ولی اگر در این مدت نتواند با همسرش نزدیکی و آمیزش جنسی نماید، در آن صورت با پیشنهاد و درخواست زن، در میان آنان جدایی افکنده می‌شود.

پرسش: اگر چنانچه قاضی در میان آن زن و شوهر جدایی انداخت؛ در آن صورت این «**جدایی**» چه حکمی دارد؟

پاسخ: این جدایی در حکم «**طلاق بائن**» می‌باشد.

پرسش: در مسئله‌ی بالا، حکم «**مهریه‌ی زن**» چیست؟

پاسخ: اگر چنانچه مرد با آن زن خلوت نموده بود، در آن صورت تمامی مهر به زن تعلّق می گیرد.

پرسش: اگر چنانچه زنی، شوهر خویش را «**مجبوب**» (مردی که آلت تناسلی‌اش قطع شده) یافت؛ از این رو از قاضی خواست تا او را از آن مرد جدا نماید؛ در این صورت قاضی چگونه باید در میان آنان فیصله و حکم نماید؟

پاسخ: در این صورت قاضی باید بدون هیچ وقفه و تأخیری، آن‌ها را از همدیگر جدا نماید؛ زیرا که نمی‌توان تصوّر کرد که آن مرد **مجبوب** بتواند در طول زندگی‌اش با آن زن، جماع و آمیزش جنسی نماید.

پرسش: اگر چنانچه زن، شوهر خویش را «**خَصی**» (اخته شده) یافت؛ از این رو از قاضی خواست تا او را از آن مرد جدا نماید؛ در این صورت آیا قاضی می‌تواند به مرد مهلت بدهد و جدایی آن‌ها را به تعویق بیاندازد؟

پاسخ: آری؛ قاضی جدایی آن‌ها را همانند جدایی در میان فرد عنّین و همسرش، به تأخیر بیاندازد. (یعنی: قاضی، شوهر آن زن را احضار نماید و بدو یک سال جهت معالجه‌ی قوای جنسی مهلت بدهد؛ اگر در این مدت بتواند با همسرش نزدیکی و آمیزش جنسی نماید، در آن صورت زن حق اختیار برای فسخ نکاح را ندارد؛ ولی اگر در این مدت نتواند با همسرش نزدیکی و آمیزش جنسی نماید، در آن صورت با پیشنهاد و درخواست زن، در میان آنان جدایی افکنده می‌شود.)

جدایی افکندن میان زن و شوهر به خاطر اختلاف دین و اختلاف سرزمین (سرزمین مسلمانان – دارالاسلام – و سرزمین دشمنان – دارالحرب)

پرسش: اگر زنی در حالی مسلمان شد که شوهرش کافر می‌باشد؛ آیا این زن می‌تواند به خاطر اسلام خویش و کفر شوهرش، از او جدا شود؟

پاسخ: این زن به محضِ مسلمان شدنش نمی‌تواند از شوهرش جدا شود، بلکه قاضی، اسلام را به شوهرش عرضه کند؛ اگر اسلام را پذیرفت، در آن صورت این زن در عقد نکاحش – کما فی السابق – باقی خواهد ماند؛ و اگر از پذیرش اسلام استنکاف ورزید، در آن صورت قاضی می‌تواند میان او و همسرش جدایی بیاندازد؛ و از دیدگاه امام ابوحنیفه رحمه الله و امام محمد رحمه الله، این جدایی میان زن و شوهر، «طلاق بائن» می‌باشد؛ ولی امام ابویوسف رحمه الله بر این باور است که بدون هیچ گونه طلاقی، میان زن و شوهر جدایی افکنده می‌شود. (یعنی این جدایی میان زن و شوهر، «طلاق» نمی‌باشد.)

پرسش: اگر چنانچه مردی، در حالی مسلمان شد که در عقد نکاح وی، زنی مجوس (آتش‌پرست) قرار دارد؛ آیا در این صورت همسرش از او جدا می گردد؟

پاسخ: این مرد به محضِ مسلمان شدنش نمی‌تواند از همسرش جدا شود، بلکه قاضی، اسلام را به همسرش عرضه کند؛ اگر اسلام را پذیرفت، در آن صورت این زن در عقد نکاحش – کما فی السابق – باقی خواهد ماند؛ و اگر از پدرش اسلام استنکاف ورزید، در آن صورت قاضی می‌تواند میان او و همسرش جدایی بیاندازد؛ و این جدایی میان زن و شوهر، طلاق نمی‌باشد؛ زیرا این جدایی از ناحیه‌ی زن به وجود آمده است (و زن نیز مالک طلاق نمی‌باشد.)

پرسش: حکم مهریه‌ی زن، در این گونه جدایی‌ها چیست؟

پاسخ: اگر مرد بدان زن دخول کرده بود و با او نزدیکی و آمیزش جنسی نموده بود، تمامی مهریه بدو تعلّق می‌گیرد؛ و چنانچه به او دخول نکرده بود و با او نزدیکی و آمیزش جنسی نداشته بود، در آن صورت هیچ مهریه‌ای بدو تعلّق نمی‌گیرد.

پرسش: اگر چنانچه مردی در حالی مسلمان شد که در عقد نکاح وی، زنی از اهل کتاب (یهود و نصاری) قرار دارد؛ در این صورت آیا در میان آن‌ها جدایی انداخته می‌شود؟

پاسخ: در این صورت نیازی به جدایی انداختن میان آن‌ها نیست؛ زیرا از همان ابتدا، مسلمان می‌تواند با زنی از اهل کتاب ازدواج نماید؛ از این رو اگر مردی که همسرش از اهل کتاب است، به اسلام گروید، باز هم این زن در عقد نکاح وی باقی خواهد ماند.

پرسش: اگر زنی در حالی در سرزمین دشمن (دارحرب) مسلمان شد که شوهرش کافر می‌باشد؛ آیا در آن صورت، این زن می‌تواند به خاطر اسلام خویش و کفر شوهرش از او جدا شود؟

پاسخ: در این صورت تا زمانی که این زن سه حیض را سپری نکند، در میان او و شوهرش جدایی افکنده نمی‌شود؛ و چون مدت حیض سوم وی به پایان رسید، در آن صورت از شوهرش جدا می‌گردد.

پرسش: اگر چنانچه یکی از زن و شوهر، سرزمین دشمن (دارحرب) را به مقصد سرزمین مسلمانان (داراسلام) ترک کند و در سرزمین مسلمانان، به اسلام مشرّف گردد؛ در این صورت در چه وقت میان این زن و مرد جدایی انداخته می‌شود؟

پاسخ: در این صورت به محض خارج شدن وی از سرزمین دشمن (دارحرب)، میان آن‌ها جدایی افکنده می‌شود؛ و این جدایی، مقیّد به هیچ گونه قید و شرطی نمی‌باشد.

پرسش: اگر زنی در سرزمین دشمن (دارحرب) مسلمان شد، و آن سرزمین را به مقصد سرزمین مسلمانان (داراسلام) ترک کرد؛ و این در حالی است که در سرزمین دشمن، شوهر نیز دارد؛ در این صورت آیا بر این زن لازم است که عدّه نگه دارد؟

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه‌الله بر این باور است که نگهداشتن عدّه بر این زن لازم نیست، و این زن می‌تواند بدون هیچ گونه تأخیر و معطّلی ازدواج نماید؛ ناگفته نماند که این موضوع در صورتی است که این زن باردار نباشد؛ و اگر چنانچه باردار بود، در آن صورت تا زمانی که بچه‌اش را متولد نکرده، نمی‌تواند با مردی ازدواج نماید.

پرسش: اگر چنانچه یکی از زن و مرد مرتد شدند، در آن صورت چه وقت از همدیگر جدا می گردند؟

پاسخ: در این صورت فوراً و بدون هیچ وقفه و تأخیری از همدیگر جدا می‌شوند؛ و این جدایی، طلاق نمی‌باشد.

پرسش: حکم مهریه‌ی زن، در این نوع از جدایی چیست؟

پاسخ: [جزئیات مهریه‌ی زن، بدین شرح است:]

اگر مرد مرتد شده بود و حال آن که به زن نیز دخول کرده بود و با او نزدیکی و آمیزش جنسی نیز داشته بود، در آن صورت تمامی مهریه به زن تعلّق می گیرد.

و اگر با زن نزدیکی و آمیزش جنسی نکرده بود، در آن صورت نیمی از مهریه بدو تعلّق می گیرد.
و اگر چنانچه زن، مرتد شده بود، در آن صورت اگر مرتد شدنش، پیش از دخول (نزدیکی و آمیزش جنسی با او) بود، هیچ مهریه‌ای بدو تعلّق نمی گیرد؛ ولی اگر مرتد شدن وی پس از دخول بود، در آن صورت مهریه بدو تعلق می گیرد.

پرسش: اگر چنانچه زن و شوهر با همدیگر از اسلام بر گشتند و مرتد شدند؛ آن گاه دوباره هر دو با همدیگر به آغوش اسلام باز گشتند و مسلمان گشتند؛ در آن صورت آیا این زن و مرد از همدیگر جدا می‌شوند؟

پاسخ: در این صورت در میان این زن و مرد، جدایی انداخته نمی‌شود؛ و هر دو بر عقد نکاحشان – کما فی السابق – باقی می‌مانند.

پرسش: اگر مردی یا زنی از اسلام بر گشت و مرتد شد؛ و این زن و مرد خواستند تا با همدیگر عقد زناشویی ببندند (ازدواج کنند)؛ در این صورت حکم ازدواج این زن و مرد چیست؟

پاسخ: مرد مرتد نمی‌تواند با این زنان ازدواج کند: زن مسلمان؛ زنی که در ابتدا مسلمان بوده و بعداً از اسلام بر گشته و مرتد گشته است؛ و زنی که از همان ابتدا، کافر و بی‌دین بوده است.
و زن مرتد نیز نمی‌تواند با مرد مسلمان، مرد مرتد و مرد کافر، عقد زناشویی ببندد و ازدواج نماید.

پرسش: زن و شوهری است که هر دو کافراند و در سرزمین دشمن (دارحرب) زندگی به سر می‌برند؛ آن گاه یکی از این دو، اسیر می گردد و به سرزمین مسلمانان (داراسلام) منتقل می‌شود؛ در این صورت در چه وقت در میان

این زن و شوهر، جدایی انداخته می‌شود؟

پاسخ وقتی که به سرزمین مسلمانان (داراسلام) وارد گردید، در آن صورت در میان این زن و شوهر، جدایی انداخته می‌شود؛ و اگر چنانچه هر دو زن و شوهر با همدیگر اسیر شده بودند، در آن صورت در میان آنان جدایی افکنده نمی‌شود.

بچّه، تابعِ بهترین و نیکوترین پدر و مادر است

پرسش اگر چنانچه، مرد مسلمان باشد و زنش غیرمسلمان؛ و بچه‌ای از آنان متولّد گردد؛ در این صورت این بچه، پیرو دین و آئین کدام یک از پدر و مادر خویش می‌باشد؟

پاسخ در این صورت بچه، پیرو پدر خویش است؛ و هر گاه یکی از زن و شوهر در حالی مسلمان شوند که فرزند کوچکی دارند، در آن صورت این بچه، تابع همان کسی است که مسلمان شده است؛ و این بچه با اسلام پدر یا مادر خویش، مسلمان به شمار می‌آید.

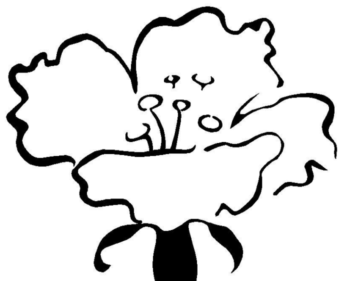
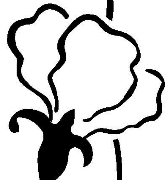
پرسش اگر چنانچه یکی از زن و مرد، از اهل کتاب (یهودی یا مسیحی) و دیگری مجوسی (آتش‌پرست) باشد؛ و بچه‌ای از آنان متولد گردد؛ در آن صورت این بچه پیرو دین کدام یک از پدر و مادر خویش می‌باشد؟

پاسخ در این صورت این بچه، تابع پدر یا مادری می‌باشد که از اهل کتاب است؛ و پیرو مجوسی نمی‌باشد. و در این موضوع، اصل آن است که بچه، تابع و پیرو بهترین و نیکوترین دین از میان پدر و مادر خویش می‌باشد، و دین و آیین هر کدام از آن دو که بهتر بود، بچه نیز بدان نسبت داده می‌شود.

فایده:

۱. اگر چنانچه فردی کافر، بدون حضور شاهدان، یا در اثنـای عـدّه‌ی کـافر، ازدواج کرد – و این در حالی است که این عمل در آیین و مکتبشان درست است –؛ سپس هر دو زن و مرد بـا همـدیگر بـه دیـن اسـلام گرویدنـد و مسلمان شدند، در آن صورت بـر نکاحـشان بـاقی مـی‌ماننـد و نیـازی بـه نکاحی جدید نمی‌باشد.

۲. اگر چنانچه فرد مجوسی (آتش‌پرست)، با مادر یـا دختـر خـویش ازدواج نمود؛ سپس این زن و مرد به دین اسلام گرویدند و مـسلمان شـدند، در آن صورت در میان آن‌ها جدایی انداخته می‌شود.

كتاب رضاع

رِضاع (شیرخوارگی)

پرسش مدّت شیرخوارگی – و رضاعی که پس از سپری شدن آن، دیگر شیر دادن درست نیست – چند ماه می‌باشد؟

پاسخ از دیدگاه امام ابوحنیفه ﷫، مدّت شیرخوارگی، «**سی ماه**» می‌باشد؛ ولی امام ابویوسف ﷫ و امام محمد ﷫ بر این باورند که مدّت شیرخوارگی، «**دو سال**» است.[1]

پرسش چه احکام و مسائلی به شیرخوارگی (رضاع) تعلّق می‌گیرد؟

پاسخ هر گاه رضاع و شیرخوارگی در مدتش تحقق پیدا کند – بر مبنای اختلاف نظر امام ابوحنیفه ﷫ با امام ابویوسف ﷫ و امام محمد ﷫، در سی ماه و دو سال – ، در آن صورت ازدواج شیرخوار با این افراد حرام می‌باشد:

دخترانِ پسر و دختر شیردهنده، زن شیردهنده (مادر رضاعی)، و اصول و فروع زن شیردهنده. و در مقدار شیری که با خوردن آن تحریم ثابت می‌گردد، کم یا زیاد بودن آن یکسان است. و خداوند بلند مرتبه نیز در بیان زنانی که ازدواج با آنان حرام است، مادران و خواهران رضاعی را نیز

۱- در کتاب «**فتح القدیر**» چنین آمده است: صحیح ترین قول از میان این دو قول، قول امام ابویوسف و امام محمد می‌باشد؛ از این رو مدّت شیرخوارگی دو سال است و به همان دو سال نیز تحریم به سبب شیرخوارگی ثابت می‌گردد. طحاوی نیز قول امام ابویوسف و امام محمد را برگزیده است. (بحرالرائق ۲۲۹/۳)

بیان نموده است؛ [آنجا که می‌فرماید:

﴿ ... وَأُمَّهَـٰتُكُمُ ٱلَّـٰتِىٓ أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَٰتُكُم مِّنَ ٱلرَّضَـٰعَةِ ... ﴾ [نساء/۲۳]

«و مادرانی که به شما شیر داده‌اند و خواهران رضاعی‌تان، بر شما حرام است»]

و پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «**ان الله حرم من الرضاعة ما حرم من النسب**»[۱]؛ «**به راستی خداوند بلند مرتبه تمامی کسانی که از جانب نسب بر انسان حرام شده‌اند، از ناحیه‌ی رضاع و شیرخوارگی نیز بر شیرخوار حرام نموده است**». [بنابراین شیردهنده، مادر رضاعی است؛ و در نتیجه تمام کسانی که از جانب مادرِ نَسبی بر پسر حرام شده‌اند، از طرف مادر رضاعی، بر شیرخوار نیز حرام می‌شوند. و همه‌ی زنانی مانند: مادران و مادربزرگ‌ها و دختران و خواهران و عمه‌ها و خاله‌ها و دختران برادر و دختران خواهر که به خاطر نسب و خویشاوندی، ازدواج با آنان حرام بود، در ارتباط با رضاع هم به همین صورت است.

و شوهرِ زنِ شیرده، پدر کودکِ شیرخوار به حساب می‌آید و فرزندان او – اگر از زن شیرده هم نباشند – همه خواهر و برادر او به حساب می‌آیند و ازدواج او با مادر پدر شیری و خواهران و عمه‌ها و خاله‌های او حرام است.

همچنین همه‌ی فرزندان زن شیرده، از هر شوهری که باشند، برادر و خواهر بچه‌ی شیرخوار محسوب می‌شوند.]

﴿پرسش﴾ اگر چنانچه زنی، بچه‌ای – دختر یا پسری – را پس از سپری شدن مدّت

۱- مسلم.

رضاع شیر داد؛ در آن صورت حکم آن چیست؟

پاسخ: شیر دادن پس از سپری شدن مدّت شیرخوارگی درست نیست؛ و چنانچه مدت شیرخوارگی به پایان رسد، در آن صورت هیچ گونه تحریمی بدان تعلّق نمی‌گیرد.

پرسش: احکام تحریم به سبب «**شیرخوارگی**» را با تفصیل بیان کنید؟

پاسخ: احکام و مسائل ذیل را به دقّت گوش کن و آن‌ها را به خاطرت بسپار:

۱. هر گاه پسر بچه‌ی کوچک یا دختر بچه‌ای کوچک، از پستان زنی شیر خورد، در آن صورت ازدواج در میان شیرخوار و شیردهنده حرام می‌باشد.[۱]

۲. برای شیرخوار درست نیست که با هیچ یک از فرزندان زنی که او را شیر داده، ازدواج نماید.

۳. اگر زنی، دختر بچه‌ای کوچک را شیر داد، آن دختر بچه‌ی کوچک بر شوهر آن زن و بر پدران و فرزندان شوهرش، حرام می‌گردد. و شوهر آن زن – که آن زن در نتیجه‌ی آمیزش با او صاحب شیر شده

۱- عبارت کتاب «**کنز الدقائق**» چنین است: ازدواج بین دو شیرخوار، و بین شیرخوار و پسرِ زن شیردهنده و پسرِ پسرش حلال نیست. نویسنده‌ی کتاب «**بحرالرائق**» (۲۴۴/۳) گوید: ازدواج بین شیرخوار و پسر زنی که آن دو را شیر داده، حلال نیست؛ زیرا آن دو برادر رضاعی یکدیگر به حساب می‌آیند. و در این مورد فرقی وجود ندارد که پسر زن شیر دهنده همزمان با بچه‌ی شیرخوار، شیر داده شده باشد، یا چندین سال جلوتر از او شیر خورده باشد و یا چندین سال بعد از او، از مادرش شیر نوشیده باشد.

علامه شامی در حاشیه‌ای که بر «**بحرالرائق**» نگاشته، چنین می گوید: بر نویسنده‌ی «بحرالرائق» لازم بود که پس از این گفته‌اش: «**پسر زن شیردهنده، چندین سال جلوتر از بچه‌ی شیرخوار، شیرخورده باشد**»، این عبارت را نیز می‌افزود: «**یا اصلاً آن زن شیردهنده، فرزند خویش را شیر نداده بود**»؛ تا چنین گمان نرود که برای تحریم شیرخوارگی، بر زن شیردهنده لازم است تا پسرش را نیز شیر بدهد؛ زیرا که این چیز در تحریم شیرخوارگی شرط نمی‌باشد.

است –، پدر (رضاعی) شیرخوار می‌باشد؛ و در اصطلاح صاحب‌نظران فقهی، بدین مسئله «**لبن الفحل**» گفته می‌شود.

۴. شیرخوار نمی‌تواند با خواهر شوهر زن شیردهنده ازدواج نماید؛ زیرا وی عمه‌ی رضاعی او می‌باشد.

۵. برای مرد مسلمان حلال نیست که با زن پسر رضاعی خویش ازدواج نماید؛ همچنان که برای او حلال نبود که با زن فرزند نسبی خویش ازدواج کند.

۶. مرد مسلمان می‌تواند با خواهرِ برادر رضاعی خویش ازدواج نماید.[۱] و همچنین در برخی از صورت‌ها می‌تواند با خواهر برادر نسبی خویش نیز ازدواج نماید. و این موضوع، در صورتی تحقّق پیدا می‌کند که فردی، برادر پدری داشته باشد؛ و این برادر پدری، خواهر مادری داشته باشد؛ در آن صورت برای برادر پدری‌اش درست است که با او ازدواج نماید.

پرسش: شما پیشتر گفتید که شیرخوارگی حرام می‌کند آن چه را که نَسَب حرام می‌کند؛ و تنها برخی از موارد از این قاعده مستثنی می‌باشند که رضاع و شیرخوارگی سبب تحریم آن‌ها نمی‌گردد؛ حال ما می‌خواهیم بدانیم که چه مواردی، از تحریم به سبب رضاع و شیرخوارگی مستثنی هستند؟

۱- نویسنده‌ی کتاب «**کنز الدقائق**» گوید: شیرخوار می‌تواند با خواهرِ برادر رضاعی و نسبی خویش ازدواج نماید. نویسنده‌ی کتاب «**بحرالرائق**» گوید: در این گفته‌ی نویسنده‌ی «**کنز الدقائق**»: «**خواهر برادر رضاعی**»، اتصال واژه‌ی «**رضاعی**» هم به مضاف و هم به مضاف الیه و هم به هر دوی آن‌ها درست است.

در صورت اول (خواهر برادر رضاعی)، مراد این است که فردی برادر نسبی، و این برادر نسبی نیز، خواهر رضاعی داشته باشد. و در صورت دوم (خواهر برادر نسبی)، مراد آن است که فردی برای رضاعی، و برادر رضاعی نیز خواهر نسبی داشته باشد.

و صورت سوم آن نیز روشن و آشکار است و آن این که: فردی برادر رضاعی، و برادر رضاعی نیز خواهر رضاعی داشته باشد.

پاسخ: صورت‌های ذیل، از تحریم به سبب شیرخوارگی مستثنی می‌باشند:

۱. شیرخوار می‌تواند با مادر خواهر رضاعی‌اش ازدواج کند؛[1] ولی برایش جایز نیست که با مادر برادر نسبی خویش ازدواج نماید.

۲. شیرخوار می‌تواند با خواهرِ فرزند رضاعی‌اش ازدواج نماید، ولی چنین ازدواجی از ناحیه‌ی نسب درست نمی‌باشد.[2]

۳. شیرخوار می‌تواند با مادر عموی رضاعی، یا مادر عمه‌ی رضاعی خویش ازدواج کند، و چنین ازدواجی از ناحیه‌ی نسب جایز نمی‌باشد.[3]

پرسش: اگر چنانچه شیر دو زن با هم قاطی و در هم آمیخته شد، و شیرخوار نیز از آن شیر نوشید؛ در آن صورت تحریم به سبب شیرخوارگی، به شیر کدام یک از آن دو زن تعلّق می گیرد؟

پاسخ: امام ابویوسف رحمه‌الله بر این باور است که تحریم به سبب شیرخوارگی به

۱- در کتاب «**شرح الوقایة**» چنین آمده است: شیرخوارگی حرام می‌کند آن چه را که نسب حرام می‌کند؛ مگر مادر خواهر و مادر برادرش را؛ زیرا مادر خواهر و مادر برادر نسبی، یا مادر است و یا آن که زن پدر می‌باشد؛ و ازدواج با هر دوی آن‌ها حرام می‌باشد. ولی در تحریم به سبب شیرخوارگی چنین نمی‌باشد. و این موضوع در سه صورت تبلور پیدا می‌کند:

الف) مادر رضاعیِ خواهر، یا مادر برادر نسبی.

ب) مادر نسبی خواهر، یا مادر برادر رضاعی.

ج) مادر رضاعی خواهر، یا مادر برادر رضاعی.

۲- زیرا خواهر فرزند نسبی، یا دختر خود فرد به حساب می‌آید و یا دختر همسرش (ربیبة)؛ و هر کدام از آن دو که باشد، در حقیقت با مادرش جماع و آمیزش جنسی صورت گرفته است؛ در حالی که چنین موضوعی در شیرخوارگی و رضاع، متصوّر نیست. (به نقل از «شرح الوقایة»)

۳- زیرا مادر نسبی این گروه، یا از طرف «**جدّ صحیح**»، مورد جماع قرار گرفته و یا از طرف «**جدّ فاسد**»؛ در حالی که چنین موضوعی در شیرخوارگی و رضاع متصوّر نیست. و صورت‌های سه گانه‌ی (پیشین) را در تمامی آن چه که بیان نمودیم، فراموش مکن. (به نقل از «شرح الوقایة»)

همان زنی تعلّق می گیرد که شیرش از دیگری بیشتر باشد. و امام محمد رحمه‌الله بر آن است که تحریم به هر دو زن تعلّق می گیرد.

پرسش اگر پستان‌های دوشیزه‌ای (باکره‌ای)، پر شیر شد؛ و نوزادی را شیر داد، در آن صورت حکم آن چیست؟

پاسخ تحریم شیرخوارگی با آن ثابت می گردد.

پرسش اگر پستان‌های مردی پر شیر شد، و کودکی را شیر داد؛ در آن صورت آیا تحریمی با آن ثابت می گردد؟

پاسخ تحریم شیرخوارگی به وسیله‌ی آن ثابت نمی گردد.

پرسش اگر پسر بچه و دختر بچه‌ی کوچک، از شیر گوسفندی نوشیدند، آیا در آن صورت تحریمی در میان آن‌ها رو نما می گردد؟

پاسخ در این صورت هیچ گونه تحریمی به سبب شیرخوارگی در میان آن دو تحقّق نمی‌یابد.

پرسش اگر مردی دو زن داشت؛ یکی مُسنّ و سالخورده و دیگری دختر بچه‌ای کوچک و شیرخوار؛ آن زن سالخورده، آن دختر بچه‌ی کوچک و شیرخوار را شیر داد، در آن صورت حکم این گونه شیر دادن چیست؟

پاسخ در این صورت، هم آن زن مُسنّ و سالخورده بر مرد حرام می‌شود و هم آن زن کوچک و شیرخوار.

پرسش در مسئله‌ی پیشین، حکم وجوب مهریه چگونه می‌باشد؟

پاسخ [در مسئله‌ی پیشین، تفصیل وجود دارد؛ این طور که:] یا زنِ مُسنّ و بزرگ سال، به قصدِ فسادِ [نکاح]، دختر بچه‌ی کوچک را شیر می‌دهد و یا بدون

قصد فساد، دست به چنین کاری می‌زند.

در صورتی که به قصد فساد، آن دختر بچه‌ی کوچک را شیر بدهد؛ اگر مرد با آن زن مُسنّ و بزرگ سال، نزدیکی و آمیزش جنسی (دخول) نکرده بود، در آن صورت بدو مهریه‌ای تعلّق نمی‌گیرد و به دختر بچه‌ی کوچک نیز نصف مهریه تعلّق می‌گیرد؛ و مرد می‌تواند نصف مهریه را از آن زنِ مُسنّ و بزرگ سال، مطالبه و وصول نماید.

و اگر چنانچه بدون قصدِ فساد، آن دختر بچه‌ی کوچک را شیر دهد، در آن صورت چیزی بر ذمّه‌ی آن زن بزرگ سال تعلّق نمی‌گیرد.

پرسش: رضاع و شیرخوارگی چگونه ثابت می‌گردد؟

پاسخ: با شهادت دو مرد، یا یک مرد و دو زن، رضاع و شیرخوارگی ثابت می‌گردد. و در قضیه‌ی «**رضاع**» شهادت زنان به تنهایی پذیرفته نمی‌شود.

پرسش: اگر چنانچه شیرزنی با آب قاطی و درهم آمیخته شد و کودکی از آن شیر نوشید، در آن صورت آیا تحریمی به نوشیدن آن تعلّق می‌گیرد؟

پاسخ: چنانچه شیر بر آب غالب باشد، تحریم بدان تعلّق می‌گیرد؛ و اگر آب بر شیر غالب بود، در آن صورت تحریمی بدان تعلّق نمی‌گیرد.

پرسش: اگر چنانچه شیر زنی با غذا قاطی و مخلوط گردد، در آن صورت حکم آن چیست؟

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه‌الله بر این باور است که اگر شیر زن با غذا مخلوط گردد، تحریمی بدان تعلّق نمی‌گیرد؛ اگر چه شیر بر غذا غالب باشد. ولی امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله برآنند که اگر شیر بر غذا غالب بود، تحریم به سبب شیرخوارگی بدان تعلّق می‌گیرد.

پرسش: اگر چنانچه شیر زن با دارو مخلوط گردد و کودک از آن بنوشد؛ در آن صورت آیا تحریمی به نوشیدن آن تعلّق می‌گیرد؟

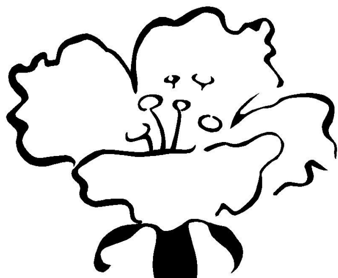
پاسخ: در صورتی که شیر بر دارو غالب باشد، تحریم بدان تعلّق می‌گیرد.

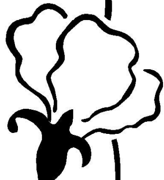
پرسش: اگر زنی وفات کرد؛ سپس شیر او را در ظرفی دوشیدند و به خورد کودک دادند، در این صورت آیا تحریمی بدان تعلق می‌گیرد؟

پاسخ: آری؛ در این صورت تحریم به سبب شیرخوارگی بدان تعلق می‌گیرد.

پرسش: اگر شیر زن با شیر گوسفند مخلوط گردید، و کودک از آن شیر نوشید، حکم آن چیست؟

پاسخ: چنانچه شیر زن بر شیر گوسفند غالب باشد، تحریم بدان تعلق می‌گیرد؛ و اگر شیر گوسفند بر شیر زن غالب بود، در آن صورت تحریمی بدان تعلق نمی‌گیرد.





كتاب طلاق

طلاق

پرسش: هر گاه مردی با زنی عقد زناشویی ببندد؛ سپس ناسازگاری و مخالفت در میان آن‌ها ایجاد گردد، در این صورت مرد چه باید بکند؟

پاسخ: خداوند بلند مرتبه، مسلمانان را به حُسن معاشرت با زنان فرمان داده است؛ آنجا که می‌فرماید: ﴿ ... وَعَاشِرُوهُنَّ بِٱلۡمَعۡرُوفِ ... ﴾ [نساء/۱۹]؛ «**و با زنان خود به طور شایسته (در گفتار و در کردار) معاشرت کنید**».

و اگر راهی برای این کار وجود نداشت و مرد خواست تا از آن زن جدا شود، در آن صورت خداوند بلند مرتبه برای هر دوی آن‌ها راهی را برای نجات قرار داده است؛ و آن این که: مرد زنش را طلاق دهد و او را از عقد زناشویی خویش خارج سازد؛ و مرد در این صورت «**طلاق دهنده**»، و زن «**طلاق داده شده**» می‌باشد.

[به هر حال؛ طلاق در لغت به معنای «**رها کردن و آزاد نمودن**» است؛ و در اصطلاح، باطل نمودن عقدی است که از طریق نکاح شرعی بسته شده است.

و در اینجا برخورد لازم می‌بینم که در مورد طلاق به این نکات نیز اشاره نمایم:

اسلام هر گونه طلاقی را به جا و پسندیده نمی‌داند، بلکه برخی از انواع آن را به خاطر فرو پاشیدن ارکان خانواده - که بناء و ماندگاری آن بسیار مطلوب است - مکروه و گاهی حرام می‌شمارد. به همین خاطر در حدیثی

که ابوداود آن را روایت می‌نماید، آمده است: «**ناپسندترین حلال نزد خداوند، طلاق است**».

طلاقی که از نظر اسلام، جایز و مشروع است در واقع همچون عمل جرّاحی است که انسانِ بیمار، درد و سختی و مشکلاتش را در جهت محافظت از سلامت بقیّه‌ی اعضای جسم و مقابله با ضرری بزرگ‌تر، تحمّل می‌نماید.

زمانی که میان زن و شوهر، کدورت و نفرت، عمیق و ریشه‌دار گردد و همه‌ی تلاش‌های خانواده‌ی طَرَفین و دوستان آنان بدون نتیجه بماند، و امکان آشتی وجود نداشته باشد، تنها راه حل و تنها داروی دردناکِ موجود، طلاق و جدایی است. و گفته‌اند که: زمانی که وِفاق میسّر نبود، به جز فراق راه چاره‌ی دیگری پیش رو نیست، و خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ وَإِن يَتَفَرَّقَا يُغْنِ ٱللَّهُ كُلاًّ مِّن سَعَتِهِۦ ... ﴾ [نساء/۱۳۰]

«**چنانچه زن و مرد از هم جدا شدند، خداوند هر یک را از بخشش و احسان خود بهره‌مند خواهد نمود و بی‌نیاز خواهد گردانید**».

این قانون و تبصره در ارتباط با موضوع طلاق، در واقع مورد تأیید عقل و منطق و مقتضای حکمت و مصلحت می‌باشد؛ زیرا اگر هر کاری از دایره‌ی عقل و منطق و فطرت فراتر برود، و دو نفر شریک را با فشار و زور، مجبور به ادامه‌ی کار تا پایان عمر بنمایند، هیچ یک از آنان از دیگری دل خوشی نخواهد داشت و نمی‌توانند اطمینان متقابل همدیگر را جلب نمایند.

ادامه‌ی زندگی به وسیله‌ی زور و اجبار و نظامی گری، مجازاتی سخت و غیرقابل تحمّل و زندانی ابدی، و جهنّمی غیرقابل تحمّل است و تنها

کسانی استحقاق آن را دارند که جنایت و گناه بسیار بزرگی را مرتکب شده باشند.

حکیمان پیشین گفته‌اند: «**بدترین بلا، همنشینی با کسی است که با او نه سازگاری وجود داشته باشد و نه جدایی**».

وقتی که چند ساعت و یا چند روز بودن با انسانی نااهل و بدزبان و بدسیرت بسیار مشکل و طاقت‌فرساست؛ اگر رفتار همسر و شریک زندگی که مدام در کنار هم و با یکدیگر سروکار دارند، آن گونه باشد چه کار باید کرد؟

و چنانچه اصول و ارزش‌ها و رهنمودهای اسلام از طرف مردم مورد توجه قرار گیرند و به آن‌ها پایبند باشند، بسیار کمتر به طلاق نیاز پیدا خواهند کرد و تا حدود زیادی آمار طلاق پایین خواهد آمد.

برخی از ارزش‌ها و مسئولیّت‌هایی که پایه‌های خانواده‌ای قوی هستند و از جدایی پیشگیری می‌نمایند، عبارتند از:

۱. دقّت و بررسی کافی به هنگام انتخاب همسر، و پیش از توجه به مال و جاه و جمال، دین و اخلاق و دانش او مورد توجه قرار گیرد.
۲. پیش از عقد دختر و پسر، لازم است یکدیگر را ببینند و با میزان زیبایی و ظاهر یکدیگر به طور مشروع و شایسته آشنا شوند.
۳. بستگان دختر همه‌ی تلاش خود را برای انتخاب همسری متدیّن و فهمیده و با شخصیّت برای او به کار بگیرند و دین و اخلاق خواستگاران را بر دارایی و اموال آنان ترجیح بدهند.
۴. به رضایت دختر در موضوع عقد و ازدواج اهمیّتی فوق العاده داده شود. و باید دانست که اجبار دختر به ازدواج با کسی که او را دوست ندارد، به هیچ وجه جایز نیست.
۵. اطلاع و رضایت ولیّ طَرفین، موضوعی مهم و ضروری است و به عنوان امری واجب و ضروری به آن نگاه بشود.

۶. با مادر دختر در مورد ازدواج او صحبت و مشورت بشود، تا بنیان ازدواج، بنیانی محکم و استوار باشد؛ از رسول خدا ﷺ روایت شده است که: «**با مادر دختران در مورد ازدواجشان مشورت کنید**».
۷. رفتار و معاشرت خوب را مسئولیتی واجب و اساسی قلمداد کنند و هر یک از زن و شوهر به مسئولیت‌های خود عمل نمایند و حقوق طرف دیگر را به صورتی شایسته و بایسته مراعات کنند؛ به همین خاطر لازم است که مردم با التزام به حدود و احکام دینی و تقوا و پرهیزکاری آشنا گردند.
۸. مرد را باید توجیه کرد که واقع‌نگر باشد و چندان آرمانی و خیالی در مورد همسر خود فکر نکند، و در کنار کمبودها و معایبی که دارد، به خوبی‌ها و محاسن او و کمبودهای خود نیز توجه نماید.
۹. مردان باید متوجه این موضوع مهم باشند که هر گاه نسبت به همسر خود دچار دلگیری و نگرانی شدند، «**عقل و حکمت و مصلحت**» را قاضی و معیار قرار دهند؛ و چنانچه سخن و برخورد نادرستی براساس احساسات و عاطفه از او سر بزند، سریع در مقابلش عکس العمل نشان ندهند و با او مدارا نمایند و اساس را بر گذشت و چشم‌پوشی قرار دهند.
۱۰. مرد باید با همسر نااهل و نافرمان، بر مبنای حکمت و آینده‌نگری و آرامش بدون ضعف برخورد نماید و اگر با او تندی و سخت‌گیری نماید، از خشونت پرهیز کند.
۱۱. اسلام در برابر اختلافِ پیش آمده میان زن و شوهر، نزدیکان و دوستان آنان را مسئول می‌داند و آنان را به تشکیل مجلس آشتی یا دادگاه خانوادگی از طرف اشخاصِ مورد اعتمادِ طرفین برای حلّ اختلافشان تشویق می‌نماید.

این امور، رهنمودها و تعالیم اسلام در ارتباط با روابط خانوادگی

هستند و چنانچه از جانب طرفین مراعات شوند، پدیده‌ی طلاق به حـداقل ممکن خواهد رسید.

زمان و کیفیت طلاق:

اسلام طلاق را در هر زمان و در هر گونه شرایطی مجاز نمـی‌شـمارد و طلاق مشروع که مورد تأیید قرآن و سنّت رسول خداسـت، طلاقـی اسـت که در وقت و زمان مناسبی انجام گیرد؛ برای مثال در ا یام عادت ماهانـه و در پایان ماهانه‌ای که مرد و زن همبستر شده باشند، طـلاق انجـام نگیـرد؛ بلکه طلاق سنّت که بر روالِ صحیح قرآن و سنت رسول خداست، طلاقـی است که در ا یام پاک شدن زن از حیض و پیش از همبـستری بـا او انجـام داده شود. این طور که هر گاه مردی خواست به خاطر جلوگیری از زیان و مشقّتی که ادامه‌ی زندگیِ مشترک برای هـر دو یـا یکـی از آن‌هـا فـراهم نموده، همسرش را طلاق بدهد و چاره‌ای به جز طلاق را پـیش روی خـود نمی‌دید، منتظر می‌ماند تا ایام عادت ماهیانه‌ی زن آغاز و پس از پاک شدن از آن و بدون آن که با او همبستر شود، یک طلاق او را جاری نماید.

طلاقی که قرآن آن را بیان می‌نماید، دو فرصت را برای جبران و حـلّ و فصل موضوع به طلاق دهنده می‌دهد؛ یکی ایـن کـه طـلاق سـه گانـه بـه صورت مرحله‌ای انجام گیرد و در مرحله‌ی سوم است که فرصت از دست می‌رود و قبل از ازدواج زن با مردی دیگر و طلاق گرفتن او یا طلاق دادنش – به صورت طبیعی نه براساس فریب‌های به اصطلاح فقهی – از نـو شـروع نمودن زندگی مشترک برای آن‌ها امکان‌پذیر نیست.

از طرف دیگر در طول مدّت عدّه نیـز مـرد موظّـف بـه تـأمین نفقـه و معیشت زن می‌باشد و حق بیرون نمـودن او را از منـزل و خـانواده نـدارد، بلکه باید همچنـان در طـول مـدت عـدّه، در کنـار هـم باشـند، تـا شـاید محبّت‌های فراموش شده را به خاطر بیاورند و دل‌های زنگار گرفتـه‌شـان

صیقلی یابد و انگیزه‌ی ادامه‌ی زندگی در آن زنده گردد.

طلاق دادن زن، بدان معنی نیست که حقوق و مهریّه‌ی او از جانب مرد، حیف و میل شود، و چیزهایی را که به هر عنوان به او داده است پس بگیرد.

همچنان زن براساس عُرف، حق دارد از شوهرش درخواست چیزهای دیگری اضافه بر نفقه را بنماید (متعه).

و مرد حق ندارد با زنِ طلاق داده شده، برخورد تند و خشن بنماید و اسرار و عیوب او را برای دیگران بازگو کند، و یا خانواده‌اش را مورد اذیّت و آزار قرار دهد.

این همان طلاقی است که از نظر اسلام مشروعیّت دارد و معالجه و عمل جرّاحی است که گاهی جز تن در دادن بدان چاره‌ای وجود ندارد؛ اما در حدّ ضرورت و براساس حکمت و به خاطر رهایی طَرَفین از زندگیِ غیرقابل تحمّل با یکدیگر.

و گاهی اوقات اتفاق می‌افتد که برای افرادی این سؤال مطرح می‌شود که به چه علّت، حق طلاق در اختیار مرد است؟

در جواب باید گفت که: مرد سرپرست و مدیر مؤسّسه‌ی منزل و خانواده است. در ابتدا پرداخت مهریّه و متعلّقات آن را، او برعهده گرفته و ارکان بنای خانواده بر دوش او استوار گردیده است؛ به همین دلیل برای کسی که چنان مسئولیّت‌هایی را متحمّل شده باشد، بسیار سخت و گران است که به آسانی و به خاطر امور کم‌ارزش، بخواهد ارکان ساختمانی را که با رنج و تلاش و تدبیر خود، آن را فراهم ساخته متلاشی نماید. و در واقع او همه‌ی تلاش خود را بر نگهداری و رُشد و شکوفایی درخت زندگی خانوادگی به کار می‌گیرد و تنها در شرایط سخت و ضروری و غیرقابل علاج است که به قطع آن تن می‌دهد.

همچنین مرد، بیشتر در اندیشه‌ی آینده است و کمتر تحت تأثیر

عواطف و احساسات قرار می‌گیرد و در مقایسه با زن، بیشتر حق دارد که تصمیم‌های مهم، مانند طلاق را در اختیار داشته باشد؛ اما غالباً زنان زود تحت تأثیر قرار گرفته و تصمیم می‌گیرند، و چنانچه حق وقوع طلاق در اختیار آن‌ها می‌بود، به خاطر کمترین نگرانی و کدورت، سریع روابط خانوادگی را بدون توجه به عواقب آن، از هم فرو می‌پاشیدند.

همچنین سپردن حق طلاق، به دادگاه‌ها و محاکم شرعی از آن نظر مصلحت نیست که بسیاری از مسائل خانوادگی و خصوصی را نمی‌شود با وُکلاء و رؤسای دادگاه‌ها و منشی و... در میان نهاد؛ چه بسا پس از مدتی آن اسرار خانوادگی برای همه برملا بشود و سخن مجالس بگردد.]

پرسش: آیا طلاق دارای انواع و اقسامی گوناگون می‌باشد؟

پاسخ: طلاق به سه قسم تقسیم می‌گردد:

۱. **طلاق اَحسن.**
۲. **طلاق سنّت.**
۳. **طلاق بدعت.**

«**طلاق اَحسن**»: به طلاقی گفته می‌شود که فردی زن خود را در ایّام پاکی وی و پیش از جماع و همبستری با او طلاق دهد؛ سپس با وی آمیزش جنسی نمی‌کند تا عدّه‌اش به پایان برسد. [به هر حال، هر گاه مردی خواست به خاطر جلوگیری از زیان و مشقّتی که ادامه‌ی زندگی مشترک برای هر دو یا یکی از آن‌ها را فراهم نموده، همسرش را طلاق بدهد و چاره‌ای به جز طلاق را پیش روی خود نمی‌دید، منتظر می‌ماند تا ایّام عادت ماهیانه‌ی زن آغاز و پس از پاک شدن از آن و بدون آن که با او همبستر شود، یک طلاق او را جاری نماید.]

و «**طلاق سنّت**»: طلاقی است که مرد، همسری را که با او همبستر شده، سه طلاق در سه طُهر و پاکی بدهد؛ و این سه طلاق در سه طهر و پاکی و

پیش از آن که با او نزدیکی و آمیزش جنسی نماید، باشد. صاحب‌نظران فقهی، چنین طلاقی را «**طلاق حَسن**» می‌نامند.

سنّت در عدد، هم در زنانِ «**مدخول بها**» (زنانی که با آنان آمیزش جنسی شده) و هم در زنان «**غیرمدخول بها**»، یکسان و برابر است؛ ولی سنّت در «**وقت**»، تنها به زنان «**مدخول‌بها**» اختصاص دارد؛ این طور که شخص، زن خود را در ایام پاک شدن زن از حیض و پیش از همبستری با او طلاق بدهد.

و «**طلاق بدعت**»: به طلاقی گفته می‌شود [که به شیوه‌ای صحیح و مورد پسند شریعت انجام نپذیرد؛ مثل این که] مرد زن را سه طلاق با یک لفظ بدهد؛ [و یا سه طلاق را به سه لفظ، لیکن در یک مجلس ذکر کند. مثلاً بگوید: «**تو سه طلاق داده شده‌ای**». یا این که در یک مجلس بگوید: « **تو را طلاق دادم. تو را طلاق دادم. تو را طلاق دادم**».] و یا زنش را در یک طهر و پاکی، سه طلاق بدهد.[1]

و چنانچه مرد – همسری را که با او همبستر شده – یک طلاق بدهد، طلاق واقع می گردد، و [زنی که در طلاق رجعی به سر می‌برد،] تا زمانی که در عدّه‌اش است، همسر شوهرش به حساب می‌آید و در این مدّت هر

۱- و همچنین وقوع دو طلاق در یک طهر و پاکی نیز بدعت می‌باشد؛ و در وقوع یک طلاق بائن، روایات، مختلف و گوناگون می‌باشد؛ این طور که [امام محمد در] کتاب «**الاصل**» گفته است: چنین فردی از سنّت تعدّی کرده است؛ زیرا برای جدا شدن از زن، نیازی به اثباتِ صفت زائده (یعنی طلاق بائن) نیست. در روایت کتاب «**الزیادات**» چنین آمده است: اگر نیازی به نجات حاصل کردنِ فوری بود، در آن صورت چنین کاری مکروه نخواهد بود. (به نقل از هدایه)

ابن همام در کتاب «**فتح القدیر**» گوید: **طلاق بدعت**: به طلاقی گفته می‌شود که مخالف هر دو نوع طلاق سنّت باشد؛ بدین ترتیب که زن را سه طلاق با یک لفظ بدهد؛ یا سه طلاق را با سه لفظ در یک طهر و پاکی بدهد؛ و یا دو طلاق را در یک طهر بدهد؛ یا یک طلاق را در ایام حیض و قاعدگی بدهد؛ یا زنش را در طهری که با او آمیزش کرده، یک طلاق بدهد؛ و یا در ایام حیضی که به دنبال آن می‌آید با او جماع و آمیزش جنسی نماید؛ و در صورتی که این امور را انجام دهد، طلاق واقع می‌شود و فرد طلاق دهنده گنهکار می‌باشد.

گاه مرد بخواهد می‌تواند در مدت عده، او را برگرداند و بدو رجوع نماید [بدون این که نیازی به رضایت زن یا اجازه‌ی ولیّ او باشد. خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ وَٱلۡمُطَلَّقَٰتُ يَتَرَبَّصۡنَ بِأَنفُسِهِنَّ ثَلَٰثَةَ قُرُوٓءٖۚ وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ أَن يَكۡتُمۡنَ مَا خَلَقَ ٱللَّهُ فِيٓ أَرۡحَامِهِنَّ إِن كُنَّ يُؤۡمِنَّ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِۚ وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَٰلِكَ إِنۡ أَرَادُوٓاْ إِصۡلَٰحٗا ... ﴾ [بقره/۲۲۸]

«و زنان مطلّقه باید پس از طلاق به مدت سه بار عادت ماهانه انتظار بکشند و عده نگهدارند تا روشن شود که حامله نیستند، و اگر به خدا و روز رستاخیز باور دارند، برای آنان حلال نیست که خدا آن چه را (اعم از جنین یا خون ماهانه) در رَحِم ایشان آفریده است پنهان کنند؛ و شوهران آنان برای برگرداندنشان به زندگیِ زناشویی و از سر گرفتن آن، در این مدت عدّه، از دیگران سزاوارترند، در صورتی که شوهران به راستی خواهان اصلاح باشند».]

و اگر چنانچه مرد همسری را که با او همبستر نشده، طلاق بدهد؛ در آن صورت با گفتن یک طلاق، از شوهرش جدا می‌گردد و برای شوهر حلال نیست که در مدت عدّه یا پس از عدّه بدو رجوع نماید؛ و به خواست خدا، این موضوع را در مباحث آتی، توضیح خواهیم داد.[۱]

[و به طور کلّی، طلاق دارای اقسامی به صورت زیر است:

۱. **طلاق سُنّی**: طلاق سُنّی یا طلاقی که بر روال صحیح قرآن و سنّتِ رسول خدا ﷺ انجام پذیرد، طلاقی است که در ایام پاک شدن زن از حیض و پیش از هم بستری با او انجام داده شود.

۱- توضیح این موضوع در باب «**طلاقِ زنِ غیرمدخول بها**» و باب «**رجوع به زن مطلّقه**» خواهد آمد.

هر گاه مردی خواست به خاطر جلوگیری از زیان و مشقّتی که ادامه‌ی زندگی مشترک برای هر دو یا یکی از آن‌ها فراهم نموده، همسرش را طلاق بدهد و چاره‌ای به جز طلاق را پیش روی خود نمی‌دید، منتظر می‌ماند تا ایام عادت ماهیانه‌ی زن آغاز و پس از پاک شدن از آن و بدون آن که با او همبستر شود، یک طلاق او را جاری نماید.

۲. **طلاق بِدعی**: طلاق بِدعی که طلاقی بدعتی است و به شیوه‌ای صحیح و مورد پسند شریع نیست، آن است که مردی زنش را در ایام عادت ماهیانه یا زمانی که هنوز از خونِ پس از تولد فرزند، پاک نشده، یا در پاکیِ پس از عادت ماهیانه‌ای که با او همبستر شده باشد، طلاق بدهد. یا این که سه طلاق را با هم در یک زمان جاری نماید.

اکثر علماء و صاحب‌نظران فقهی بر این باورند که طلاق بدعی همچون طلاق سُنّی واقع می‌شود، و باعث گسستن روابط همسری می‌گردد.

۳. **طلاق بائن**: طلاق بائن آن است که طلاق دهنده حق رجعت و بازگردانیدن همسرش را ندارد؛ به مجرّد وقوع آن، شوهر با او بیگانه به حساب می‌آید و چنانچه بخواهد زندگی مشترک را با او دوباره شروع نماید، تنها پس از خواستگاری و موافقت زن با مهریه و عقد جدید، ممکن و مشروع است؛ و در پنج مورد است که طلاق به صورت «**طلاق بائن**» درمی‌آید که عبارتند از:

الف) مردی زنش را به صورت رجعی طلاق داده و در مدت زمان «**عدّه**»، او را بازنگردانیده، در این صورت پس از پایان عده، طلاق او «**بائنه**» می‌شود.

ب) مرد در مقابل مقداری مال که زن به او بدهد، او را طلاق بدهد که در اصطلاح آن را «**خُلع**» می‌نامند.

ج) در شرایطی که دو حَکَم و داورِ خانوادگی به این نتیجه برسند که جدا شدن آن‌ها بهتر از ادامه‌ی زندگی مشترک است و آن‌ها را از هم جدا کنند.

د) زنی که پس از عقد و قبل از همبستری، شوهرش او را طلاق دهد، طلاقش «بائنه» گردیده و رعایت عدّه هم بر او لازم نیست.
هـ) هر گاه مرد، هر سه طلاق او را در یک جمله یا چند جمله در یک مجلس جاری کند، یا قبلاً دو طلاق او واقع گردیده و این طلاق، طلاق سوم او می‌باشد، در این صورت طلاق به صورت «**بینونه‌ی کبری**» در می‌آید و پیش از شوهر کردن و طلاق داده شدنِ طبیعی توسط شوهر دوم، شوهر اول حق ازدواج مجدّد با او را ندارد.

۴. **طلاق رجعی**: طلاق رجعی آن است که شوهر حق دارد زن طلاق داده شده‌ی خویش را – حتی بدون رضایت او – باز گرداند.

طلاق رجعی، دو طلاقِ اولِ زنی است که با او همبستری شده و آن زن، پول و مالی را به شوهرش پرداخت ننموده باشد. زنی که به صورت رجعی طلاق داده شده، حکم او همان حکم همسر بودن است و لباس و غذا و مسکن او را تا پایان یافتن عدّه همچنان باید به وسیله‌ی شوهرش تأمین شود.

اما چنانچه تا پایان عدّه او را بازنگرداند، طلاقشان «**بائنه**» می‌شود، و قبل از سپری شدن عدّه برای بازگشت او به حالت عادی همسری، کافی است مرد به او بگوید: «**از این لحظه شما را بازمی‌گردانم**». و مستحب است به هنگام باز گردانیدن زن، دو نفرِ شاهدِ عادل، حضور داشته باشند.

۵. **طلاق صریح**: آن است که کلمات آن به صراحت و روشنی، بیانگر طلاق و جدایی است و نیاز به قصد و نیّت ندارند؛ مانند: کلمه‌ی «**طلاق**» و...

۶. **طلاق کنایه**: آن است که برای وقوع آن به قصد و نیتِ طلاق دهنده احتیاج دارد؛ مثل این که مرد خطاب به همسر خود بگوید: «**نزد خانواده‌ات برو**»؛ «**از منزل بیرون برو**» و...

۷. **طلاق منجّز و طلاق معلّق**: **طلاق منجز**، طلاقی است که زن بدون هیچ گونه معلّق و موکول کردن به چیزی طلاق داده شود. به تعبیری دیگر، **طلاق**

منجز یا طلاق قطعی، طلاقی است که گویندهٔ آن، قصد وقوع فوری طلاق را داشته باشد، مانند این که مرد به زنش بگوید: **تو را طلاق دادم**.

حکم این نوع طلاق، این است که به مجرّد صدور آن از مردی که دارای اهلیّت طلاق است، به زنی که شرایط واقع شدن طلاق بر او باشد، فوراً واقع می‌شود.

و **طلاق معلّق**: آن است که مرد، وقوع طلاق را به انجام دادن یا ترک کاری از جانب همسر خود موکول کند که تنها پس از انجام یا عدم انجام آن، طلاق واقع می‌شود. برای مثال اگر مرد، خطاب به همسرش بگوید: اگر بدون اجازه از منزل خارج بشوی، طلاقت واقع شده باشد؛ که تنها پس از خروجِ بدون اجازهٔ شوهر، طلاق زن واقع می‌شود.

۸. **طلاق تَخییر و طلاق تملیک**: طلاق «**تخییر**» آن است که مرد، ادامهٔ زندگی مشترک یا مفارقت را به میل و اختیار زن بسپارد؛ و چنانچه زن جدایی را انتخاب کند، طلاق او واقع می‌شود.

و طلاق «**تملیک**» هم آن است که مرد، زن را مالک و صاحب طلاق بنماید و حق خود را در مورد طلاق به او واگذار کند. در این صورت اگر زن بگوید: طلاق من واقع شده باشد، یک طلاق رجعی او واقع می‌شود.]

پرسش: اگر چنانچه فردی زنش را به صورت «**بدعت**» طلاق دهد؛ در آن صورت حکم این گونه طلاق چیست؟

پاسخ: طلاق بدعت (همچون طلاق سنّت) واقع می‌شود (و باعث گسستن روابط همسری می‌گردد.) و شوهر به خاطر انجام این کار، گنهکار می‌باشد؛ زیرا او مخالف سنّت عمل کرده است.

پرسش: آیا طلاق، در حال حیض و قاعدگی واقع می‌گردد؟

پاسخ: طلاق در حال حیض و قاعدگی واقع می‌شود؛ ولی انجام چنین کاری در

شرع مقدّس اسلام، ممنوع و قدغن می‌باشد. و چنانچه مردی زنش را در حال حیض طلاق دهد، طلاق واقع می‌شود؛ (و اگر طلاق رجعی باشد) بر مرد لازم است که همسرش را به نزد خود بازگرداند تا پاک شود، و دوباره به حیض بیافتد و بعد از آن پاک شود؛ سپس اگر خواست می‌تواند قبل از آن که با او همبستر شود، او را طلاق دهد. و این در صورتی است که این زن «**مدخول بها**» باشد (یعنی از جمله‌ی زنانی باشد که با او همبستری و آمیزشی جنسی شده است)؛ و اگر زن «**غیر مدخول بها**» (زنی که با او همبستری و آمیزش جنسی نشده) را در حال حیض و قاعدگی طلاق داد، جایز است.

پرسش: آیا طلاق، در حال بارداری زن واقع می گردد؟

پاسخ: طلاق در حال بارداری زن درست است اگر چه این طلاق پس از جماع و همبستری نیز باشد.

پرسش: اگر چنانچه فردی خواست تا زنِ مدخول بها (زنی که با او همبستری شده) را سه طلاق مطابق سنّت بدهد، در این صورت چگونه باید او را طلاق بدهد؟

پاسخ: مرد، همسری را که با او همبستر شده، در حال طُهر و پاکی از حیض، قبل از آن که با او نزدیکی و آمیزش جنسی کند، یک طلاق بدهد؛ و طلاق دوّم و سوّم را نیز به همین گونه در طُهر دوّم و سوّم بدهد.

پرسش: مردی می‌خواهد زنش را مطابق سنّت طلاق بدهد، ولی مشکل آن است که آن زن از زمره‌ی زنانی که دچار حیض و عادت ماهیانه می‌شوند نیست؛ (یعنی یائسه و یا صغیره است)؛ در این صورت چگونه باید او را طلاق بدهد؟

پاسخ: در این صورت آن زن را در یک ماه، یک طلاق بدهد؛ هر گاه آن ماه به پایان رسید، دوباره او را یک طلاق دیگر بدهد؛ و چون ماه دوّم نیز سپری گشت، برای بار سوم نیز او را یک طلاق بدهد. (یعنی در سه ماه، سه طلاق بدهد.)

پرسش: آیا مرد می‌تواند زنی را که دچار حیض و عادت ماهیانه نمی‌شود، به گونه‌ای طلاق دهد که در میان همبستری و طلاق او فاصله‌ی زمانیِ زیادی وجود نداشته باشد؟ (یعنی: آیا می‌تواند چنین زنی را متّصل پس از جماع و همبستری طلاق بدهد؟)

پاسخ: آری؛ انجام چنین کاری درست است.

پرسش: همسر مردی حامله و باردار است؛ و این مرد می‌خواهد او را مطابق سنّت، سه طلاق بدهد، در این صورت چگونه باید او را طلاق بدهد؟

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه‌الله و امام ابویوسف رحمه‌الله بر این باورند که در میان هر لفظِ طلاق، یک ماه فاصله بیاندازد؛ (یعنی هر طلاق را در یک ماه بدهد.) و امام محمد رحمه‌الله بر آن است که فقط او را یک طلاق بدهد.

پرسش: آیا طلاق هر شوهری واقع می‌گردد و باعث گسستن روابط همسری و زناشویی می‌شود؟

پاسخ: طلاق شوهری واقع می‌گردد که عاقل و بالغ باشد؛ از این رو طلاق کودک، دیوانه و خوابیده واقع نمی‌گردد.

پرسش: طلاق فرد مست و مُکرَه (فردی که به زور و اجبار، وادار به طلاق دادن گردد) چه حکمی دارد؟

﴿پایخ﴾ طلاق آن‌ها واقع می گردد.[۱]

۱- این حکم در صورتی تحقّق پیدا می کند که چیزی مست کننده و مُسکِر خورده باشد و عقلش به سبب امری که معصیت و گناه است (استفاده از مشروبات الکلی و غیره) زائل گردیده باشد؛ از این رو این حکم (وقوع طلاق در حق فرد مست) به سان زجر و تأدیب می‌باشد؛ حتی اگر چیزی مست کننده خورد و از خوردن آن سرش به درد آمد و به جهت درد سر، عقلش زائل گردید، در آن صورت طلاقش واقع نمی گردد. (به نقل از هدایه)

نویسنده‌ی کتاب «**بحر الرائق**» (۲۶۶/۳) گوید: وقتی که شارع مقدّس اسلام، او را در حالت مستی به امر و نهی در مورد احکام فرعی مخاطب قرار داده، از آن می‌فهمیم که شارع او را همانند کسی که عقلش زائل نگردیده، اعتبار داده است، از این رو با تشدید احکام فرعی، او را مخاطب قرار داده است.

و در اینجا، حدّ و مرز «**مستی**» را براساس مذهب امام ابوحنیفه(رح) تفسیر کرده‌اند؛ و آن این که فرد مست، مرد و زن و زمین و آسمان را از همدیگر تشخیص ندهد؛ و اگر همان میزان از عقل را داشته باشد که تکلیف بر آن بنا می گردد، در آن صورت او مانند هوشیار و عاقل به شمار می‌آید.

در اینجا نویسنده، واژه‌ی «**مستی**» را به طور مطلق آورده؛ از این رو شامل تمام کسانی می‌شود که وادار به استفاده از مشروبات الکلی و چیزهای مست کننده شده‌اند، و یا مجبور به استفاده از آن‌ها شده‌اند و همسرشان را طلاق داده‌اند. نویسنده‌ی کتاب «**الخلاصة**» نیز به وقوع طلاق تأکید کرده و چنین تعلیل نموده است که زوال عقل به سبب ارتکاب عملی پیش آمده که در اصل خود ممنوع بوده است؛ اگر چه عارضه‌ی اِکراه و اِجبار آن را مباح ساخته باشد، ولی سببی که منجر به منع و نهی شده، موجود می‌باشد؛ از این رو قیامِ سبب، طلاق را نیز تحت الشعاع و تحت تأثیر خود قرار می‌دهد.

و همچنین واژه‌ی «**سُکر و مستی**»: شامل کسانی می‌شود که از نوشیدنی‌هایی که از حبوبات و عسل ساخته شده‌اند، مست شده باشند. و این قول امام محمد است؛ امام ابویوسف گوید: در این حالت طلاق واقع نمی گردد. نویسنده‌ی «فتح القدیر» گوید: فتوا به قول امام محمد است؛ زیرا مستی از هر نوشیدنی‌ای که به وجود آید، حرام می‌باشد.

و واژه‌ی «**سُکر و مستی**»، شامل کسانی نیز می‌شود که با مصرف حشیش و بنگ، عقلشان زائل گردد و زنانشان را در همان حالت طلاق بدهند. و به حشیش، «**ورقة القنب**» نیز می گویند. در واقع شدن این گونه طلاق، صاحب‌نظران و علمای احناف و شوافع با همدیگر اتفاق نظر دارند؛ زیرا هر دو مذهب در حرمت مصرف حشیش و تأدیب فروشنده‌اش اتفاق نظر دارند؛ حتی که گفته‌اند: کسی که حشیش را حلال بشمارد، ←

پرسش: طلاق فرد گنگ (لال)، چه حکمی دارد؟

پاسخ: طلاق وی با اشاره واقع می گردد.

پرسش: اگر برده‌ای با اجازه‌ی اربابش با زنی ازدواج کرد؛ در این صورت چه کسی باید آن زن را طلاق بدهد؟ ارباب یا برده؟

پاسخ: در این صورت همان کسی او را طلاق دهد که با او ازدواج نموده است؛ (یعنی برده)؛ از این رو هر گاه برده زنش را طلاق داد، طلاقش واقع می گردد؛ و در صورتی که ارباب، زن برده‌اش را طلاق دهد، طلاقش واقع نمی گردد.

➡ زندیق است. به این موضوع در کتاب «**المبتغی**» اشاره شده و **ابن همام محقّق** نیز آن را در «**فتح القدیر**» دنبال نموده است.

و حدّادی – نویسنده‌ی «**الجوهرة النیرة**» – نیز از جمله‌ی کسانی است که حرمت حشیش و بنگ و افیون (تریاک) را به صراحت بیان نموده است. وی در آخر مبحث «**اشربة**» گفته است: فردی که آن‌ها را مصرف می کند، تعزیر می گردد.

و همچنین واژه‌ی «**سُکر و مستی**» شامل کسانی نیز می گردد که عقلشان به وسیله‌ی استعمال تریاک و بنگ زائل گردیده است. طلاق این گونه از افراد در صورتی واقع می گردد که به عمد و به هدف عیّاشی و وقت‌گذرانی و ایجاد آفت و ضرر، استعمال نمایند؛ زیرا که ارتکاب این عمل معصیّت و گناه می‌باشد؛ و اگر چنانچه آن را به خاطر علاج و تداوی، استعمال نماید، طلاقش واقع نمی گردد؛ زیرا که استعمال آن از روی عیّاشی و وقت‌گذرانی و به منظور ایجاد آفت و ضرر نبوده است. و به همین جهت گفتیم که هر گاه فردی شراب بنوشد و دردسر گردد و به سبب آن دردسر، عقلش زائل گردد، در آن صورت طلاقش واقع نمی گردد؛ زیرا زوال عقل به دردسر نسبت داده می‌شود نه به شراب. در کتاب «**فتح القدیر**» همین گونه آمده است. و این مسئله به صراحت به حرمت بنگ و تریاک اشاره دارد؛ البته در صورتی که جهت علاج و تداوی نباشد.

در کتاب «**البزازیة**» چنین آمده است: خود علّت بیانگر تحریم بنگ و تریاک است؛ ولی اگر استعمال بنگ و تریاک به خاطر درمان و تداوی بود، در آن صورت استعمال آن حرام نیست.

واقع ساختن طلاق

پرسش: شما پیشتر بیان کردید که پس از طلاق رجعی، مرد می‌تواند به زنش رجوع نماید؛ حال سؤال اینجاست که آیا در میان طلاق‌ها، طلاقی وجود دارد که پس از آن، رجوع به زن درست نباشد؟

پاسخ: طلاق بر سه نوع است:[۱]

۱. **طلاق رجعی**: پس از این طلاق، شوهر می‌تواند زن طلاق داده شده‌ی خویش را تا زمانی که در عده‌اش است برگرداند.

۲. **طلاق بائن**: پس از این طلاق، شوهر نمی‌تواند زن مطلّقه‌ی خویش را برگرداند؛ مگر (پس از خواستگاری و موافقت زن با مهریه و) عقد جدید.

۳. **طلاق مغلّظ**: پس از این طلاق، شوهر دیگر نمی‌تواند با آن زن ازدواج نماید، مگر آن که پس از سپری شدن عدّه، با شوهر دیگری ازدواج کند و با او آمیزش جنسی نماید (و ازدواج واقعی و جدّی صورت گیرد، نه مؤقّتی و فریبکارانه)؛ پس از آن، اگر شوهر دوّم وفات یافت، یا زن را طلاق داد و عدّه‌اش به پایان رسید، در آن صورت آن مرد می‌تواند با آن زن دوباره ازدواج نماید.

پرسش: طلاق رجعی و بائن، چگونه واقع می‌گردند؟

پاسخ: طلاق از جهت «**لفظ**» به دو قسم تقسیم می‌شود:

۱. **طلاق صریح**.

۲. **طلاق کنایه**.

۱- این تقسیم طلاق، از جهت تأثیر طلاق می‌باشد؛ و تقسیم پیشین، از جهت موافق یا مخالف بودن طلاق با سنّت بود.

«**طلاق صریح**»: آن است که [کلمات آن به صراحت و روشنی، بیانگر طلاق و جدایی است و نیاز به قصد و نیت ندارند. به تعبیری دیگر، **طلاق صریح**: آن است که از معنای کلام به هنگام تلفّظ فهمیده می‌شود و لفظ، احتمال غیر آن معنی را ندارد. مانند این که] مرد به زنش بگوید: «**تو طلاقی**»؛ یا «**تو مطلّقه‌ای**» و یا «**تو را طلاق دادم**»، (و دیگر مشتقّات لفظ طلاق). و با این الفاظ، طلاق رجعی واقع می‌شود (هر چند بی‌هدف و یا به قصد شوخی آن را بگوید و نیت طلاق نداشته باشد؛ به دلیل حدیث ابوهریره رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود: «**ثلاث جدّهن جدّ و هزلهنّ جدّ: النکاح و الطلاق و الرجعة**»؛ «**سه چیز است که شوخی و جدّی در آن‌ها جدّی است؛ نکاح، طلاق و رجوع کردن**». ترمذی، ابن ماجه و ابوداود].

و با این الفاظ تنها یک طلاق واقع می‌گردد، اگر چه بیشتر از آن را نیت داشته باشد؛ و این الفاظ نیازی به نیت طلاق ندارند. و از دیگر الفاظِ صریح طلاق، آن است که مرد به زنش بگوید: «**انت الطالق**» [تو طلاق هستی]؛ یا بگوید: «**انت طالق الطلاق**»؛ و یا بگوید: «**انت طالق طلاقاً**». و در صورتی که از به کار بردن این الفاظ، نیت طلاق نداشته باشد، در آن صورت تنها یک طلاق رجعی واقع می‌شود؛ واگر نیت دو طلاق داشت، باز هم تنها یک طلاق واقع می‌گردد؛ و اگر نیت سه طلاق داشت، هر سه طلاق واقع می‌گردد.

و اگر چنانچه مرد به همسرش گفت: «**انت طالق، انت طالق**» [تو طلاقی، تو طلاقی]؛ در این صورت، دو طلاق رجعی واقعی می‌گردد. خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ ٱلطَّلَٰقُ مَرَّتَانِۖ فَإِمۡسَاكُۢ بِمَعۡرُوفٍ أَوۡ تَسۡرِيحُۢ بِإِحۡسَٰنٍ... ﴾ [بقره/۲۲۹]
«**طلاق دو بار است (آن طلاقی که حق مراجعت در آن محفوظ است. بعد از دو مرتبه طلاق، یکی از دو کار را باید کرد:)**

نگاهداری زن به گونه‌ی شایسته و عادلانه و یا رها کردن (او) با نیکی (و شایستگی و به دور از ظلم و جور).»

و «**طلاق کنایه**»: [کلماتی هستند که احتمال معنی طلاق و غیر آن را دارند و کلمات آن به صراحت و روشنی، بیانگر طلاق و جدایی نیست و برای وقوع آن به قصد و نیتِ طلاق دهنده احتیاج دارد.] و طلاق با الفاظ کنایه، بدون نیّت طلاق و بدون قرینه و دلالت حال واقع نمی گردد.[1] [به هر حال، با الفاظ کنایه، بدون نیت و بدون قرینه و دلالت حال، طلاق واقع نمی‌شود؛ از این رو اگر نیت طلاق را داشته باشد، واقع می‌شود و اگر نیت طلاق نداشته باشد، واقع نمی‌شود. عایشه ﷺ گوید: زمانی که دختر «**جَون**» را بر پیامبر ﷺ وارد کردند و پیامبر خواست به او نزدیک شود، به

۱- مراد از «**قرینه و دلالت حال**»: همان حالت ظاهری است که مقصودش را افاده نماید؛ که از جمله‌ی آن، تقدّم ذکر طلاق است؛ همچنان که در کتاب «**المحیط**» آمده است: اگر مرد خطاب به همسرش چنین گفت: «**اگر خواستی و اختیار کردی، تو طلاق هستی**» [**انت طالق ان شئتِ و اختاری**]؛ و زن نیز در پاسخ گفت: «**خواستم و اختیار کردم**»؛ در آن صورت دو طلاق واقع می‌گردد؛ یکی با «**مشیّت و خواستن**»؛ و دیگری با «**اختیار**»؛ و بدون نیت نیز واقع می‌گردد؛ زیرا در این قضیه، صریح بر نیت مقدّم شده است. (بحر الرائق ۳۲۲/۳).

نویسنده‌ی کتاب «**درالمختار**» گوید: از دیدگاه صاحب‌نظران فقهی، لفظ کنایه‌ی طلاق آن است که آن لفظ برای طلاق وضع نشده باشد؛ و احتمال معنی طلاق و غیر آن را نیز داشته باشد؛ از لحاظ قضایی، طلاق به وسیله‌ی الفاظ کنایه واقع نمی‌گردد مگر آن که نیت طلاق و یا قرینه و دلالت حال – مذاکره‌ی طلاق یا خشم و غضب – وجود داشته باشد.

علامه ابن عابدین شامی در «**ردالمحتار**» گوید: نویسنده‌ی «**درالمختار**» از آن جهت «**از لحاظ قضایی**» گفت؛ زیرا که از جهت «**دیانت**»، بدون نیت، طلاق واقع نمی‌شود، اگر چه دلالت حال و قرینه نیز وجود داشته باشد.

و همچنین نویسنده‌ی «**درالمختار**» از آن جهت «**مذاکره‌ی طلاق**» گفت، تا اشاره‌ای کرده باشد بدان چه که در کتاب «**النهر**» آمده است و آن این که؛ دلالت حال از دلالت مقال، عامتر و گسترده‌تر می‌باشد؛ بنابراین مذاکره‌ی طلاق به «**سؤال طلاق**» یا «**تقدیم اِیقاع**» تفسیر می‌گردد؛ چنان که مرد خطاب به همسرش بگوید: «**اِعتدّی ثلاثاً**» [سه بار عدّه سپری کن]. و قبل از آن می‌گوید که مذاکره‌ی طلاق آن است که همان زن یا بیگانه‌ای، طلاق را از آن فرد سؤال نماید.

پیامبر ﷺ گفت: از تو به خدا پناه می‌برم. پیامبر ﷺ به وی فرمود: به ذاتی بزرگ پناه بردی، پس به اهلت ملحق شو». بخاری.

و در حدیث کعب بن مالک رضی الله عنه آمده است: وقتی که پیامبر ﷺ با او و دو دوستش به سبب تخلّفشان از غزوه‌ی تبوک، قطع رابطه کرد، کسی را دنبال او فرستاد و گفت: «**از همسرت کناره‌گیری کن. کعب** رضی الله عنه **گفت: او را طلاق دهم یا چه کاری کنم؟ پیامبر** ﷺ **فرمود: بلکه از او کناره گیری کن و به او نزدیک مشو. کعب** رضی الله عنه **نیز به همسرش گفت: نزد خانواده‌ات برو**». بخاری و مسلم.

در روایت اول، نیت طلاق وجود داشت، از این رو طلاق واقع شد؛ ولی در روایت دوم، نیت طلاق وجود ندارد؛ از این رو طلاقی نیز واقع نشد.]

پرسش: در این موضوع بیشتر توضیح دهید؟

پاسخ: الفاظ «**کنایه**» به دو قسم تقسیم می گردد: با سه لفظ آن، تنها یک طلاق رجعی واقع می گردد؛ اگر چه نیت دو یا سه طلاق را داشته باشد؛ و این سه لفظ عبارتند از این که مرد خطاب به همسر خویش بگوید: «**اِعتدّی**» [عدّه سپری کن]؛ «**اِستبرئ رحمک**» [رحم خویش را پاک کن]؛ و «**انتِ واحدة**» [تو یکی هستی].

و با سائر الفاظ کنایه، تنها یک طلاقِ بائن واقع می گردد؛ و اگر با این الفاظ، نیت سه طلاق داشت، سه طلاق واقع می‌شود، و اگر نیت دو طلاق داشت، یک طلاق واقع می گردد؛ مثل این که مرد خطاب به همسرش بگوید: «**انتِ بائن**»؛ «تو بائن و جدا هستی»؛ «**انت بتة**»؛ «**انت بتلة**»؛ «تو بریده هستی»؛ «**حبلک علی غاربک**»؛ «ریسمان تو بر گردنت (اختیارت به دست خودت است)»؛ «**الحقی باهلک**»؛ «به اهلت بپیوند»؛ «**انت خلیة**»؛ «تو رها شده هستی»؛ «**انت بریة**»؛ «تو رها و آزادی»؛ «**وهبتک لاهلک**»؛ «تو را به اهلت بخشیدم»؛ «**اختاری**»؛ «اختیار کن»؛ «**فارقتک**»؛ «از تو جدا

شدم»؛ «**انت حرة**»؛ «تو آزادی»؛ «**تقنعی**»؛ «مقنعه بپوش؛ یا روبند بزن»؛ «**استتری**»؛ «خودت را استتار کن»؛ «**اغربی**»؛ «دور شو»؛ «**ابتغی الازواج**»؛ «به دنبال شوهر باش».

اگر پس از به کار بردن این الفاظِ کنایه، نیت طلاق نداشت، در آن صورت طلاق واقع نمی‌شود؛ مگر آن که زن و مرد در حال مذاکره‌ی طلاق باشند؛ در آن صورت از لحاظ قضایی[1]، طلاق واقع می‌گردد؛ ولی از لحاظ دیانت – آن چه میان او و خداوند بلند مرتبه است – بدون نیت، طلاق واقع نمی‌شود.

و اگر چنانچه زن و مرد در حال مذاکره‌ی طلاق نباشند و هر دو در حالت «**خشم و غضب**»[2] و یا در حال «**خصومت و مرافعه**» باشند، در آن

۱- یعنی آن چه که در بین بندگان است؛ و مراد از آن، این است که اگر مرد بگوید: من با این الفاظ نیت طلاق نداشتم؛ در آن صورت از لحاظ قضایی، سخنش پذیرفته نمی‌شود؛ و این قضیه در الفاظی تبلور پیدا می‌کند که در خورِ «**جواب**» هستند و شایسته‌ی «**ردّ طلاق**» نیستند؛ همانند این الفاظ: «**خلیة**»، «**بریة**»، «**بائن**»، «**بتّة**»، «**اِعتدّی**»، «**امرکِ بیدک**»، و «**اِختاری**». (به نقل از هدایه)

و معنای «جواب» آن است که زن از شوهرش تقاضای طلاق کند، و شوهر نیز با الفاظ مزبور، بدو جواب گوید. و معنای «**ردّ**» آن است که شوهر، قول زن را ردّ نماید و به قولش پاسخی نگوید.

۲- نویسنده‌ی کتاب «**بحر الرائق**» (۳۲۶/۳) گوید: نویسنده‌ی «**کنز الدقائق**» به طور مطلق بیان نموده که با تمامی این الفاظ کنایه – در صورت وجود قرینه و دلالت حال – طلاق واقع می‌گردد. و در این موضوع از قدوری و سرخسی (در کتاب «المبسوط» وی) تبعیّت نموده است. فخر الاسلام و برخی دیگر از علماء و صاحب‌نظران فقهی، با قدوری و سرخسی به مخالفت برخاسته‌اند و گفته‌اند: برخی از الفاظ کنایه، چنان‌اند که با آن‌ها طلاق واقع نمی‌گردد مگر آن که در آن‌ها نیت طلاق کرده شود.

و قاعده‌ی کلّی در این موضوع آن است که: اگر الفاظ کنایه، در حال رضایت و خشنودی دو طرفه و در حالی که سؤالی از طلاق به میان نیامده، مطرح گردند، در آن صورت در هیچ کدام از الفاظ کنایه، اراده‌ی طلاق کرده نشده است؛ و اگر الفاظ کنایه، در حال رضایت و خشنودی و در حالی که سؤالی از طلاق به میان آمده، مطرح گردند، در آن صورت با الفاظ و کلماتی که در خورِ «**ردّ طلاق**» هستند، اراده‌ی طلاق نشده است؛ همانند این الفاظ: «**اُخرجی**» [بیرون شو]؛ «**اِذهبی**» [برو]؛ «**اغربی**» [تنها شو]؛ «**قومی**» [بلند شو]؛ «**تقنّعی**» [چادر به سر کن]؛ «**استتری**» [خودت را بپوشان]؛ «**تخمّری**» [رو سری به سر کن] و... ←

صورت با هر لفظی که هدفشان از آن، «**سبّ و دشـنام**» نباشد، طـلاق واقـع می‌گردد. و با الفاظی که به قصد «**سبّ و دشنام**» داده می‌شوند، طـلاق واقـع نمی‌گردد مگر آن که از آن‌ها نیت طلاق را داشته باشد.

خلاصه این که:

«**طلاق رجعی**»، با الفاظ صریح و روشن [که احتمال غیرطلاق را نداشته باشد]، واقع می‌گردد؛ و به الفاظ صریح، [در وقوع طلاق]، ایـن الفـاظ نیـز ملحق می‌گردد؛ مثل این که مرد خطاب به همسرش چنین بگوید: «**اعتدّی**» [عدّه نگهدار]؛ «**استبرئ رحمک**» [رحـم خـویش را پـاک کـن] و «**انـت واحدة**» [تو یکی هستی].

و «**طلاق بائن**»: آن است که با الفـاظ کنایـه صـورت بگیـرد. [یعنـی

➡ و اگر الفاظ کنایه، در حال خشم و غضب و در حالی که سؤالی از طلاق به میان نیامده، مطرح گردند، در آن صورت با الفاظ و کلماتی که در خورِ «**ردّ طلاق و سبّ و دشنام**» هستند، تنها از آن‌ها، ردّطلاق و سـبّ و دشنام ارده کرده می‌شود. همانند این الفاظ: «**خلیة**»؛ «**بریئة**»؛ «**بتة**»، «**بتلة**؛ «**بائن**»؛ «**حـرام**» و کلمـاتی از ایـن قبیل. و الفاظ و کلماتی که تنها در خـورِ «**جـواب**» هـستند، از آن‌هـا، ردّطـلاق و سـبّ و دشـنام اراده کـرده نمی‌شود؛ همانند این الفاظ: «**اعتدّی**»؛ «**استبرئ رحمک**»؛ «**انت واحدة**»؛ «**اختاری**»؛ «**امرک بیدک**». و همچنان که در کتاب «**غایة البیان**» آمده، تنها همین پنج لفظ برای «**جواب**» مناسب و شایسته است.

و اگر الفاظ کنایه در حال غضب و خشم و در حالی که سؤالی از طلاق نیز به میان آمده مطـرح گردنـد، در آن صورت در عدم تصدیق آن – در صورتی که جواب محض باشد – دو سبب یکجـا مـی‌شـوند: مـذاکره‌ی طلاق و خشم و غضب.

و اگر الفاظ کنایه در خورِ «**سبّ و دشنام**» باشند، در آن صورت تنهـا در آن‌هـا «**غـضب و خـشم**» ثابـت می‌گردد و سبب تغییر احکام نمی‌گردد. و بدین ترتیب دانسته شد که احوال سه گونه‌اند: حالت مطلق؛ حالت مذاکره‌ی طلاق و حالت غضب. و مراد از **حالت مطلق** آن است که: از قید غـضب و مـذاکره‌ی طـلاق، خـالی باشد.

و الفاظ کنایه به سه قسم تقسیم می‌گردد: یک قسم آن شایسته‌ی «**جواب**» است؛ یعنـی جـواب در مقابـل سؤال طلاق که عاری از ردّطلاق یا سبّ و دشنام باشد. و قسم دیگر چنان است که شایـسته‌ی «**جـواب**» و «**ردّ طلاق**» است و عاری از سبّ و دشنام می‌باشد. و قسم سوّم آن است کـه در خـور «**سـبّ و دشـنام**» و «**جـواب**» است و عاری از «**ردّ طلاق**» می‌باشد.

طلاق بائن: عبارت از کلماتی است که احتمال معنی طـلاق و غیـر آن را دارند؛ مانند این که بگوید: «**پـیش خـانواده‌ات بـرو**» و امثـال آن.] و بـا الفاظ کنایه، به دو شرط طلاق واقع می‌شود؛ یکی آن که نیـت طـلاق را داشته باشد؛ و دیگر آن که قرینه و دلالت حال [بر طلاق] وجود داشـته باشد.

و طلاق رجعی نیز وقتی به طلاق بائن تبدیل می گردد که مـدّت عـدّه‌ی زن سپری گردد و مرد بدو رجوع نکند و او را برنگرداند.

و «**طلاق مغلّظ**»: به طلاقی گفته می‌شـود کـه مـرد زنـش را سـه طـلاق بدهد؛ و فرقی نمی کند که این سه طلاق را در سه طُهر و پاکی بدهد، یا ایـن سه طلاق را در سه ماه بدهد؛ و یا این سه طلاق را با یک لفظ بدهد؛ (مثـل این که بگوید: تو سه طلاق، داده شده‌ای.) و یا این سه طلاق را در یک طُهر و پاکی بدهد؛ و یا لفظ کنایه را به کار ببرد و نیت سه طلاق نماید؛ در ایـن صورت‌ها، سه طلاق واقع می گردد، به جـز چیـزی کـه از آن‌هـا اسـتثناء نموده است.

پرسش: اگر چنانچه شوهر به طلاق، پسوند یا پیشوندی را افـزود؛ (مثـل ایـن کـه خطاب به همسرش بگوید: «**انتِ طالقٌ بائنٌ**»؛ یا «**انـتِ اَفحـش الطـلاق**»؛) در این صورت چه نوع طلاقی واقع می‌شود؟ رجعی یا بائن؟

پاسخ: در این صورت، طلاق بائن واقع می گردد. بنـابراین اگـر مـرد، خطـاب بـه همسرش چنین گفت: «**انت طالق بائن**» [تو طلاق بائن هـستی]؛ «**انـت طـالق اشدّ الطلاق**» [تو به سخت ترین نوع طلاق، طلاقی]؛ «**انـت افحـش الطـلاق**» [تو به قبیح‌ترین نوع طلاق، طلاقی]؛ «**انت طلاق الـشیطان**» [تـو بـه طـلاق شیطان، طلاق هستی]؛ «**انت طلاق البدعـة**» [تـو بـه طـلاق بـدعت، طـلاق هستی]؛ «**انت طالق کالجبل**» [تو همانند کوه، طلاق هـستی]؛ و «**انـت طـالق**

ملأ البیت»[1] [تو به مقدار پری خانه، طلاق هستی]؛ با به کار بردن این الفاظ، زنش از او (با طلاق بائن) جدا می‌گردد، و مرد نمی‌تواند پس از این الفاظ، بدو رجوع نماید و او را باز گرداند.

پرسش: اگر مردی، طلاق را به برخی از اجزای همسرش نسبت دهد؛ در آن صورت آیا طلاق واقع می‌گردد؟

پاسخ: هر گاه مرد، طلاق را به تمامی وجود زن، یا به چیزی از اجزای زن که بیانگر تمامی وجود زن است (و با آن، از تمامی وجود زن تعبیر می‌گردد) نسبت دهد، در آن صورت طلاق واقع می‌گردد. مثل این که خطاب به همسرش بگوید: «**انت طالق**» [تو طلاقی]؛ «**عنقک طالق**» [گردن تو طلاق است]؛ «**روحک طالق**» [روح تو طلاق است]؛ «**بدنک طالق**» [بدن تو طلاق است]؛ «**جسدک طالق**» [جسد و تن تو طلاق است]؛ «**فرجک طالق**» [فرج و شرمگاه تو طلاق است]؛ «**وجهک طالق**» [صورت تو طلاق است].

و با این الفاظ، طلاق واقع نمی‌گردد: «**یدک طالق**» [دست تو طلاق است] و «**رجلک طالق**» [پای تو طلاق است]؛ زیرا دست و پای، بیانگر تمامی وجود زن نیست و با آن‌ها از تمامی وجود، تعبیر نمی‌گردد.

پرسش: اگر شوهر (در طلاق زن) به ذکر یکی از اعضای زن نپرداخت، بلکه به جای آن، به بیان یک جزء عام و یک قسمت کلّی از او پرداخت؛ مثل این که خطاب به همسرش بگوید: «**نصفک طالق**» (نصف تو طلاق است)؛ یا «**ثلثک طالق**» [یک سوم تو طلاق است]؛ در این صورت آیا طلاق واقع می‌گردد؟

۱- در کتاب «**هدایه**» چنین آمده است: اگر مردی خطاب به همسرش چنین گفت: «**انت طالق اشد الطلاق**» (تو به سخت‌ترین نوع طلاق، طلاقی)؛ یا «**انت طالق کألف**» (تو همانند هزار، طلاق هستی)؛ و یا «**انت طالق ملأ البیت**» (تو به مقدار پری خانه، طلاق هستی)؛ در این حالت‌ها (در صورت عدم نیت)، یک طلاق بائن واقع می‌گردد؛ مگر آن که از این الفاظ، نیت سه طلاق را داشته باشد که در آن صورت، سه طلاق واقع می‌شود.

پاسخ: آری؛ در این صورت طلاق واقع می گردد.

پرسش: اگر شوهر (در طلاق زن،) لفظ «**طلاق**» را نصف کند و یا آن را به سه بخش تقسیم نماید؛ مثل این که خطاب بـه همسرش بگویـد: «**انـت طـالق نـصف تطليقة**» [تو نصف یک طلاق، طلاق هستی]؛ یا «**انت طالق ثلث تطليقة**» [تو یک سوم از یک طلاق، طلاق هستی]؛ و یا «**انت طالق ثلثی تطليقة**» [تـو دو سوم از یک طلاق، طلاق هستی]؛ در این صورت حکـم ایـن گونـه طـلاق چگونه می‌باشد؟

پاسخ: در این صورت‌ها یک طلاقِ کامل واقع می گردد؛ زیـرا لفـظِ طـلاق، قابـل تقسیم و تجزیه‌پذیر نیست.

طلاق معلّق (طلاقی که به شرطی از شروط معلّق گردد)

پرسش: اگر مردی خطاب به زنی چنین گفت: «**اگر با تـو ازدواج نمـودم، تـو طـلاق هستی**»؛ در این صورت حکم نسبت دادن این طلاق بدان زن چیست؟

پاسخ: در این صورت پس از ازدواج مرد با آن زن، طلاق واقع می گردد.

پرسش: اگر چنانچه مرد، طلاق را به شرطی معلّق کرد؛ مانند این کـه خطـاب بـه همسرش بگوید: «**اگر به این خانه وارد شدی، طلاق هستی**»؛ در این صـورت حکم چیست؟

پاسخ: هر گاه شرط - هر شرطی که باشد - تحقّق پیدا کرد، در آن صورت طلاق نیز واقع می گردد؛ مگر آن که مرد خطاب به همسرش چنین بگوید: «**انـت طالق ان شاء الله**» (به خواست خدا، تو طلاق هستی)؛ و عبارت «**ان شـاء الله**»

را متّصل پس از عبارت «**انت طـالق**» بگویـد: در ایـن صـورت طـلاق واقـع نمی گردد.

[به هر حال، صیغه‌ی طلاق، یا «**قطعی**» است یا «**معلّق**». به تعبیری دیگر، یا «**منجز**» است و یا «**معلّق**».

طلاق «قطعی» یا «منجز»: طلاقی است که گوینده‌ی آن، قصد وقوع فـوری طلاق را داشته باشد؛ مانند این که مرد به زنش بگوید، تو را طلاق دادم.

حکم این نوع طلاق، آن است که به مجرّد صدور آن از مردی که دارای اهلیّت طلاق است، به زنی که شرایط واقع شدن طـلاق بـر او باشـد، فـوراً واقع می‌شود.

اما طلاق «**معلّق**»: طلاقی است که مرد وقوع طلاق را بـه شـرطی معلّـق کرده باشد؛ مانند این که به همسرش بگوید، «**اگر به فلان مکان رفتـی، تـو را طلاق داده‌ام**».

و حکم این طلاق این است که هنگام تحقّق شرط، طلاق واقع می‌شود.]

پرسش: اگر مردی خطاب به زنـی بیگانـه چنـین گفـت: «**اگـر بـه ایـن خانـه وارد شدی،تو طلاق هستی**»؛ سپس با آن زن ازدواج کرد، و پس از ازدواج، آن زن در خانه داخل گردید؛ در این صورت آیا طلاق واقع می گردد؟

پاسخ: در این صورت طلاق واقع نمی‌گردد؛ زیرا که طـلاق پـس از وجـود شـرط واقع می‌شود؛ و این قضیّه نیز در صورتی تحقـق پیـدا مـی کنـد کـه شـخصِ سوگند خورنده، به هنگام سوگندش، زن را در عقد نکـاح خـویش داشـته باشد و یا سوگندش را به ملکیّتی نسبت دهد. (به دیگر سخن این که: زمانی طلاق واقع می گردد که در هنگام سوگند، زن در عقد نکـاح مـرد باشـد؛ و اگر چنانچه در عقد نکاح وی نبود، حداقل سوگند را بـه ملکیّـت خـویش نسبت دهد؛ به عنوان مثال بگوید: «**اگر با تو ازدواج کردم، و بـه ایـن خانـه وارد شدی، تو طلاق هستی**».)

پرسش: چه الفاظی، از الفاظ «**شرط**» می‌باشند؛ و حکم استعمال و به کار بردن آن‌ها چگونه است؟

پاسخ: الفاظ شرط عبارتند از: «**اِن**» [اگر]؛ «**اذا**» [هرگاه]؛ «**اذا ما**» [هر گاه که]؛ «**مَتی**» [وقتی که] و «**متی ما**» [هر وقت که]. و هر گاه مردی، طلاق را با یکی از این الفاظ، به شرطی معلّق نماید، در آن صورت طلاق پس از وجود شرط، واقع می گردد و سوگند نیز مُنحل می‌شود.

پرسش: مراد از «**منحل شدن سوگند**» چیست؟

پاسخ: مراد از «**منحل شدن سوگند**»: آن است که هر گاه (طلاق با یکی از الفاظ شرط، به شرطی معلّق گردد و پس از آن،) شرط یک بار به وقوع پیوست، و به خاطر وقوع‌آن، طلاق واقع گردید؛ در آن صورت پس از آن، در صورت به وقوع پیوستن شرط برای بار دوم، طلاق واقع نمی گردد؛ زیرا با یک بار به وقوع پیوستن شرط، اثر آن نیز از بین می‌رود و تأثیر شرط تنها در یک مرتبه می‌باشد.

پرسش: آیا در میان الفاظ شرط، لفظی وجود دارد که با تکرار وجود شرط، طلاق نیز تکرار گردد؟

پاسخ: آری؛ لفظ «**کُلّما**» [هر وقتی که]، از زمره‌ی الفاظی است که اگر طلاق به وسیله‌ی آن، به شرطی معلّق گردد، در آن صورت با تکرار شرط، طلاق نیز تکرار می گردد (یعنی: لفظ «**کلّما**» - بر خلاف سائر الفاظ شرط -، همه‌ی اوقات را شامل می‌شود و زمان معیّنی ندارد.)

پرسش: (برای توضیح بیشتر،) در این زمینه مثالی بیاورید؟

پاسخ: مردی خطاب به همسرش چنین می گوید: «**کلّما دخلت الدار فانت طالق**»

[هر وقتی که تو به این خانه وارد شدی، طلاق هستی]؛ در این صورت هر زمانی که آن زن در خانه وارد شود، یک طلاق واقع می‌گردد؛ به این معنی که اگر زن برای بار اول در خانه وارد شد، یک طلاق واقع می‌گردد؛ و اگر برای بار دوّم در خانه وارد شد، باز هم طلاق واقع می‌شود؛ و اگر برای بار سوّم در خانه وارد شد، باز هم طلاق (سوّم) واقع می‌گردد.

و چون در شریعت مقدّس اسلام، بیشتر از سه طلاق وجود ندارد، از این رو پس از سه طلاق، چیزی دیگر واقع نمی‌گردد.

پرسش: (در مسئله‌ی پیشین،) اگر با تکرار شرط، سه طلاق واقع گردید؛ (و زن از مرد جدا شد و با مردی دیگر ازدواج نمود؛ و شوهر دوّم نیز پس از همبستری و آمیزش جنسی با او، آن زن را طلاق داد، و شوهر اوّل) دوباره با آن زن ازدواج نمود؛ و آن زن بدان خانه وارد شد؛ در این صورت آیا طلاق دیگری نیز واقع می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت طلاق دیگری واقع نمی‌گردد.

پرسش: اگر مردی چنین گفت: «**کلّ امرأة اتزوّجها فهی طالق**» (با هر زنی که ازدواج کنم، طلاق است)؛ در این صورت آیا هر زمانی که - در طول زندگی خویش - زنی را به نکاح بگیرد، بر وی طلاق می‌گردد؟

پاسخ: آری؛ در این صورت هر زمانی که - در طول زندگانی خویش - با زنی ازدواج نماید، پس از ازدواج با آن زن، طلاق واقع می‌گردد؛ زیرا این فرد، دامنه‌ی «**طلاق**» را گسترده و وسیع نموده است؛ از این رو لفظ «**طلاق**»، شامل هر زنی می‌گردد.

پرسش: اگر مردی خطاب به زنی چنین گفت: «**اگر در این خانه وارد شدی، تو طلاق هستی**»؛ سپس پیش از به وجود آمدن شرط، آن زن را به صورت

فوری طلاق داد؛ آن گاه عدّه‌ی زن سپری گردید و دوباره آن مرد بـا آن زن ازدواج نمود؛ و پـس از ازدواج دوّم، آن زن بـدان خانـه وارد شـد؛ در ایـن صورت آیا طلاق واقع می گردد؟

پاسخ: آری؛ در این صورت طلاق واقع می‌شود؛ زیرا زوال ملکیّـتِ پـس از قـسم، باطل کننده‌ی قسم نمی‌باشد؛ بلکه قسم بـه وسـیله‌ی وجـود شـرط، باطـل می گردد؛ پس هر گاه شرط در مِلک مرد بـه وجـود آمـد، در آن صـورت قسم مُنحل می گردد و طلاق واقع می‌شود.

پرسش: اگر مردی، طلاق زنش را معلّق به شرطی نمود؛ سـپس پـیش از بـه وجـود آمدن شرط، همسرش را به صورت فوری طلاق داد؛ از ایـن رو آن زن از او جدا شد؛ آن گاه در این فاصله، شرط به وقوع پیوست؛ سپس دوباره آن مرد با آن زن ازدواج نمود؛ در این صـورت آیـا بـا وجـود شـرط، طـلاق واقـع می گردد؟

پاسخ: در این صورت طلاق واقع نمی گردد؛ زیرا شرط در غیـر ملکیّـت مـرد بـه وقوع پیوسته است؛ و به وسیله‌ی آن قسم وی مُنحل گردیده است.

پرسش: اگر مردی، طلاق زنش را به شرطی معلّـق کـرد. آن گـاه زن و مـرد در بـه وقوع پیوستن شرط (وجود شرط)، با همـدیگر اخـتلاف نمودنـد؛ در ایـن صورت سخن کدام یک از آن دو پذیرفته می‌شود؟

پاسخ: در این صورت سخن مرد پذیرفته می‌شود؛ مگر آن که زن بر وجود شـرط، اقامه‌ی بیّنه و گواه نماید. (یعنی بر به وقوع پیوستن شرط، دلیل و مدرک و گواه بیاورد.)

پرسش: اگر مردی، طلاق همسرش را به اموری معلّق کرد که تنهـا از ناحیـه‌ی زن می‌توان از وجود آن‌ها اطّلاع حاصل کرد. مثل ایـن کـه مـرد خطـاب بـه

همسرش بگوید: «**اگـر دچـار حـیض و قاعـدگی شـدی، طـلاق هـستی**»؛ در صورت اختلاف زن و مرد در مورد وجود شرط، چگونـه در میـان آن‌هـا فیصله می گردد؟

پاسخ: در این صورت، سخن زن – در حقّ خودش – پذیرفته می‌شود.

پرسش: مرادر از: «**در حقّ خود زن**» (در عبارت «**سخن زن در حق خـودش پذیرفتـه می‌شود**») چیست؟

پاسخ: مفهوم این عبارت، در این مثال، بهتر روشن و واضح می گردد: هر گـاه مـرد خطاب به همسرش بگوید: «**هر گاه دچار قاعدگی و عادت ماهیانه شدی، تو و هووی تو طلاق هستید**». زن نیز [پس از مدتی] گفت: «**من حیض شـده‌ام**». در این صورت طـلاق بـر آن زن واقـع مـی گـردد، ولـی هـووی وی طـلاق نمی گردد؛ مگر آن که شوهر، سخن وی را در مورد حیض شدن تأیید نماید که در آن صورت، هر دو زن طلاق می گردند.

و همچنین اگر مرد خطاب به همسرش چنین گفت: «**اگر تو مرا دوست بداری، یا نسبت به من کینه و بغض بورزی، طلاق هستی**»؛ و زن نیـز گفـت: «**تو را دوست دارم**» یا «**نسبت به تو بغض و کینه دارم**». در ایـن صـورت زن طلاق می گردد. و همین سـخن وی، تنهـا حجّـت و دلیـل، علیـه خـود وی می‌باشد، اگر چه در این سخنش دروغ بگوید و خلاف آن چه را که در دل پنهان دارد، ظاهر و آشکار نماید؛ ولی این سخن وی در حقّ غیر او تصدیق و تأیید نمی‌شود.[1]

۱- مثل این که مرد خطاب به همسرش بگوید: «**اگر تو مرا دوست بداری، هم تو و هم زنی که همـراه تـو اسـت، طلاق می‌باشد**»؛ و زن نیز گفت: «**من تو را دوست دارم**». در این صورت ایـن سـخن زن، تنهـا در حـقّ خـودش پذیرفته می‌شود و طلاق می گردد و زن دیگر طلاق نمی گردد.

پرسش: اگر مردی خطاب به همسرش چنین گفت: «**هر گاه دچار حیض و قاعدگی شدی، طلاق هستی**»؛ یا بدو چنین گفت: «**هر گاه یک بار حیض شدی، طلاق هستی**»؛ حکم این گونه شرط [برای طلاق] چیست؟

پاسخ: دو موضوعِ ذیل را به خوبی بفهم و به خاطرت بسپار:

اگر مردی خطاب به همسرش چنین گفت: «**هر گاه دچار حیض و قاعدگی شدی، تو طلاقی**»؛ و [پس از مدتی، این] زن خون دید؛ در این صورت تا زمانی که خون این زن تا سه شب و روز ادامه پیدا نکند، طلاق واقع نمی‌گردد؛ و هر گاه سه شبانه روز به پایان رسید، در آن صورت از همان اوانِ مشاهده نمودن خون، به وقوع طلاق حکم می‌شود. و این حکم بدان خاطر است که خونی که کمتر از سه شب و روز است، خون حیض نیست بلکه خون «**استحاضه**» می‌باشد؛ از این رو منتظر استمرار خون تا کمترین میزانِ مدّت حیض [سه شب و روز] می‌مانیم.

و اگر مردی خطاب به همسرش چنین گفت: «**هر گاه یک بار حیض شدی، طلاق هستی**»؛ در این صورت تا زمانی که زن از حیض و قاعدگی‌اش پاک نگردد، طلاق واقع نمی‌شود.

و فرق این مسئله با مسئله‌ی پیشین، در همان عبارتِ اضافی «**یک بار حیض**» است؛ زیرا که در این مسئله، مرد طلاقِ زن را به حیض کامل، معلّق نموده است.

پرسش: اگر مردی خطاب به همسرش چنین گفت: «**تو در مکّه طلاق هستی**»؛ و این در حالی است که آن زن در مکّه‌ی مکرّمه نمی‌باشد؛ در این صورت حکم این گونه طلاق چیست؟

پاسخ: در این صورت، طلاق زن به صورت فوری واقع می‌گردد؛ و فرقی نمی‌کند که آن زن در کدام شهر باشد.

همچنین اگر مردی خطاب به همسرش چنین گفت: «**تو در خانه طلاق هستی**»؛ در این صورت نیز طلاق به صورت فوری و بدون هیچ وقفه و تأخیری واقع می‌گردد، اگر چه آن زن در آن خانه نباشد؛ زیرا در این صورت، مرد طلاق همسرش را به وارد شدن به مکه‌ی مکرمه و خانه، معلّق نکرده است.

پرسش: اگر مردی خطاب به همسرش چنین گفت: «**اگر به مکّه وارد شدی، طلاق هستی**»؛ آیا این مسئله با مسئله‌ی پیشین، [در وقوع طلاق]، تفاوتی دارد؟

پاسخ: آری؛ این مسئله با مسئله‌ی پیشین، [در وقوع طلاق] تفاوت دارد. [از این رو تا زمانی که زن وارد مکه نشود، طلاق واقع نمی‌گردد؛] زیرا در این مسئله، مرد طلاق همسرش را به وارد شدن زن به مکّه معلّق نموده است؛ بنابراین تا زمانی که آن زن وارد مکّه نشود، طلاق واقع نمی‌شود.

پرسش: اگر مردی خطاب به همسرش چنین گفت: «**تو فردا طلاق هستی**»؛ در این صورت، در چه وقت طلاق زن واقع می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت، طلاق آن زن با طلوعِ صبح صادقِ فردا، واقع می‌گردد.

پرسش: اگر مردی خطاب به همسرش چنین گفت: «**تو سه طلاق هستی به جز یکی**»؛ [یعنی یک طلاق از آن سه طلاق را استثنا کرد.] یا بدو چنین گفت: «**تو سه طلاق هستی به جز دو تا**»؛ [یعنی دو طلاق را از آن سه طلاق استثنا نمود.] در آن صورت حکم این استثنا چیست؟

پاسخ: در این صورت بدان چه مرد استثنا نموده است، عمل می‌شود؛ از این رو در صورت مسئله‌ی اول [تو سه طلاقی به جز یکی]، دو طلاق و در صورت مسئله‌ی دوم [تو سه طلاق هستی به جز دو تا]، یک طلاق واقع می‌گردد.

طلاق پیش از «دخول»
(طلاق دادن زن قبل از همبستری و آمیزش جنسی با او)

پرسش: حکم طلاق پیش از دخول و همبستری با زن چیست؟

پاسخ: هر گاه فرد مسلمان، همسرش را پیش از دخول و آمیزش جنسی با او طلاق بدهد، طلاق واقع می‌شود؛ این طور که اگر سه طلاق را با یک لفظ ذکر کند، [مثلاً بگوید: تو سه طلاق داده شده‌ای]، در آن صورت هر سه طلاق واقع می گردد؛ و اگر چنانچه سه طلاق را به سه لفظ ذکر کند، [به عنوان مثال بگوید: تو را طلاق دادم؛ تو را طلاق دادم؛ تو را طلاق دادم.] در آن صورت با طلاق اول، همسرش از او جدا می گردد و طلاق دوّم و سوّم واقع نمی گردند.

ناگفته نماند که طلاق رجعی در حق زنی که با او جماع و همبستری نشده (زن غیرمدخول بها)، تحقق پیدا نمی کند؛ بلکه طلاق چنین زنی، یا «بائن» است و یا «مغلّظ».

پرسش: اگر مردی خطاب به همسرش چنین گفت: «**انت طالق واحدة و واحدة**» [تو یک طلاق و یک هستی]؛ و یا بدو چنین گفت: «**انت طالق واحدة قبل واحدة**» [تو یک طلاق پیش از یک طلاق هستی]؛ و یا بدو چنین گفت: «**انت طالق واحدة بعدها واحدة**» [تو یک طلاقی که پس از آن، یک طلاق دیگر نیز است]؛ در این صورت‌ها چند طلاق واقع می گردد؟

پاسخ: در تمامیِ این صورت‌ها، یک طلاق واقع می گردد.

پرسش: اگر مردی خطاب به همسرش چنین گفت: «**انت طالق واحدة بعد واحدة**» [تو یک طلاق پس از یک طلاق هستی]؛ یا بدو گفت: «**انت طالق واحدة مع واحدة**» [تو یک طلاق به همراه یک طلاق هستی]؛ و یا بدو چنین

گفت: «انت طالق واحدة معها واحدة» [تو یک طلاقی که به همراه آن یک طلاق دیگر نیز است]؛ در این صورت‌ها چند طلاق واقع می‌شود؟

پاسخ: در تمامی این صورت‌ها، دو طلاق واقع می‌گردد.

پرسش: اگر مردی خطاب به همسرش چنین گفت: «**ان دخلت الدار فانت طالق واحدة و واحدة**» [اگر به این خانه وارد شدی، تو یک طلاق و یک هستی)؛ سپس آن زن بدان خانه وارد شد؛ در این صورت حکم آن چیست؟

پاسخ: در این مسئله، امام ابوحنیفه رحمه‌الله با دو شاگردش، امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله اختلاف نظر دارد. امام ابوحنیفه رحمه‌الله بر این باور است که در این مسئله، یک طلاق واقع می‌شود؛ ولی امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله بر آنند که دو طلاق واقع می‌شود.

فایده:

تمامی این جزئیات و تفصیلات، در مورد زنانی مصداق پیدا می‌کند و به مرحله‌ی اجرا درمی‌آید که «**غیرمدخول بها**» باشند؛ [یعنی: با آن‌ها همبستری و آمیزش جنسی، صورت نگرفته باشد]؛ امّا زنی که با او جماع و همبستری شده [زن مدخول بها]، در تمامیِ صورت‌های پیشین، بر او دو طلاق واقع می‌شود.

تفویض طلاق
(واگذار کردن طلاق به زن، یا «طلاق تخییر» و «طلاق تملیك»)

[«**طلاق تخییر**»: آن است که مرد ادامه‌ی زندگی مشترک یا مفارقت را، به میل و اختیار زن بسپارد و چنانچه زن، جدایی را انتخاب کند، طلاق او واقع می‌شود.

و «**طلاق تملیـک**» هم آن است که مرد، زن را مالک و صاحب طلاق بنماید و حق خود را در مورد طلاق به او واگذار کند؛ در این صورت اگر زن بگوید: طلاق مـن واقع شده باشد؛ طلاق او واقع می‌شود.]

پرسش: اگر مردی خطاب به همسرش چنین گفت: «**اِختاری نفسک**» [اختیارت به دست خودت است]؛ و نیت مرد از به کار بردن این عبارت، طلاق بود؛ یـا بدو چنین گفت: «**طلّقـی نفـسک**» [خویـشتن را طـلاق بـده]؛ آیـا در ایـن صورت‌ها زن می‌تواند خود را طلاق بدهد؟

پاسخ: در این صورت – تا زمانی که زن در همان مجلس حضور دارد – مـی‌توانـد خویشتن را طلاق بدهد؛ ولی اگر چنانچه از آن مجلس بلند شد یا به کاری دیگر مشغول شد، در آن صورت اختیار طلاق از دستش خارج مـی‌گـردد؛ مگر آن که مرد بدو بگوید: «**طلّقـی نفـسک متـی شـئت**» [هـر وقـت کـه خواستی، می‌توانی خویشتن را طلاق بدهی]؛ در این صورت زن می‌تواند در همان مجلس و یا پس از آن، خویشتن را طلاق بدهد.

پرسش: اگر مردی خطاب به همسرش چنین گفت: «**اختاری نفسک**» [اختیارت به دست خودت است]؛ و با این عبارت، ادامه‌ی زندگی مشترک یا مفارقت و جدایی را به میل و اختیار زن سپرد، و زن نیز در همان مجلـس، جـدایی را انتخاب کرد، در این صورت حکم چیست؟

پاسخ: چنانچه زن، جدایی را انتخاب کند، یک طلاق بائن واقع می‌گـردد؛ و ایـن اختیار زن، سه طلاق محسوب نمی‌گردد، اگر چـه شـوهر نیـز نیـت آن را داشته باشد.

و در وقوع یک طلاق، لازم است که در کلام مرد یـا کـلام زن، واژه‌ی

«**نَفس**» ذکر بشود. [یعنی مرد خطاب به زن بگوید: «**اختاری نفسک**»؛ و زن نیز در پاسخ بگوید: «**اخترت نفسی**».]

پرسش: اگر مردی خطاب به همسرش چنین گفت: «**طلّقی نفسک**» [خویشتن را طلاق بده]؛ و زن نیز خود را طلاق داد؛ در آن صورت چه نوع طلاقی واقع می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت، یک طلاق رجعی واقع می‌شود. ولی اگر چنانچه شوهر زن، از عبارت «**طلّقی نفسک**» [خویشتن را طلاق بده]، نیت سه طلاق را داشت، و زن نیز خود را سه طلاق داد، در آن صورت هر سه طلاق واقع می‌گردد؛ و اگر چنانچه شوهر زن، نیت دو طلاق داشت، در آن صورت دو طلاق درست نمی‌باشد، مگر آن که همسر وی، کنیز باشد.

پرسش: اگر چنانچه شوهر زن، کسی را برای جاری کردن طلاق، وکیل کند و بدو بگوید: «**همسر مرا طلاق بده**»؛ در این صورت آیا این طلاق دادن، [همانند «**طلاق تخییر**»]، مقیّد به مجلس است؟

پاسخ: چنین کاری مقید به مجلس نیست؛ از این رو وکیل می‌تواند همسر او را در همان مجلس یا پس از آن طلاق بدهد. ناگفته نماند که این مسئله در صورتی است که قضیّه‌ی وکالت به طور مطلق باشد و مقید به «مشیّت» (خواست، اراده و اختیار) نباشد؛ از این رو اگر شوهر زن به فردی چنین گفت: «**اگر خواستی، می‌توانی همسرم را طلاق بدهی**»، (و وکالت وی را مقید به «**خواست و مشیت کرد**»)، در این صورت، وکیل می‌تواند همسر او را تنها در همان مجلس طلاق بدهد.

طلاق مریض

پرسش: آیا در برخی از حالات، زن از شوهرش – پس از طلاق – ارث می‌برد؟

پاسخ: اگر شوهر – در مرض وفات خویش – همسرش را طلاق «**بائن**» داد[1]، و پیش از آن که عده‌ی همسرش به پایان برسد، دار فانی را وداع گفت و چهره در نقاب خاک کشید، در آن صورت زن از شوهرش ارث می‌برد.

و اگر چنانچه شوهر پس از به پایان رسیدن عدّه‌ی زن وفات کرد، زن از او ارث نمی‌برد؛ و در این مسئله، حکم «**طلاق مغلّظ**» به سان حکم «**طلاق بائن**» می‌باشد؛ و علماء و صاحب‌نظران فقهی، بدین مسئله، «**مسئله‌ی فارّ**» می گویند. بدین معنی که شوهر، به طلاق همسرش سرعت بخشیده و در اجرای آن عجله و شتاب نمود، تا بدین وسیله، زن را از میراث محروم بگرداند؛ از این رو شریعت مقدّس اسلام، شوهر را به خاطر این کار، تنبیه و مجازات نموده و مقرّر کرده تا زن در مدت عدّه‌اش از آن مرد ارث ببرد؛ و در این مسئله (طلاق مریض)، عدّه‌ی زن، «**دورترینِ دو مدّت**» می‌باشد. و به زودی – به توفیق خدا – بیان «**دورترینِ دو مدّت**» در باب «**عدّه**» خواهد آمد.

۱- نویسنده‌ی کتاب «**کنز الدقائق**» گوید: اگر مردی، همسرش را در بیماری وفات خویش طلاق رجعی یا بائن بدهد، و پیش از به پایان رسیدن عدّه‌ی زن وفات نمود، در آن صورت زن از او ارث می‌برد؛ و اگر پس از به پایان رسیدن عدّه‌ی او، وفات کرد، در آن صورت زن از مرد ارث نمی‌برد.

علامه شامی به نقل از کتاب «**النهر**» گوید: از دیدگاه من، شایسته و بایسته آن بود که از این باب، واژه‌ی «**رجعی**» حذف گردد؛ زیرا زن در طلاق رجعی از شوهرش ارث می‌برد؛ و اگر چنانچه شوهر، زن را در زمان سلامتی و تندرستی خویش طلاق دهد؛ تا زمانی که عده‌ی زن باقی است، از او ارث می‌برد؛ بر خلاف طلاق بائن؛ زیرا زن از شوهر ارث نمی‌برد؛ مگر زمانی که طلاق بائن در حال مریضی واقع شده باشد. و این که قدوری فقط به بیان طلاق بائن پرداخته، کاری خوب و نیکو نموده است (رد المحتار ۵۲۱/۲).

پاره‌ای از احکام

پرسش: فرد آزاد و برده، مالک چند طلاق می‌باشند؟

پاسخ: علماء و صاحب‌نظران فقهِ احناف، بر این باورند که معیار و ملاکِ تعداد طلاق، زن است نه شوهر. از این رو اگر چنانچه همسر مرد، کنیز باشد، در آن صورت تعداد طلاق وی، دو طلاق و عدّه‌اش نیز دو حیض می‌باشد. و فرقی نمی‌کند که شوهرِ کنیز، آزاد باشد یا برده.

و اگر چنانچه همسر مرد، آزاد باشد، در آن صورت تعداد طلاق وی، سه طلاق [و عدّه‌اش نیز سه حیض] می‌باشد؛ و فرقی نمی‌کند که شوهرش آزاد باشد یا برده.

جان سخن این که: شوهر کنیز، تنها مالک دو طلاق است؛ از این رو اگر او را دو طلاق داد، در آن صورت حق خود را به تمام و کمال دریافت کرده است؛ زیرا که دو طلاق در حق کنیز، همانند سه طلاق در حق زن آزاد می‌باشد، و با همان دو طلاق، کنیز بر مرد به صورت کامل، حرام می‌گردد.

پرسش: آیا علاوه از طلاق، با چیزی دیگر نیز می‌توان در میان زن و شوهر، جدایی انداخت؟

پاسخ: هر گاه شوهر، مالکِ زنش یا مالک قسمتی از او گردد؛ یا زن، مالک شوهرش یا مالک قسمتی از او شود؛ در آن صورت در بین آن‌ها جدایی انداخته می‌شود.

خُلع

پرسش: آیا علاوه از طلاق، با چیزی دیگر نیز می‌توان زن را از شوهرش جدا نمود؟

پاسخ: هر گاه زن و شوهر با همدیگر بگو و مگو و اختلاف و کشمکش نمایند و بترسند که نتوانند احکام و شرائع خدا را پا بر جا دارنـد؛ و بـیم آن داشـته باشند که نتوانند حدود الهی را رعایت کنند، در آن صورت گناهی برایشان نیست که زن فدیه و عوضی بپـردازد و در برابـر آن، طـلاق خـویش را از شوهرش بگیرد.

از این رو اگر زن، خطاب به شوهرش چنین گفت: «**با تو در برابر فـلان مقدار مال، خُلع نمودم**»؛ یعنی خویشتن را در مقابل پرداخـت فـلان مقـدار پول، از عقـد زناشـویی تـو درآوردم؛ و شـوهر نیـز آن را پـذیرفت، در آن صورت بر زن، یک طلاق «**بائن**» واقع می‌گردد و بر او لازم است تا مـال را به شوهرش بپردازد؛ [و همین که زن به خـاطر جلـب رضـایت شـوهرش برای طلاق دادن او، مقداری پول نقد یا اموالی دیگر را بدو می‌دهد،] «**خُلع**» می‌نامند.

[به هر حال؛ «**خُلع**» در لغت از کلمه‌ی «**خَلَعَ الثـوبَ**»، یعنـی: لباسـش را درآورد، گرفته شده است؛ چون زن لباس مرد و مرد هـم لبـاس زن اسـت. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ ... هُنَّ لِبَاسٌ لَّكُمۡ وَأَنتُمۡ لِبَاسٌ لَّهُنَّ ... ﴾ [بقره/۱۸۷]

«**آنان برای شما و شما برای آنان همچون لباس هستید**».

و علماء و صاحب‌نظران فقهی، در تعریف «**خُلع**» گفته‌اند: **خُلـع** آن است که مرد در مقابل گرفتن مالی از همسرش، از او جدا شود. به تعبیری دیگر، **خُلع** آن است که زن به خاطر جلب رضایت شوهرش، برای طلاق دادن او، مقداری پول نقد یا اموالی دیگر را به او بدهد.

بنابراین، هر گاه اختلاف بین زن و مرد شدّت گرفت و امکـان ادامـه‌ی زندگی بین آنان وجود نداشت، و زن مایل به جدایی از شوهرش شد، در آن صورت باید مالی را به منظور جبران ضرر ناشـی از جـدایی بـه شـوهرش بدهد، و از او درخواست جدایی کند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ ... وَلَا يَحِلُّ لَكُمۡ أَن تَأۡخُذُواْ مِمَّآ ءَاتَيۡتُمُوهُنَّ شَيۡـًٔا إِلَّآ أَن يَخَافَآ أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ ٱللَّهِۖ فَإِنۡ خِفۡتُمۡ أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ ٱللَّهِ فَلَا جُنَاحَ عَلَيۡهِمَا فِيمَا ٱفۡتَدَتۡ بِهِۦ... ﴾ [بقره/۲۲۹]

«و برای شـما حـلال نیـست کـه چیـزی از آن چـه (مهـر ایـشان کرده‌اید یا) بدیشان داده‌اید باز پس گیرید، مگر این که، (شوهر و همسر) بترسند که نتوانند حدود خدا را پابر جا دارند، پـس اگـر بیم داشتند که حدود الهـی را رعایـت نکننـد، گنـاهی بـر ایـشان نیـست کـه زن فدیـه و عوضـی بپـردازد (و در برابـر آن از او درخواست جدایی کند)».

از ابن عباس رضی الله عنهما روایـت اسـت: «زن ثابـت بـن قـیس بـن شـماس، نـزد پیامبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت: ای فرستاده‌ی خدا ! من نسبت بـه دیـن و اخـلاق ثابت بن قیس، ایرادی ندارم، ولی از کفران و ناسپاسی با او می‌ترسم – چون او را دوست ندارم –. پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: آیا باغش را به او پس مـی‌دهـی؟ گفت: بله. پس باغ را به او پس داد و پیامبر صلی الله علیه وسلم به ثابت بن قـیس دسـتور داد تا از او جدا شود.» (بخاری)

و زنان نباید بدون دلیل از شوهرانشان تقاضای طلاق نمایند؛ ثوبـان رضی الله عنه گوید: پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «**هر زنی که بدون دلیل از شوهرش تقاضای طلاق کند، بوی بهشت بر او حرام است**». (ابوداود، ترمذی و ابن ماجه)

و نیز می‌فرماید: «**زنانی که خواهان خلع هستند، منافق‌اند**». (ترمذی).

و هر گاه مرد همسرش را دوست نداشـته باشـد و بنـا بـه دلایلـی از او

ناراضی باشد، باید او را به طور شایسته و بایسته، همانطور که خداوند متعال امر فرموده، از خود جدا کند، و جایز نیست که او را حبس کند و یا به او ضرر برساند طوری که زن مجبور شود که با پرداخت مالی خودش را نجات دهد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَإِذَا طَلَّقْتُمُ ٱلنِّسَآءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍۚ وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَارًا لِّتَعْتَدُواْۚ وَمَن يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُۥۚ وَلَا تَتَّخِذُوٓاْ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ هُزُوًاۚ وَٱذْكُرُواْ نِعْمَتَ ٱللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمَآ أَنزَلَ عَلَيْكُم مِّنَ ٱلْكِتَٰبِ وَٱلْحِكْمَةِ يَعِظُكُم بِهِۦۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَٱعْلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴾ [بقره/۲۳۱]

«و هنگامی که زنان را طلاق دادید و به (آخرین روزهای) عدّه‌ی خود رسیدند، یا به طرز صحیح و عادلانه‌ای آنان را نگاه دارید (و با ایشان آشتی کنید) یا آنان را به طرز پسندیده و دادگرانه‌ای رها سازید، و به خاطر زیان رسانیدن بدیشان و تعدّی کردن بر ایشان، هیچ گاه (با آنان آشتی نکنید و) ایشان را نگاه ندارید، و کسی که چنین کند، بی‌گمان به خویشتن ستم کرده است، و (با این گونه اعمال و سوء استفاده کردن از قوانین،) آیه‌های خدا (و احکام و حدود الهی) را به باد استهزاء نگیرید، و نعمت خدا را بر خود (که از جمله الفت میان شوهر و همسر و تنظیم امور زندگی خانوادگی است) و آن چه را که از کتاب و حکمت (یعنی قرآن و اسرار شریعت اسلام) بر شما نازل کرده است و شما را با آن پند می‌دهد، به خاطر بیاورید و از خشم خدا بپرهیزید و بدانید که بی‌گمان خداوند از هر چیزی آگاه است».

و همچنین می‌فرماید:

﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَن تَرِثُواْ ٱلنِّسَآءَ كَرْهًاۖ وَلَا تَعْضُلُوهُنَّ

لِتَذۡهَبُواْ بِبَعۡضِ مَآ ءَاتَيۡتُمُوهُنَّ إِلَّآ أَن يَأۡتِينَ بِفَٰحِشَةٖ مُّبَيِّنَةٖۚ وَعَاشِرُوهُنَّ بِٱلۡمَعۡرُوفِۚ فَإِن كَرِهۡتُمُوهُنَّ فَعَسَىٰٓ أَن تَكۡرَهُواْ شَيۡـٔٗا وَيَجۡعَلَ ٱللَّهُ فِيهِ خَيۡرٗا كَثِيرٗا ﴾ [نساء/۱۹]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! برای شما حلال نیست که زنان را (همچون کالایی) به ارث برید (و ایشان را بدون مهریه و رضایت، به ازدواج خود درآورید، و) حال آن که آنان چنین کاری را نمی‌پسندند و وادار بدان می‌گردند. و آنان را تحت فشار قرار ندهید تا بدین وسیله (ایشان را وادار به چشم پوشی از قسمتی از مهریه کنید و) برخی از آن چه را که بدیشان داده‌اید فراچنگ آرید. مگر این که آنان (با نشوز و سوء خلق و فسق و فجور) دچار گناه آشکاری شوند (که در این صورت می‌توانید بر آنان سختگیری کنید، یا به هنگام طلاق قسمتی از مهریه را باز پس بگیرید). و با زنان خود به طور شایسته و بایسته (در کردار و گفتار) معاشرت کنید، و اگر هم از آنان (به جهاتی) کراهت داشتید (شتاب نکنید و زود تصمیم به جدایی نگیرید؛) زیرا که چه بسا از چیزی بدتان بیاید و خداوند در آن خیر و خوبی فراوان قرار بدهد.»

و شرایط خُلع نیز عبارتند از:

۱. شرط اول خلع آن است که زن، شوهر خود را دوست نداشته باشد و خواستار جدایی از او بشود؛ اما اگر مرد هم از او دل خوشی نداشته و تمایل به جدایی با او را داشته باشد، در آن صورت حرام است که در مقابل طلاق دادن زن، چیزی را از او بگیرد. بلکه مرد یا باید صبر کند و بسازد، یا چنانچه زندگی آنان با هم سخت و تلخ است، او را طلاق بدهد.
۲. تا جایی که امکان دارد، بر زن لازم است که راه صبر و بردباری را در

پیش گیرد، و با شوهرش بسازد؛ امّا چنانچه نگران آن بود که دچار زیان دینی و عاطفی بشود، پس از مشورت و رایزنی با پدر و مادر و خویشاوندان و انسان‌های آگاه و باتجربه از میان مردان و زنان، تقاضای خُلع بنماید.

۳. مرد نباید به وسیله‌ی اذیّت و آزار زن، زمینه را برای تقاضای طلاق از طرف او فراهم کند؛ چنانچه مرد عرصه را بر زن تنگ کند و کاری کند که زن متقاضی خُلع بشود، هر چیزی را که از زن بگیرد، حرام و نامشروع است.

لازم به یادآوری است که «**خُلع**»، به صورت «**طلاق بائن**» درمی‌آید؛ یعنی اگر پس از آن خواستند که زندگی مشترک را از سر بگیرند، باید دوباره عقد جدیدی انجام بشود.]

پرسش: اگر زن خطاب به شوهرش چنین گفت: «**در برابر فلان مقدار مال، با تو خُلع می‌کنم**». (یعنی خویشتن را از عقد ازدواج تو در عوض پرداخت فلان مقدار مال، بیرون می‌کنم)؛ و شوهر نیز آن را پذیرفت؛ در این صورت آیا شوهر می‌تواند آن مال را بدون هیچ گونه کراهیّتی بگیرد؟

پاسخ: در این مسئله، تفصیل وجود دارد؛ این طور که:

اگر «**نُشوز**» (عدم اطاعت و فرمانبرداری؛ مخالفت و سرکشی؛ اجتناب از انجام وظایف زناشویی) از سوی شوهر باشد، در آن صورت برای مرد مکروه می‌باشد که عوض یا فدیه‌ای را برای طلاق دادن همسرش از او بگیرد؛ و اگر چنانچه نشوز و سرکشی (و اجتناب از انجام وظایف زناشویی) از سوی زن بود، در آن صورت برای شوهر مکروه است که برای طلاق دادن همسرِ متقاضی طلاقش، چیزی بیش از مهریه‌اش را از او تقاضا نماید. و با وجود این، باز هم مرد از لحاظ «**قضایی**» می‌تواند در هر دو

صورت (چه نشوز از ناحیه‌ی او باشد و چه از سوی زن)، مال را بگیرد؛ و لازم به یادآوری است که «**خُلع**» به صورت «**طلاق بائن**» در می‌آید. (**یعنی** اگر پس از آن، زن و مرد خواستند زندگی مشترک را از سر بگیرند، باید دوباره عقد جدیدی انجام بشود.)

پرسش: اگر فردی، همسر خویش را در برابر مقداری مال طلاق داد و زن نیز آن را پذیرفت؛ و این در حالی است که هیچ کدام از آن زن و مرد، لفظ «**خُلع**» را ذکر نکرده‌اند؛ در این صورت آیا طلاق واقع می‌گردد؟

پاسخ: آری؛ در این صورت نیز طلاق واقع می‌گردد؛ و بر زن لازم است که مال را به مرد بپردازد؛ و این طلاق نیز «**بائن**» می‌باشد.

پرسش: اگر زنی مسلمان، از شوهرش در مقابل شراب یا خوک، خُلع نمود؛ و شوهرش نیز آن را پذیرفت؛ در این صورت بر زن پرداخت چه چیزی لازم می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت بر زن پرداخت چیزی لازم نمی‌گردد، و جدایی وی از مرد، «**بائن**» می‌باشد. (یعنی: اگر زن و مرد پس از آن خواستند که زندگی مشترک را از سر بگیرند، باید دوباره عقد جدیدی انجام شود.)

پرسش: اگر فردی، همسرش را در برابر پرداخت شراب یا خوک - بدون ذکر واژه ی«خُلع» - طلاق داد؛ در این صورت آیا طلاق واقع می‌گردد؟

پاسخ: آری؛ در این صورت طلاق واقع می‌گردد و عوض باطل می‌باشد؛ و طلاق نیز «**رجعی**» است.[1]

۱- نویسنده‌ی کتاب «**هدایه**» گوید: وقوع طلاق در هر دو صورت، به جهت تعلیق به «**قبول**»، و افتراق آن‌ها (طلاق رجعی و طلاق بائن) در حکم است؛ زیرا وقتی که عوض باطل گردید، در صورت اول، عامل آن ←

پرسش: با چه اموالی زن می‌تواند از شوهرش خُلع نماید؟

پاسخ: هر آن چیزی که برای مهریه‌ی زن در عقد زناشویی درست بود، در بدل «**خُلع**» نیز درست می‌باشد.

پرسش: اگر زنی خطاب به شوهرش چنین گفت: «**خالعنی علی ما فی یدی**» [در برابر آن چه در دست من است، با من خُلع کن و طلاقم را بده]؛ و شوهرش نیز پذیرفت و با او خُلع نمود؛ و این در حالی است که در دست زن چیزی از مال و پول وجود ندارد؛ در این صورت پرداخت چه چیزی بر زن لازم می‌باشد؟

پاسخ: در این صورت چیزی بر زن لازم نمی‌باشد، و طلاق نیز «**بائن**» می‌باشد.

پرسش: اگر زن خطاب به شوهرش چنین گفت: «**خالعنی علی ما فی یدی من مالٍ**» [در برابر مالی که در دست من است، با من خُلع کن و طلاقم را بده]؛ و شوهرش نیز پذیرفت و با او خلع نمود؛ و این در حالی است که در دست زن چیزی از مال و پول وجود ندارد؛ در این صورت پرداخت چه چیزی بر زن لازم می‌باشد؟

پاسخ: در این صورت طلاق بائن واقع می‌گردد؛ و بر زن لازم است تا مهریه‌ای را که از مرد گرفته، بدو باز گرداند.

➡ لفظ «**خُلع**» می‌باشد که کنایه است؛ و در صورت دوم، عاملش لفظ «**صریح**» می‌باشد که آن نیز «**رجعت**» به دنبال دارد.

و این که بر زن پرداخت چیزی لازم نیست، بدان خاطر است که زن، مال قیمت‌دار و باارزشی را نام نبرده است تا شوهرش را بدان فریفته نماید؛ زیرا که در تحویل آن وجهی برای ایجاب شیء نامبرده شده وجود ندارد، و برای ایجابِ غیر شیء نامبرده شده نیز به خاطر عدم التزام وجود ندارد.

پرسش: اگر زن خطاب به شوهرش چنین گفت: «**خالعنی علی ما فی یدی من دارهم**» [در مقابل درهم‌هایی که در دست من است با من خُلع کن و طلاقم را بده]؛ و یا چنین گفت: «**خالعنی علی ما فی یدی من الدراهم**» [در مقابل این درهم‌هایی که در دست من است، با من خُلع کن و طلاقم را بده]؛ و شوهرش نیز پذیرفت و با او خلع نمود؛ و این در حالی است که در دست زن چیزی از درهم‌ها وجود ندارد؛ در این صورت پرداخت چه چیزی بر زن واجب می‌باشد؟

پاسخ: در این صورت بر زن پرداخت سه درهم واجب می‌باشد.[1]

پرسش: اگر زن خطاب به شوهرش چنین گفت: «**طلّقنی ثلاثاً بالف**» [با هزار - درهم - مرا طلاق بده]؛ و شوهرش نیز او را یک طلاق داد؛ در این صورت پرداخت چه چیزی بر زن لازم می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت بر او پرداخت یک سوّمِ هزار (درهم) واجب می‌گردد.[2]

پرسش: اگر زن خطاب به شوهرش چنین گفت: «**طلّقنی ثلاثاً علی الف**» [در مقابل هزار درهم، مرا سه طلاق بده]؛ و شوهرش نیز او را یک طلاق داد، در این صورت حکم آن چیست؟

پاسخ: در این مسئله، امام ابوحنیفه رحمه‌الله با دو شاگردش، امام ابویوسف رحمه‌الله و امام

۱- زیرا در این مسئله، زن واژه‌ی «**دراهم**» را به صورت «**جمع**» به کار برده است؛ و پرواضح است که حداقل جمع، سه می‌باشد. و کلمه‌ی «مِن» نیز (در جمله‌ی «**من دراهم**» یا «**من الدراهم**») برای «**بیان**» است نه برای «**تبعیض**». (به نقل از هدایه)

۲- زیرا هر گاه زن خواستار سه طلاق در مقابل هزار درهم گردد، در حقیقت او هر طلاق را در برابر یک سومِ هزار درهم مطالبه نموده است؛ زیرا حرف «**باء**» (در جمله‌ی «**بالف**») برای مصاحبت عوض‌ها آمده است؛ و عوض نیز تقسیم بر «**معوض**» می‌شود؛ و در صورت بالا، چون مال وجود دارد، از این رو طلاق زن نیز بائن می‌باشد. (به نقل از هدایه)

محمد ﷺ اختلاف نظر دارد؛ امام ابوحنیفه ﷺ بر این باور است که در ایـن مسئله، پرداخت چیزی بر زن لازم نمی‌باشد، و شوهر وی نیز حـق رجـوع بدو را دارد. و امام ابویوسف ﷺ و امـام محمـد ﷺ برآننـد کـه بـر زن لازم است تا همانند مسئله‌ی اول، یک سومِ هزار درهم را به شوهرش بپردازد.

پرسش اگر مردی خطاب به همسرش چنین گفت: «**طلّقی نفسک ثلاثاً بـالف**» [بـا هزار درهم، خویشتن را سه طلاق بده]؛ یا بدو چنین گفت: «**طلّقـی نفـسک ثلاثاً علی الف**» [در مقابل هزار درهم، خویشتن را سه طلاق بده]؛ و زن نیز خویشتن را یک طلاق داد؛ در آن صورت تکلیف چیست؟

پاسخ در این صورت نه بر زن طلاقی واقع می‌گردد و نه بر او واجـب اسـت کـه مالی را به مرد بپردازد.

پرسش اگر زن و شوهر از همدیگر خلع نمودند و جدا شدند؛ و این در حالی است که هر کدام از آن‌ها، یا یکی از آن‌ها بر دیگری، حق و حقوقی را دارد؛ در این صورت حکم ادای آن حق و حقوق چگونه است؟

پاسخ امام ابوحنیفه ﷺ بر این باور است که قضیه ی«**خُلع**»، تمامی حقـوقِ متعلّـق به نکاح را ساقط می‌گرداند؛ و با خلع، هیچ حقی از زن یا شوهر بر دیگری باقی نمی‌ماند؛ ولی حقوقی که به نکاح تعلّق و ارتباط ندارنـد، پرداخـت و ادای آن‌ها - همانند پیش از خُلع - بـر هـر یـک از زن یـا شـوهر واجـب می‌باشد. همانند این که یکی از زن یا شوهر از دیگـری وام بـستاند؛ سـپس خلع نمایند؛ در این صورت پرداخت وام با خلع ساقط نمی‌گردد.

و امام ابویوسف ﷺ و امام محمد ﷺ برآنند که خُلع، چیزی از حقـوق را ساقط نمی‌گرداند، مگر آن چیزی را که خود زن و مرد [به هنگام خُلع] از آن نام ببرند.

و در اینجا صورتی دیگر نیز در ساقط گردانیدن حقوق وجود دارد کـه

بدان «**مبارات**» می گویند. [و «**مبارات**»: در لغت، به معنی از یکدیگر بری شدن و از هم بیزار شدن می‌باشد. و «**طلاق مبارات**»: آن است که زن و شوهر که از یکدیگر بیزار و متنفّر شده‌اند، قرار بگذارند که زن، قسمتی از مهر و کابین خود را به مرد ببخشد و طلاق بگیرد و مرد نیز، از آن چه قبلاً بدو داده، صرف نظر نماید.]

از دیدگاه امام ابوحنیفه رحمه الله و امام ابویوسف رحمه الله: «**مبارات**»، تمامی حقوق متعلّق به نکاح را ساقط می گرداند؛ ولی امام محمد رحمه الله بر این باور است که حکم «**مبارات**» به سان حکم «**خُلع**» است؛ از این رو «**مبارات**» و «**خُلع**» چیزی از حقوق را ساقط نمی گردانند مگر آن چیزی را که خود زن و شوهر [به هنگام خلع یا مبارات] از آن نام ببرند.

رجعت و بازگشتِ مرد طلاق دهنده به سوی زن مطلّقه‌ی خود

پرسش: شما پیشتر بیان نمودید که هرگاه مرد همسرش را یک یا دو طلاق بدهد، می‌تواند در مدت عدّه‌ی زن، بدو رجوع نماید؛ حال سؤال اینجاست که آیا در رجعت و بازگشتِ مرد طلاق دهنده به سوی زن مطلّقه‌اش، رضایت زن شرط می‌باشد؟

پاسخ: در رجعت و بازگشت مرد طلاق دهنده به سوی زن مطلّقه‌اش، رضایت زن شرط نمی‌باشد؛ و مرد می‌تواند به همسرش در مدّت عدّه‌ی وی، رجوع نماید؛ و فرقی نمی کند که زن بدین کار رضایت داشته یا نداشته باشد.

پرسش: شوهر چگونه به زن مطلّقه‌اش رجوع و بازگشت نماید؟ (به دیگر سخن؛ کیفیّت و چگونگی رجوع مرد طلاق دهنده به سوی زن مطلّقه‌اش را بیان کنید؟)

پاسخ: کیفیّت و چگونگی رجوع و بازگشت مرد طلاق دهنده به سوی زن مطلّقه‌اش، بدین ترتیب است که: شوهر خطاب به همسرش بگوید: «**راجعتکِ**» [به تو رجوع نمودم]؛ و یا بدو چنین بگوید: «**راجعت امرأتی**» [به همسرم رجوع نمودم]. و بدین رجعت و بازگشتِ مرد طلاق دهنده به سوی زن مطلّقه‌اش، «**رجوع قولی**» می‌گویند.

و اگر شوهر با همسرش جماع و آمیزش جنسی نمود؛ یا او را بوسید؛ یا او را با شهوت در آغوش کشید و لمس نمود؛ و یا با شهوت، به فرج و شرمگاه او نگاه کرد؛ در آن صورت‌ها نیز مرد به همسرش رجوع نموده است. و بدین رجعت و بازگشتِ مرد طلاق دهنده به سوی زن مطلّقه‌اش، «**رجوع فعلی**» (یا رجوع عملی) می‌گویند.

پرسش: آیا بر شوهر واجب است که بر رجعت و بازگشت خویش به سوی زن مطلّقه‌اش، شاهد و گواه بگیرد؟

پاسخ: بر شوهر واجب نیست که بر رجعت و بازگشت خویش به سوی زن مطلّقه‌اش، شاهد و گواه بگیرد؛ ولی انجام این کار (گرفتن دو گواه بر رجعت و بازگشت به سوی زن مطلّقه)، برای وی مستحب می‌باشد؛ از این رو اگر چنانچه به هنگام رجعت و بازگشت، دو شاهد نگرفت، باز هم رجوع وی صحیح می‌باشد.

پرسش: اگر مردی همسرش را طلاق رجعی داد؛ و عدّه‌ی زن نیز به پایان رسید؛ و پس از به پایان رسیدن عدّه، مرد خطاب به همسرش گفت: «**من در مدّت عدّه، به تو رجوع نمودم**». در این صورت اگر چنانچه زن، سخن مرد را تصدیق یا تکذیب نمود، به چه چیزی حکم می‌شود؟

پاسخ: چنانچه زن، سخن مرد را تصدیق نماید، در آن صورت رجوع و بازگشت مرد به سوی زن مطلّقه‌اش در ایام عدّه، تحقق یافته است. و اگر چنانچه

سخن او را تکذیب نماید، در آن صورت از دیدگاه امام ابوحنیفه رحمه الله، سخن زن معتبر می‌باشد؛ و برای پذیرفته شدن سخن زن، بر او لازم نیست که سوگند یاد نماید.

پرسش: اگر مردی خطاب به همسرش چنین گفت: «**به تو رجوع نمودم**»؛ و زن بدو چنین پاسخ داد: «**عدّه‌ام سپری شده است**». در این صورت آیا این رجعت و بازگشت درست می‌باشد؟

پاسخ: از دیدگاه امام ابوحنیفه رحمه الله، چنین رجعت و بازگشتی درست نمی‌باشد؛ ولی امام ابویوسف رحمه الله و امام محمد رحمه الله بر این باورند که در این صورت رجعت و بازگشت مردِ طلاق دهنده به سوی زن مطلّقه‌اش درست می‌باشد.

پرسش: اگر مردی با کنیزی ازدواج نمود؛ آن‌گاه او را طلاق رجعی داد؛ و پس از سپری شدن ایام عدّه‌ی کنیز، بدو چنین گفت: «**در ایام عدّه، به تو رجوع نمودم**»؛ و ارباب کنیز، سخن شوهر را تصدیق ولی خود کنیز، سخن او را تکذیب نمود؛ در این صورت آیا سخن شوهر، معتبر می‌باشد یا سخنِ ارباب کنیز؟

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه الله بر این باور است که در این مسئله، سخن کنیز معتبر می‌باشد و سخن شوهر یا ارباب کنیز پذیرفته نمی‌گردد.[1]

پرسش: اگر چنانچه خونِ زنِ مطلّقه، از حیض سوّمِ وی قطع گردید؛ در آن صورت آیا با قطع شدن خون از حیض سوّم، زمان رجعت و بازگشتِ مرد طلاق دهنده به سوی زن مطلّقه‌اش نیز به پایان می‌رسد؟

۱- امام ابویوسف(رح) و امام محمد(رح) بر این باورند که در این مسئله، سخن ارباب کنیز معتبر می‌باشد.(به نقل از هدایه)

پاسخ: در این مسئله، تفصیل وجود دارد؛ این طور که:

اگر خونِ زن، در مدّت ده روز قطع گردید، در آن صورت زمان رجعت و بازگشت مرد طلاق دهنده به سوی زن مطلّقه‌اش، و همچنین ایام عدّه‌ی زنِ مطلّقه، به پایان رسیده است؛ اگر چه پس از قطع شدن خون حیض، غسل هم نکرده باشد.

و اگر چنانچه خونِ زن، در مدت کمتر از ده روز قطع گردید، در آن صورت زمان رجعت و بازگشت مرد طلاق دهنده به سوی زنِ مطلّقه‌اش – تا زمانی که غسل کند، یا وقت یک نماز بر او بگذرد و یا تیمّم نماید و نماز بگزارد – به پایان نرسیده است. ناگفته نماند که حکم این مسئله از دیدگاه و منظر امام ابوحنیفه رحمه‌الله و امام ابویوسف رحمه‌الله می‌باشد.

ولی امام محمد رحمه‌الله بر این باور است که اگر زن تیمّم کرد، زمان رجعت و بازگشت مرد طلاق دهنده به سوی زن مطلّقه‌اش به پایان می‌رسد، اگر چه نماز نیز نگزارد.

پرسش: اگر زن غسل نمود و به هنگام غسل فراموش کرد که آب را به یکی از اعضای بدنش برساند؛ در آن صورت آیا با این کار، زمان رجعت و بازگشت به پایان می‌رسد؟

پاسخ: در این مسئله، تفصیل وجود دارد؛ این طور که:

اگر عضوی که در غسل شسته نشده است، یک عضو کامل یا بیشتر از آن باشد، در آن صورت زمان رجعت و بازگشت به پایان نمی‌رسد، و مرد طلاق دهنده می‌تواند به زن مطلّقه‌اش رجوع نماید.

و اگر عضوی که در غسل شسته نشده، کمتر از یک عضو کامل بود، در آن صورت زمان رجعت و بازگشت مرد طلاق دهنده به سوی زن مطلّقه‌اش به پایان می‌رسد.

فایده:

برای مردی که همسرش را طلاق رجعی داده، مستحب است که به هنگام رجعت و بازگشت به سوی زن مطلّقه‌اش، تا زمانی که زن را اطلاع نداده و یا با صدای پایش او را آگاه نگردانیده، بر او وارد نشود.

و همچنین برای زن نیز مستحب است که خویشتن را برای شوهرش (در ایام عدّه در طلاق رجعی) آرایش نماید (و بوی خوش استعمال کند و از جواهرات و لباس‌های رنگارنگ استفاده نماید و حنا و سرمه و غیره به کار ببرد.)

و اگر چنانچه شوهرش با او نزدیکی و آمیزش جنسی نمود، گنهکار نمی‌باشد؛ زیرا طلاق رجعی، تحریم کننده‌ی جماع و آمیزش جنسی نمی‌باشد؛ و همین جماع و آمیزش جنسی با زن، رجوع و بازگشتِ مرد طلاق دهنده به سوی زن مطلّقه‌اش محسوب می گردد؛ چنان چه پیشتر بدین موضوع اشاره رفت.

مسائلی در مورد
طلاق بائن [بینونه‌ی صغری] و طلاق سه گانه [بینونه‌ی کبری]

[طلاق، یا «**رجعی**» است یا «**بائن**»؛ و «**بائن**» نیز یا «**بینونه‌ی صغری**» است و یا «**بینونه‌ی کبری**».

طلاق رجعی: هر گاه زنی که همسرش با وی همبستر شده، برای بار اول یا دوم طلاق داده شود، و این طلاق در مقابل دریافت مالی نباشد، آن را طلاق «**رجعی**» گویند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ٱلطَّلَٰقُ مَرَّتَانِۖ فَإِمۡسَاكُۢ بِمَعۡرُوفٍ أَوۡ تَسۡرِيحُۢ بِإِحۡسَٰنٖ...﴾ [بقره/۲۲۹]؛ «**طلاق دو بار است، نگهداری به گونه‌ی شایسته یا رها کردن با نیکی**».

و زنی که در طلاق رجعی به سر می‌برد، تا زمانی که در عدّه‌اش است، همسر شوهرش به حساب می‌آید و در این مدت، هر گاه مرد بخواهد می‌تواند او را به زندگی مشترک برگرداند بدون این که نیازی به رضایت زن یا اجازه‌ی ولیّ او باشد.

و طلاق «**بائن**» آن است که طلاق دهنده حق رجعت و بازگردانیدن همسرش را نداشته باشد و به مجرّد وقوع آن، شوهر با او بیگانه به حساب می‌آید و چنانچه بخواهد زندگی مشترک را با او دوباره شروع نماید، تنها پس از خواستگاری و موافقت زن با مهریه و عقد جدید، ممکن و مشروع است. و در پنج مورد است که طلاق به صورت طلاق «**بائن**» درمی‌آید که عبارتند از:

۱. مردی زنش را به صورت رجعی طلاق داده و در مدّت زمان «**عدّه**» او را بازنگردانیده، در این صورت پس از پایان عدّه، طلاق او «بائن» می‌شود.
۲. مرد در مقابل مقداری مال که زن به او بدهد، او را طلاق بدهد، که در اصطلاح علماء و صاحب‌نظران فقهی، آن را «خُلع» می‌نامند.
۳. در شرایطی که دو حَکَم و داور خانوادگی به این نتیجه برسند که جدا شدن آنان بهتر از ادامه‌ی زندگی مشترک است و آن‌ها را از هم جدا کنند.
۴. زنی که پس از عقد و قبل از همبستری، شوهرش او را طلاق دهد، طلاقش «**بائنه**» گردیده و رعایت عدّه هم بر او لازم نیست.
۵. هر گاه مرد هر سه طلاق او را در یک جمله یا چند جمله در یک مجلس جاری کند؛ یا قبلاً دو طلاق او واقع گردیده و این طلاق، طلاق سوم او باشد، در این صورت طلاق به صورت «**بینونه‌ی کبری**» درمی‌آید، و پیش از شوهر کردن و طلاق داده شدن طبیعی توسط شوهر دوم، شوهر اوّل حق ازدواج مجدّد با او را ندارد.

و زنی که به صورت رجعی طلاق داده شده، حکم او همان حکم همسر بودن

است و لباس و غذا و مسکن او را تا پایان یافتن عـدّه، همچنـان بایـد بـه وسـیله‌ی شوهرش تأمین شود.

امّا چنانچه تا پایان عدّه او را بازنگرداند، طلاقشان «**بائنه**» مـی‌شـود و قبـل از سپری شدن عدّه برای بازگشت او به حالت عادّی همسری، کافی است مـرد بـه او بگوید: «**از این لحظه، تو را بازمی‌گردانم**». و مستحب است به هنگام بازگردانیـدن زن، دو نفرِ شاهدِ عادل حضور داشته باشند.]

پرسش: اگر مردی، همسرش را طلاق «**بـائن**» داد؛ - **یعنی** او را کمتر از سـه طـلاق، طلاق داد - (**بینونه‌ی صغری**)؛ در آن صورت آیا این مرد می‌تواند بـرای بـار دوم با او ازدواج نماید؟

پاسخ: آری؛ برای این شوهر جایز است که در ایام عدّه‌ی زن، یا پس از سپری شدن عدّه‌ی وی، با او ازدواج نماید؛ ولی برای غیرشوهر درست نیست که با ایـن زن مطلّقه در ایام عدّه‌اش ازدواج نماید؛ بلکه می‌تواند پس از سـپری شـدنِ ایام عدّه، با او ازدواج کند.

پرسش: اگر فردی، زنِ آزادش را سه طلاق مطابق با سنّت داد؛ (**طلاق سنّت**: طلاقـی است که در ایام پاک شدن زن از حیض و پیش از هم بـستری بـا او، انجـام داده شود.) و یا زنِ آزادش را سه طلاقِ بدعی بدهد؛ (مثل این که سه طـلاق را با هم در یک زمان جاری نماید)؛ در آن صورت، اگر مردِ طلاق دهنـده بخواهد برای بار دوّم با آن زن ازدواج نماید، حکم آن چگونه است؟

پاسخ: سـه طـلاق در حـق زنِ آزاد و دو طـلاق در حـق کنیـز را «**طـلاق مغلّـظ**» می‌گویند؛ و (در طلاق مغلّظ)، برای مردِ طلاق دهنده درسـت نیـست کـه برای بار دوّم با آن زن ازدواج نماید، مگر این که پس از سپری شدن عدّه، با شوهر دیگری - به صورت صحیح و درست - ازدواج کند و بـا او آمیـزش جنسی و نزدیکی نماید و ازدواج واقعی و جدّی صورت گیرد (نه مـؤقّتی و

فریبکارانه)؛ در این صورت اگر شوهر دوم، او را طلاق داد، یا شوهر دوم وفات نمود و عدّه‌ی زن نیز به پایان رسید، شوهر اول می‌تواند برای بار دوم با او ازدواج نماید. (پس هر گاه مرد زنش را سه طلاق بدهد، از آن به بعد، زن بر او حلال نخواهد بود مگر این که با شوهر دیگری ازدواج کند و با او نزدیکی و آمیزش جنسی نماید و ازداج واقعی و جدّی و صحیح و درست صورت گیرد؛ نه مؤقتی و فریبکارانه. در این صورت اگر شوهر دوم او را طلاق داد، گناهی بر آن زن و شوهر اوّلی نخواهد بود که به کانون زندگی زناشویی برگردند و زن با شوهر اول مجدداً ازدواج نماید؛ در صورتی که امیدوار باشند که می‌توانند حدود الهی را محترم بشمارند و پابرجا دارند.)

پرسش: مراد از «**ازدواج صحیح و درست**» چیست؟ و فایده‌ی مقید ساختن «**ازدواج**» به «**صحیح و درست**» چیست؟

پاسخ: مراد از «**ازدواج صحیح**»: ازدواجی است که (از دیدگاه و منظر شرع مقدّس اسلام) نافذ و قابل اجرا باشد؛ از این رو اگر چنانچه شوهر دوم در ازدواج فاسد، با زن نزدیکی و آمیزش جنسی نمود؛ در آن صورت آن زن برای شوهر اوّلش حلال نمی‌گردد؛ زیرا ازدواج وی از لحاظ شرعی، نافذ و قابل اجرا نمی‌باشد.[1]

۱- زیرا آمیزش جنسی در «**ازدواج فاسد**» حرام می‌باشد؛ و واجب است که در ازدواج فاسد، میان زن و مرد جدایی ایجاد گردد؛ و اگر (در ازدواج فاسد) زن را از مرد پیش از آمیزش جنسی جدا نمودند، در آن صورت به زن، مهریه‌ای تعلّق نمی‌گیرد؛ از این رو اگر کسی سوگند یاد کند که با زنی ازدواج نکند؛ سپس با زنی به صورت فاسد ازدواج نمود، در آن صورت حانث نمی‌گردد. (به نقل از «**الکفایة شرح الهدایة**»)

نویسنده‌ی کتاب «**البحر الرائق**» گوید: در این جا نکاحی مراد است که صحیح و نافذ و قابل اجرا باشد. و با قید «**صحیح و نافذ**»، نکاح فاسد و موقوف خارج می‌گردند؛ همچنان که اگر برده‌ای با زنی بدون اجازه‌ی اربابش ازدواج نمود؛ و پیش از اجازه‌ی ارباب، با او آمیزش جنسی نمود، در آن صورت این کار برای وی حلال نمی‌باشد، مگر آن که با آن زن پس از اجازه‌ی اربابش، آمیزش جنسی نماید. (۶۲/۳)

پرسش: اگر مردی، همسر کنیزش را دو طلاق داد، و با این دو طلاق، کنیـز «**طـلاق مغلّـظ**» شد؛ سپس ارباب آن کنیز، به خاطر دارا بودن «**مِلـک یمـین**» بـا آن کنیز جماع و آمیزش جنسی نمود؛ در این صورت آیا ایـن آمیـزش جنـسیِ ارباب، ازدواج مجدّدِ مرد طلاق دهنده را که همسر کنیزش را طلاق مغلّظ نموده است، حلال می‌گرداند؟

پاسخ: آمیزش جنسی ارباب، ازدواج مجدّدِ مردِ طلاق دهنده را با کنیـزش حـلال نمی‌گرداند؛ زیرا [خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ فَإِن طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُۥ مِنۢ بَعۡدُ حَتَّىٰ تَنكِحَ زَوۡجًا غَيۡرَهُۥۗ فَإِن طَلَّقَهَا فَلَا جُنَاحَ عَلَيۡهِمَآ أَن يَتَرَاجَعَآ إِن ظَنَّآ أَن يُقِيمَا حُدُودَ ٱللَّهِۗ وَتِلۡكَ حُدُودُ ٱللَّهِ يُبَيِّنُهَا لِقَوۡمٖ يَعۡلَمُونَ ﴾ [بقره/۲۳۰]

«پس اگر (بعد از دو طلاق و رجوع، بار دیگر باز هم) او را طـلاق داد، از آن به بعد، زن بر او حلال نخواهد بـود، مگـر ایـن کـه بـا شوهر دیگری ازدواج کند (و با او آمیزش جنسی نمایـد و ازدواج واقعی و جدّی صـورت گیـرد، نـه مـؤقّتی و فریبکارانـه.) در ایـن صورت اگـر شـوهر دوم او را طـلاق داد، گنـاهی بـر آن دو زن و شوهر اوّل نخواهد بود که به کانون زندگی زناشـویی برگردنـد و زن با شـوهر اوّل مجـدداً ازدواج نمایـد، در صـورتی کـه امیـدوار باشند که مـی‌تواننـد حـدود الهـی را محتـرم بـشمارند و پابرجـا بدارند. و این‌ها حدود الهی است که خدا آن‌ها را برای کسانی کـه آگاهند و به شرع اسلام ایمان دارند، بیان می‌نماید.»]

و در این آیه خداوند بلند مرتبه برای حلال شدن زن بـرای شـوهر اول، شرط کرده تا آن زن با شوهر دیگری ازدواج نماید؛ و پرواضـح اسـت کـه ارباب، شوهر کنیز نمی‌باشد.

پرسش در آیه‌ی ﴿ فَإِن طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُۥ مِنۢ بَعۡدُ حَتَّىٰ تَنكِحَ زَوۡجًا غَيۡرَهُۥ ... ﴾ [بقره/۲۳۰]؛ ذکری از «**جماع و آمیزش جنسی شوهر دوّم**» به میان نیامده است؛ پس به چه علّت شما حلال گردیدن زن برای شوهر اوّل را مقیّد به «**جماع و آمیزش جنسیِ شوهرِ دوم**» نموده‌اید؟

پاسخ قید «**جماع و همبستری شوهر دوّم با زن**»، از پیامبر گرامی اسلام ﷺ ثابت می‌باشد.[1]

پرسش اگر زنی، سه طلاق (طلاق مغلّظ) داده شد؛ آن گاه پس از سپری شدن عدّه‌ی زن، فردی او را به عقد نکاح پسری «**مراهق**»[2] درآورد؛ و آن پسر نیز با وی جماع و همبستری نمود؛ در این صورت آیا این جماع و همبستریِ پسرِ مراهق با آن زن، باعث حلال شدن آن زن برای شوهر اولش می گردد؟

۱- عایشه(رض) گوید: «**جاءت امرأة رفاعة القرضی الی رسول الله(ص). فقالت: انی کنت عند رفاعة فطلّقنی فبتّ طلاقی. فتزوجت بعبدالرحمن بن الزَبیر و مامعه الا مثل هدبة الثوب. فقال: اتریدین ان ترجعی الی رفاعة؟ قالت: نعم. قال: لا، حتی تذوقی عسیلته و یذوق عسیلتک.** (بخاری و مسلم)

«**زن رفاعه نزد پیامبر(ص) آمد و گفت: من زن رفاعه هستم و او مرا طلاق داد و سه طلاقه کرد و من سپس با عبدالرحمن بن زَبیر ازدواج کردم، اما او قادر به جماع و آمیزش جنسی نیست. پیامبر(ص) فرمود: آیا می‌خواهی نزد رفاعه برگردی. او در پاسخ گفت: آری. پیامبر(ص) فرمود: خیر، تو نمی‌توانی به نزد او برگردی تا این که شما و عبدالرحمن بن زبیر از هم دیگر کام برگیرید (یعنی نزدیکی و آمیزش جنسی نمایید.)**»

نویسنده‌ی کتاب «هدایه» گوید: شرط «**دخول و آمیزش جنسی شوهر دوم با زن**» به «**اشارة النص**» نیز ثابت می گردد؛ و «**اشارة النص**» آن است که «**نکاح**» (در «**حتّی تنکح زوجاً غیره**») به «**جماع و دخول**» حمل گردد، تا کلام حمل بر «**افاده**» کند نه بر «**اعاده**» و «**تکرار**»؛ زیرا در این جا عقد نکاح به اطلاق اسم «**زوج**» افاده می گردد؛ (و واژه‌ی «**زوج**» قضیه‌ی نکاح را افاده می گرداند؛ از این رو مفهوم «**نکاح**» در «**حتی تنکح زوجاً غیره**» مفهوم جدا از نکاح می‌باشد، و مفید معنای «**جماع و دخول**» می‌باشد.)؛ و یا شرط دخول و آمیزش جنسی شوهر دوم با زن، با حدیث مشهور که به نصّ افزوده شده، ثابت می گردد.

۲- پسری که نزدیک به بلوغ باشد. [مترجم]

پاسخ: حکم پسر مراهق - در حلال ساختن زن برای شوهر اولش - همانند حکم مرد بالغ می‌باشد.

پرسش: اگر زنی سه طلاق داده شد؛ آن گاه مردی آن زن را [پس از سپری شدن عدّه‌اش]، به شرط آن که او را برای شوهر اولش حلال گرداند، ازدواج نمود [نکاح «**مُحلّل**»]؛ در این صورت آیا چنین ازدواجی درست است؟ و آیا در «**نکاح مُحلّل**»، آن زن پس از جماع و همبستری با شوهر دوّم، برای شوهر اوّل حلال می گردد؟

پاسخ: ازدواج به شرط «**تحلیل**» مکروه تحریمی می‌باشد. (یعنی اگر مردی، زنی را که سه طلاقه شده، بدین شرط پس از سپری شدن عدّه‌اش به ازدواج خود درآورد که بعداً او را طلاق دهد تا برای شوهر اوّلش حلال گردد؛ این نوع ازدواج گناهی کبیره و عملی زشت و کاری مکروه می‌باشد؛) ولی با وجود این، اگر ارکان نکاح در چنین ازدواجی موجود باشد، این ازدواج صحیح است؛ و در نکاح مُحلل، اگر شوهر دوم، زن را پس از جماع و همبستری طلاق داد، یا پس از جماع و همبستری با زن، شوهر دوّم وفات نماید، در آن صورت آن زن برای شوهر اولش حلال می گردد.

[به هر حال، نکاح مُحلّل، گناهی کبیره و عملی زشت می‌باشد. علی ﷺ گوید: «**لعن رسول الله ﷺ المُحلِّل و المُحلَّل له**»؛ «**پیامبر ﷺ حلال کننده‌ی زنی که سه طلاقه شده، و مردی که زن برایش حلال شده - شوهر اول - را لعنت کرده است**». ابن ماجه.

عقبة بن عامر ﷺ گوید: پیامبر ﷺ فرمود: «**آیا شما را از بز نر به کرایه گرفته شده خبردار کنم؟ گفتند: بله ای فرستاده‌ی خدا. فرمود: او حلال کننده‌ی زنی است که سه طلاق شده است. خداوند مُحلِّل و محلَّل له را لعنت کرده است**». ابن ماجه.

عمر بن نافع ﷺ از پدرش نقل می کند که گفت: «**مردی نزد ابن عمر ﷺ**

آمد و از او دربارەی مردی سؤال کرد که همسرش را سه طلاق داده است و یکی از برادران دینی‌اش بدون داشتن حیله و نقشه‌ای او را به ازدواج خود درآورده تا او را برای برادرش حلال کند؛ آیا این زن برای شوهر اول، حلال می‌شود؟

ابن عمر رضی الله عنهما گفت: نه، مگر این که ازدواج از روی میل و رغبت و بدون قصد تحلیل باشد؛ چون ما در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم، این کار را زنا به حساب می‌آوردیم». بیهقی و مستدرک حاکم]

پرسش: اگر مردی، زنِ آزاد را یک، یا دو طلاق داد؛ سپس عدّەی آن زن به پایان رسید و پس از سپری شدن عدّه، با مردی دیگر ازدواج نمود؛ (آن گاه شوهر دوّمش وفات می‌کند و یا او را طلاق می‌دهد؛ و پس از سپری شدن عدّه)، دوباره با نکاحی جدید در عقد زناشویی شوهر اوّلش (که او را قبلاً یک یا دو بار طلاق داده بود) درمی‌آید؛ در این صورت شوهر اوّلش، مالک چند طلاق در حق این زن می‌باشد؟

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه الله و امام ابویوسف رحمه الله بر این باورند که شوهر اوّل، مالک سه طلاق در حق این زن می‌باشد؛ زیرا شوهر دوم، کمتر از سه طلاق را نیز نیست و نابود می‌کند.[1] ولی امام محمد رحمه الله بر آن است که شوهر دوم، کمتر

۱- مراد این است که یک یا دو طلاق قبلی را که توسط شوهر اول صادر گردیده، هیچ می‌کند گویا که اصلاً چیزی وجود نداشته است؛ از این رو طلاق مغلّظ ثابت نمی‌گردد مگر آن که پس از نکاح مجدّد، دوباره زن را سه طلاق در یک مجلس و یا سه طلاق به طور جداگانه و در مجلس‌های مختلف بدهد.

نویسنده‌ی «**بحرالرائق**» (۶۳/۴) گوید: اگر چنانچه مردی همسرش را یک طلاق داد و عدّه‌ی زن نیز به پایان رسید؛ و پس از سپری شدن عدّه، با شوهری دیگر ازدواج نمود؛ و او نیز آن زن را طلاق داد؛ و عدّه‌ی زن از شوهر دوم نیز به پایان رسید؛ سپس دوباره شوهر اول با آن زن ازدواج نمود؛ در آن صورت اگر زن، آزاد باشد شوهر اول، مالک سه طلاق و اگر کنیز باشد، مالک دو طلاق در حق وی می‌باشد. و در کنیز به جز نیست کردن یک طلاق، تحقق پیدا نمی‌کند.

از سه طلاق را نیست و نابود نمی‌کند و همان یک یا دو طلاق بر قوّت خود در حق این زن، باقی و پابرجا می‌ماند.

پرسش: اگر فردی، همسر خویش را سه طلاق داد؛ و آن زن مطلّقه (پس از سپری کردن عدّه‌اش) با شوهری دیگر ازدواج نمود؛ سپس - بر مبنای شرایطی که در شرع مقدّس اسلام اعتبار دارد - به شوهر اوّلش بازگشت؛ [یعنی: شوهر دوم آن زن وفات می‌کند یا او را طلاق می‌دهد؛ و پس از سپری شدن عدّه، دوباره با نکاحی جدید در عقد زناشویی شوهر اولش - که قبلاً او را سه طلاق داده بود - درمی‌آید]؛ در این صورت شوهر اولش، مالک چند طلاق در حق این زن می‌باشد؟

پاسخ: در این صورت شوهر اول، مالک سه طلاق در حق این زن می‌باشد؛ زیرا شوهر دوّم، سه طلاق اول را نیست و نابود کرده است؛ و در این زمینه هر سه امام [امام ابوحنیفه رحمه‌الله، امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله] اتفاق نظر دارند.

پرسش: اگر مردی، همسر خویش را سه طلاق داد؛ آن گاه [پس از سپری شدن مدتی] زن گفت: پس از به پایان رسیدن عدّه‌ام، با مردی دیگر ازدواج نمودم؛ و او نیز با من نزدیکی و آمیزش جنسی نمود؛ سپس مرا طلاق داد؛ و

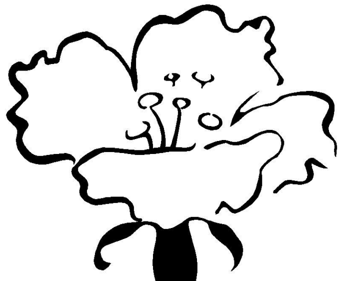
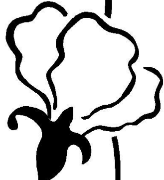
➡ و امام محمد(رح) بر این باور است: در صورتی که شوهر اول، همسرش را یک طلاق داده باشد، و دوباره بخواهد با او (پس از ازدواج آن زن با مردی دیگر) ازدواج نماید، در آن صورت اگر زن، آزاد باشد، شوهر اول مالک دو طلاق، و اگر کنیز باشد، مالک یک طلاق در حق وی می‌باشد. (و امام محمد(رح) بر این باور است که اگر در این صورت زن آزاد را دو طلاق و کنیز را یک طلاق بدهد، طلاق مغلّظ واقع می‌گردد.)

و این اختلاف میان امام ابوحنیفه(رح) و امام ابویوسف(رح) و امام محمد(رح) در صورتی است که شوهر اول با آن زن جماع و همبستری (دخول) نموده باشد. و اگر با او جماع و همبستری ننموده بود، در آن صورت هر سه امام بر این قضیه اتفاق نظر دارند که طلاق قبلی از میان نمی‌رود. همچنان که در کتاب «**القنیة**» بدین موضوع اشاره رفته است.

پس از طلاق او، عدّه‌ام را گذراندم و آن را به پایان رساندم؛ در این صورت آیا برای شوهر اوّل درست است که به سخن آن زن اعتماد کند و دوباره با او ازدواج نماید؟

پاسخ: شوهر اوّل به دو شرط می‌تواند به سخن زن اعتماد کند و دوباره با او ازدواج نماید:

۱. گمان غالب شوهر بر آن باشد که آن زن در ادّعایش صادق و راستگو است.
۲. مدّت سپری شده، احتمال درست بودن ادّعای زن را دارا باشد.

کتاب عدّه

عِدّه

پرسش «**عدّه**» چیست؟ و چرا «**عدّه**» به چنین عنوانی نامگذاری شده است؟

پاسخ هر گاه مردی، همسرش را طلاق «**رجعی**» یا طلاق «**بائن**» و یا «**طلاق مغلّظ**» (طلاق ثلاثه) بدهد؛ یا بدون طلاق در بین زن و مرد جدایی انداخته شود؛ و یا شوهر زن وفات نماید و چهره در نقاب خاک بکشد؛ در این صورت‌ها برای زن درست نیست که با مردی دیگر ازدواج کند، مگر آن که مدّت معیّنی بر آن زن سپری گردد. و این مدّت معیّن، برحسب وضعیّت ماه‌ها و حیض‌هایی که زنان حساب می‌کنند، متفاوت می‌باشد؛ و (علماء و صاحب‌نظران اسلامی به) همین «**مدّت معیّن**» (که زن پس از وفات شوهر یا بعد از جدایی از او، برای ازدواج با مردی دیگر منتظر می‌ماند،) «**عدّه**» می گویند.

و چون زن مطلّقه (یا زنی که شوهرش از او به نحوی از انحاء جدا شده، و یا زنی که شوهرش وفات نموده)، ماه‌ها یا حیض‌هایی را (پس از طلاق یا بعد از مردن شوهر) می‌شمارد، «**عدّه**» را به چنین عنوانی نامگذاری کرده‌اند.

[به دیگر سخن این که: «**عدّه**»: از عدد و شمردن گرفته شده است. یعنی روزها و حیض‌هایی که زن حساب می کند. «**عدّه**»، نام مدّت زمانی است که زن بعد از وفات شوهرش یا جدایی از او برای ازدواج منتظر می‌ماند؛ و این انتظار با زایمان یا گذراندن حیض‌ها یا سپری کردن ماه‌ها تحقق می‌یابد.

رعایت عدّه از طرف خانمی که طلاق داده شده یا شوهرش فوت کرده، واجب است؛ امّا خانمی که پس از عقد و قبل از عروسی و ایجاد روابط زناشویی طلاق داده شود، عدّه ندارد و بلافاصله می‌تواند شوهر کند.

و حکمت‌های مراعات عدّه عبارتند از:

۱. فراهم شدن فرصتی برای شوهر که بتواند در آن مدّت، همه‌ی فکرهای خود را بنماید و بدون مخارج و هزینه در طلاق رجعی بتواند برای ادامه‌ی زندگی مشترک، همسرش را بازگرداند.
۲. مشخص گردیدن وضعیت حامله بودن یا حامله نبودن زن تا از قاطی شدن نسل‌ها با یکدیگر جلوگیری بشود.
۳. چنانچه شوهر فوت نموده باشد، زن به عنوان وفاداری نسبت به شوهر خود و اظهار همدردی با خانواده‌ی او، آن مدّت را از ازدواج امتناع می‌نماید.

و عدّه دارای انواع مختلفی است که عبارتند از:

۱. عدّه‌ی زنی که طلاق داده شده و معمولاً دچار عادت ماهیانه می‌شود، سه بار عادت ماهیانه و پاک شدن است.
۲. عدّه‌ی زن طلاق داده شده‌ای که به خاطر خردسالی یا سالمندی عادت ماهیانه ندارند، سه ماه کامل است.
۳. عدّه‌ی زنی که در ایام بارداری طلاق داده شده، با وضع حمل او پایان می‌یابد.
۴. عدّه‌ی خانمی که به خاطر علّتی معلوم مانند: شیر دادن یا بیماری، یا به سبب علّتی ناشناخته، عادت ماهیانه‌اش قطع شده، تا عود کردن عادت ماهیانه - هر چند به طول بیانجامد - صبر می‌کند. و براساس آن عدّه‌اش را کامل می‌نماید. و اگر معلوم نبود که به چه علّتی عادت او قطع گردیده، یک سال کامل را به عنوان عدّه مراعات می‌نماید، نُه ماه آن به خاطر

قضیه‌ی حاملگی و سه ماه از آن به خاطر عدّه.

۵. عدّه‌ی زنی که شوهرش وفات نموده، چهار ماه و ده روز است.

۶. خانمی که «**مستحاضه**» است؛ یعنی عادت او قطع نمی‌شود، براساس عادت پیشین خود سه مدت عادت را به عنوان عدّه مراعات می‌کند، و چنانچه پیشتر، عادت مشخّصی نداشته، مانند زنانی که اولین بار دچار عادت ماهیانه می‌شوند، یا زنانی که به خاطر سالمندی دچار آن نمی‌گردند، تنها سه ماه رابه عنوان عدّه رعایت می‌نماید.

۷. عدّه‌ی خانمی که شوهرش مفقود الاثر است و هیچ کس از مکان و مرگ و زندگی او خبر نداشته باشد، آن است که چهار سال به انتظار او بماند، و پس از آن، چهار ماه و ده روز را به عنوان عدّه‌ی فوت شوهرش بگذراند، و پس از آن می‌تواند ازدواج بنماید.]

پرسش: جزئیات و تفاصیل «**عدّه**»ای را که پیشتر به طور اجمالی بدان اشاره کردید، بیان نمایید؟

پاسخ: [در مورد «**عدّه**»]، احکام و مسائل زیر را به خاطر بسپار:

۱. اگر زنی که طلاق داده شده، از زمره‌ی زنان آزاد و زنانی که دچار حیض و قاعدگی (عادت ماهیانه) می‌شوند باشد؛ در آن صورت عدّه‌ی وی «**سه حیض کامل**» می‌باشد. [به تعبیری دیگر، عدّه‌ی زنی که طلاق داده شده و معمولاً دچار عادت ماهیانه می‌شود، سه بار عادت ماهیانه و پاک شدن است. به دلیل فرموده‌ی خداوند متعال: ﴿وَٱلۡمُطَلَّقَٰتُ يَتَرَبَّصۡنَ بِأَنفُسِهِنَّ ثَلَٰثَةَ قُرُوٓءٖ ...﴾ [بقره/۲۲۸]؛ «**و زنان مطلّقه باید پس از طلاق، به مدت سه بار عادت ماهیانه انتظار بکشند**». و «قُـرء» همان حیض است؛ به دلیل حدیث عایشه ﵂ که گوید: ام‌حبیبه ﵂ مستحاضه (دائم الحیض) بود؛ از پیامبر ﷺ سؤال کرد؛ پیامبر ﷺ به او دستور داد که در ایام حیض (**ایام اَقرائها**) نماز نخواند. ابوداود.]

۲. عدّه‌ی زن طلاق داده شده‌ای که به خاطر خردسالی یا سالمندی عادت ماهیانه ندارند، «**سه ماه کامل**» است. [به تعبیری دیگر، اگر زن مطلّقه، به علّت کم سن و سالی یا پیری و یائسگی، دچار حیض و قاعدگی نشود، عدّه‌ی او سه ماه کامل است. خداوند می‌فرماید: ﴿وَٱلَّـٰٓـِٔي يَئِسۡنَ مِنَ ٱلۡمَحِيضِ مِن نِّسَآئِكُمۡ إِنِ ٱرۡتَبۡتُمۡ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَٰثَةُ أَشۡهُرٖ وَٱلَّـٰٓـِٔي لَمۡ يَحِضۡنَ...﴾ [طلاق/۴]؛ «**و زنانی که از عادت ماهیانه ناامید هستند و همچنین زنانی که هنوز عادت ماهیانه را ندیده‌اند، اگر در عدّه‌ی آن‌ها متردّد بودید، بدانید که عدّه‌ی آنان سه ماه است**».]

۳. عدّه‌ی زنِ آزادِ شوهر مرده که حامله نیز نباشد، چهار ماه و ده روز است. [خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ يُتَوَفَّوۡنَ مِنكُمۡ وَيَذَرُونَ أَزۡوَٰجٗا يَتَرَبَّصۡنَ بِأَنفُسِهِنَّ أَرۡبَعَةَ أَشۡهُرٖ وَعَشۡرٗا...﴾ [بقره/۲۳۴]؛ «**و کسانی که از شما مردان می‌میرند و همسرانی از پس خود به جای می‌گذارند؛ همسرانشان باید چهار ماه و ده روز انتظار بکشند**».]

۴. زنِ (آزادِ) شوهر مرده یا طلاق داده شده که حامله نیز باشد، عدّه‌اش وضع حمل او می‌باشد. [خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: ﴿... وَأُوْلَٰتُ ٱلۡأَحۡمَالِ أَجَلُهُنَّ أَن يَضَعۡنَ حَمۡلَهُنَّ...﴾ (طلاق/۴)؛ «**و عدّه‌ی زنان باردار، وضع حمل آنان است**».

مسور بن مخرمه رضی الله عنه گوید: «سبیعه‌ی اسلمیه چند شب پس از وفات شوهرش، فرزندی به دنیا آورد. نزد پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم آمد و از او اجازه خواست که شوهر کند. پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم به او اجازه داد و ازدواج کرد». بخاری و مسلم.

ناگفته نماند، زنی که قبل از همبستر شدن طلاق داده شود، عدّه ندارد. خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا نَكَحۡتُمُ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ ثُمَّ طَلَّقۡتُمُوهُنَّ مِن قَبۡلِ أَن

تَمَسُّوهُنَّ فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُّونَهَا ... ﴾ [احزاب/۴۹]

«ای مؤمنان! هنگامی که با زنـان مـؤمن ازدواج کردیـد و قبـل از همبستری، آنان را طلاق دادید، برای شما عدّه‌ای بر آنان نیست تـا حساب آن را نگاه دارید».

خلاصه این که زنان از لحاظ نگاه داشتنِ عدّه، به دو دسته تقسیم می‌شوند:

۱. زنانی که شوهرانشان بمیرند. این گروه به دو دسته تقسیم می گردند:

الف) زنانی که حامله‌اند. ایشان تا وضع حمل، عدّه نگاه می‌دارند.

ب) زنانی که حامله نیستند. اینان چه با ایشان همبستری شده باشد و چه با آنان همبستری نشده باشد، چهار ماه و ده روز عدّه نگاه می‌دارند.

۲. زنانی که شوهرانشان ایشان را طلاق داده باشند. اینان نیز دو گروهند:

الف) زنانی که حامله‌اند. چنین زنانی تا وضع حمل عدّه نگاه می‌دارند.

ب) زنانی که حامله نیستند. اینان هم دو دسته هستند:

۱. زنانی که با آنان همبستری نشده است؛ اینان عدّه‌ای ندارند.

۲. زنانی که با ایشان همبستری شده است. اینان اگر کسانی بوده کـه دارای عادت ماهیانه باشند، تنها سه عادت ماهیانه عدّه نگاه می‌دارنـد، و اگـر کسانی بوده که دارای عادت ماهیانه نباشند؛ یعنـی یائـسه و یـا صـغیره باشند، سه ماه تمام عدّه نگاه می‌دارند.]

پرسش: به چه علّت در قضیه‌ی «**عدّه**»، زن را به «**آزاد بودن**» مقیـد نمودیـد؟ آیـا در احکام و مسائلِ پیشین، حکم کنیز با زن آزاد فرق می کند؟

پاسخ: در قضیّه‌ی «عدّه»، زن را بدان خاطر به «**آزاد بودن**» مقیّد نمودیم که عـدّه‌ی کنیزی که دچار حیض و قاعدگی (عادت ماهیانـه) مـی‌شـود، دو حـیض و کنیزی که به خـاطر خردسـالی یـا سـالمندی و یائـسگی، دچـار حـیض و قاعدگی نشود، عدّه‌ی او یک و نیم ماه، و کنیزِ شوهر مرده [که حامله نیـز

نباشد]، عدّه‌اش دو ماه و پنج روز، و کنیز شوهر مرده یا طلاق داده شده که حامله نیز باشد، عدّه‌ی او وضع حملش می‌باشد.

پرسش: اگر مردی، همسرش را در حال حیض طلاق داد، در این صورت آیا حیضی که در آن طلاق صورت گرفته، از جمله‌ی سه حیض عدّه محسوب می گردد؟

پاسخ: آن حیضی که در آن، طلاق زن صورت گرفته، از زمره‌ی سه حیض عدّه، به شمار نمی‌آید؛ بلکه بر زنِ طلاق داده شده لازم است که پس از حیضی که در آن، طلاقِ وی صورت گرفته، سه حیض کاملِ دیگر، عدّه نگاه دارد.

پرسش: اگر مردی در بیماری وفاتش، همسر خویش را طلاق داد؛ سپس شوهر در ایّام عدّه‌ی زن وفات کرد، در این صورت زنِ طلاق داده شده، کدام یک از دو عدّه (عدّه‌ی طلاق یا عدّه‌ی وفات) را نگاه دارد؟

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله بر این باورند که در این صورت بر زن لازم است تا طولانی ترین و دورترین یکی از این دو عدّه را نگاه دارد[1] (یعنی هر کدام از این دو عدّه – عدّه‌ی طلاق یا عدّه‌ی وفات – که بیشتر و طلانی تر بود، همان را به عنوان عدّه، نگاه دارد.)

پرسش: مراد از «**طولانی‌ترین و دورترین یکی از دو عدّه‌ی طلاق یا وفات**» چیست؟

پاسخ: مراد این است که اگر چنانچه عدّه‌ی وفات، طولانی و بیشتر بود، عدّه‌ی

۱- امام ابویوسف(رح) گوید: عدّه‌ی چنین زنی، سه حیض می‌باشد. و این اختلاف امام ابوحنیفه(رح) و امام محمد با امام ابویوسف در صورتی تبلور پیدا می‌کند که طلاق زن، طلاق بائن یا طلاق سه گانه (مغلّظ) باشد؛ ولی اگر طلاق رجعی باشد، در آن صورت همه بر این قضیه اتفاق نظر دارند که بر زن لازم است که عدّه‌ی وفات را نگاه دارد. (به نقل از هدایه)

وفات را نگاه دارد؛ و اگر چنانچه عدّه‌ی طلاق طولانی و بیشتر بود، در آن صورت عدّه‌ی طلاق را نگاه دارد.[1]

پرسش: در سپری نمودن طولانی ترین و بیشترین یکی از دو عدّه‌ی وفات یا طلاق، چه فایده‌ای برای زن وجود دارد؟

پاسخ: فایده و فلسفه‌ی سپری نمودن طولانی‌ترینِ یکی از دو عدّه‌ی وفات یا طلاق، در این قضیّه نهفته است که زن تا زمانی که در عدّه باشد، از شوهرش ارث می‌برد؛ از این رو طولانی شدن عدّه برای زن، مفیدتر و سودمندتر می‌باشد.

پرسش: اگر فردی، همسر کنیزش را طلاق رجعی داد؛ سپس در حالی که او در حال گذراندن عدّه‌اش بود، پیش از سپری شدن عدّه‌اش، اربابش او را آزاد ساخت؛ در این صورت آن کنیز کدام نوع از عدّه را نگاه دارد؟ عدّه‌ی زن آزاد یا عدّه‌ی کنیز؟

پاسخ: در این صورت عدّه‌ی کنیز به عدّه‌ی زن آزاد تغییر می‌کند؛ از این رو بر او لازم است که عدّه‌ی زن آزاد را کامل نماید.[2]

پرسش: اگر کنیزی از قید بردگی آزاد شد، و این آزادی وی در حالی صورت گرفت که او در حال گذراندن عدّه‌ی طلاقِ «**بائن**»، یا عدّه‌ی طلاق «**مغلّظ**» (طلاق

۱- تا جایی که اگر پیش از سپری شدن چهار ماه (و ده روز)، سه بار حیض شد، در آن صورت عدّه‌اش به پایان نمی‌رسد؛ بلکه عدّه‌اش زمانی به پایان می‌رسد که چهار ماه و ده روز را سپری نماید.

۲- در کتاب «**درالمختار**» چنین آمده است: کنیز، عدّه‌ی خویش را همانند عدّه‌ی زن آزاد کامل نماید. علامه ابن عابدین شامی گوید: نویسنده‌ی «**درالمختار**» (در عبارت پیشین)، اشاره به این قضیه نموده که بر کنیزِ آزاد شده، لازم نیست که عدّه‌ی زن آزاد را از سر بگیرد، بلکه عدّه‌اش به عدّه‌ی زنان آزاد تغییر می‌کند. بدین معنی که عدّه‌اش را به مدتی که سپری شده است بنا نماید. و اگر چنانچه کنیز از زمره‌ی زنانی بود که (به خاطر خردسالی یا سالمندی و یا یائسگی) دچار حیض و قاعدگی نمی‌شد، در آن صورت سه حیض یا سه ماه را کامل نماید. (۶۰۵/۲)

سه گانه)، و یا عدّه‌ی وفات بود؛ در آن صورت پس از آزادی، چگونه باید عدّه‌ی خویش را سپری نماید؟

پاسخ: در این صورت عدّه‌ی کنیز را کامل نماید؛[1] و عدّه‌اش به عدّه‌ی زنان آزاد، تغییر نمی‌یابد.

پرسش: اگر زنی از حیض و قاعدگی ناامید شد (یعنی یائسه شد)؛ و شوهرش او را طلاق داد؛ از این رو عدّه‌اش را با شمارش ماه‌ها سپری نمود؛ سپس خون را دید (یعنی حیض شد)؛ در آن صورت چگونه باید عدّه‌ی خویش را سپری نماید؟

پاسخ: در این صورت بر چنین زنی لازم است که عدّه‌اش را بر مبنای «**حیض**» از سر بگیرد؛ و بدین ترتیب آن چه از عدّه‌اش (به وسیله‌ی شمارش ماه‌ها) سپری شده، باطل و بی‌اعتبار می‌گردد.

پرسش: اگر فردی با «**نکاح فاسد**»[2]، زنی را در عقد زناشویی خویش درآورد؛ و در

۱- یعنی دو حیض، یا یک ماه و نیم و یا دو ماه و پنج روز را کامل نماید؛ بدون آن که عدّه‌اش به عدّه‌ی زنان آزاد انتقال یابد. و این قضیه بدان خاطر است که در طلاق رجعی، عقد نکاح وجود دارد؛ در حالی که در طلاق بائن یا طلاق مغلّظ و پس از وفات شوهر، عقد نکاح وجود ندارد. و عبارت «**در طلاق رجعی، عقد نکاح وجود دارد**»: بیانگر و روشنگر تفاوت میان آن‌ها می‌باشد. **توضیح این که**: پس از طلاق رجعی، عقد نکاح از همه‌ی جوانب باقی و پابرجا است، و با آزاد شدن کنیز: ملکیّت شوهر بر او کامل می‌گردد؛ و مقدار شرعی عدّه نیز در ملکیّت کامل، سه حیض می‌باشد؛ بر خلاف طلاق بائن یا وفات شوهر؛ زیرا که ملکیّت نکاح در آن‌ها پیش از آزادی کنیز به طور کلی از بین می‌رود. (ر.ک: درالمختار با ردالمختار ۶۰۵/۲ و ۶۰۶)

۲- مراد از این قول نویسنده که گفت: «**زنی که با نکاح فاسد در عقد زناشویی کسی درآید**»: این است که مردی با زنی بدون شاهد نکاح نماید؛ و یا این که همسر کسی دیگر را به عقد زناشویی خویش درآورد در حای که شوهر دوّم نداند که آن زن شوهردار می‌باشد. و اگر شوهر دوم می‌دانست که آن زن شوهردار است، و دانسته با او جماع و آمیزش جنسی نمود، در آن صورت نگاه داشتن عدّه بر زن واجب نمی‌گردد؛ زیرا او با آن زن زنا کرده است؛ از این رو بر شوهر (اول) آمیزش با آن زن حرام نمی‌باشد. و زنی که از روی «**شبهه**» با او جماع و همبستری صورت گرفته، همانند زنی است که از روی اشتباه شب را در بستر غیرشوهرش بگذراند. (یعنی به گمان آن که آن مرد شوهرش است، شب را در بستر او بگذارند ولی بعداً متوجه شود که آن مرد شوهرش نیست). به نقل از فتح القدیر.

این نکاح فاسد، با او جماع و آمیزش جنسی نمود؛ سپس قاضـی آن‌هـا را از یکدیگر جدا نمود؛ و یا شوهر وفات نمود؛ در این صورت زن چگونه بایـد عدّه‌ی خویش را سپری نماید؟

پاسخ: اگر این زن از زنانی باشد که دچار حیض و قاعدگی می‌شوند[1]؛ عدّه‌ی او سه حیض است؛ و اگر (به علّت کم سن و سـالی یـا پیـری و یائـسگی)، دچـار حیض و قاعدگی نمی‌شود، در آن صورت عدّه‌ی او سه ماه اسـت؛ و اگـر از شوهرش حامله باشد، در آن صورت عدّه‌ی او وضع حملش است. و هر گاه چنین زنی وضع حمل نمود؛ عدّه‌اش نیز به پایان می‌رسد.

پرسش: اگر با زنی از روی شبهه (یا اشتباه) جماع و آمیزش جنسی شد؛ سـپس فـرد جماع کننده وفات نمود، یـا قاضـی در میـان آن زن و مـردِ جمـاع کننـده، جدایی انداخت؛ در آن صورت آیا این زن عدّه دارد؟

پاسخ: آری؛ چنین زنی عدّه دارد و بر او لازم است که سه حیض را برای عدّه نگاه دارد.

پرسش: اگر اربابِ «**اُمّ وَلَد**»[2] وفات کرد و یا او را آزاد ساخت، در این صـورت آیـا آن «**امّ ولد**» عدّه دارد؟

پاسخ: آری؛ بر این «**امّ ولد**» لازم است که عدّه بگذراند؛ و عـدّه‌ی وی سـه حـیض می‌باشد.

۱- این موضوع در صورتی تبلور پیدا می‌کند که زن، آزاد باشد. ولی اگر زن، کنیز بود در آن صورت (اگر از زنانی باشد که قاعده می‌شوند)، عدّه‌اش دو حیض، و (اگر از زنانی باشد که به خاطر خردسـالی یـا سـالمندی قاعـده نمی‌شوند)، عدّه‌اش یک ماه و نیم، و (اگر از زنانی باشد که از شـوهرش حاملـه اسـت)، عـدّه‌اش وضـع حمـل می‌باشد. و عدّه‌ی وی برحسب اختلاف حالات زن، فرق می‌کند.

۲- «**امّ ولد**»: مادر فرزند. کنیزی که از مولایش آبستن شده و دارای فرزند باشد. [مترجم]

پرسش: اگر ولیّ و سرپرست نوجوانی، او را به عقد نکاحِ زنی درآورد؛ سپس آن نوجوان در حالی وفات نمود که همسرش حامله بود؛ در آن صورت آن زن چگونه باید عدّه نگاه دارد؟

پاسخ: اگر چنانچه آن زن به هنگام وفاتِ شوهرش باردار باشد، در آن صورت عدّه‌اش وضع حمل او است؛ و اگر بارداری‌اش پس از وفات او رونما گردد، در آن صورت عدّه‌اش، چهار ماه و ده روز می‌باشد.

پرسش: شما پیشتر احکام و مسائلی را پیرامون «**عدّه**» بیان نمودید؛ حال بفرمایید که شروع «**عدّه**» از چه زمانی آغاز می‌گردد؟

پاسخ: شروع «**عدّه**» در «**طلاق**»: پس از طلاق؛ و شروع «**عدّه**» در «**وفات شوهر**»: پس از وفات؛ و شروع «**عدّه**» در «**جدایی انداختن میان زن و مرد به خاطر فساد در نکاح**»: پس از جدایی یا پس از تصمیم مرد جماع‌کننده بر ترک جماع و آمیزش با آن زن می‌باشد.

پرسش: اگر مردی همسرش را طلاق داد؛ یا شوهرِ زن وفات کرد؛ و این در حالی است که آن زن نسبت به طلاق خود یا وفات شوهرش چیزی نمی‌دانست؛ و این موضوع (عدم اطلاع از طلاق یا وفات شوهر) تا پس از به پایان رسیدن مدّت عدّه‌ی آن زن ادامه یافت؛ در این صورت تکلیف عدّه‌ی وی چیست؟

پاسخ: در این صورت با سپری شدن مدّت عدّه، عدّه‌ی زن نیز به پایان می‌رسد و پس از آن که آن زن نسبت به طلاق خود یا وفات شوهرش اطلاع حاصل نمود، بر او لازم نیست که عدّه‌ی دیگری را نگاه دارد.

پرسش: اگر زنی، طلاق داده شد؛ سپس در حالی که عدّه‌اش را سپری می‌کرد، مردی از روی اشتباه با او جماع و آمیزش جنسی نمود؛ در این صورت آیا بر آن

زن لازم است که عدّه‌اش را از سر بگیرد؟

پاسخ: در این صورت عدّه‌اش را از سر نگیرد؛ بلکه بر او لازم است که عدّه‌ی دیگری را نگاه دارد؛ و در این صورت هر دو عدّه، با هم تداخل می‌شوند.

پرسش: صورت «**تداخل دو عدّه**» چگونه است؟

پاسخ: صورت «**تداخل دو عدّه**» بدین ترتیب است که: حیضی را که زن می‌بیند، از هر دوی آن‌ها (هم از طلاق و هم از جماع و آمیزش جنسی) محسوب می‌گردد؛ از این رو هرگاه عدّه‌ی اول به پایان برسد، و عدّه‌ی دوم تکمیل نگردد، در آن صورت بر زن لازم است تا باقی مانده‌ی آن را به اتمام برساند.[1]

[در اینجا بر خود لازم می‌دانم تا درباره‌ی «**تداخل چند عدّه**» نکاتی را بیان دارم: گاهی ممکن است چند عدّه همزمان با هم پیش بیایند:

۱. خانمی که به صورت طلاق رجعی از همسرش جدا شده، چنانچه همسر او پیش از پایان عدّه‌ی طلاق، وفات نماید، عدّه‌ی طلاق به عدّه‌ی وفات تغییر پیدا می‌کند؛ یعنی چهار ماه و ده روز را به عنوان عدّه‌ی وفات رعایت می‌نماید؛ زیرا در طلاق رجعی، زن حکم همسر را دارد و از شوهرش ارث می‌برد؛ اما در طلاق «**بائن**» چنانچه شوهر فوت نماید، عدّه‌ی طلاق به عدّه‌ی وفات تبدیل نمی‌گردد؛ زیرا زنِ طلاق داده شده به صورت «**بائنه**» از شوهرش ارث نمی‌برد.

۲. خانمی که می‌خواهد به وسیله‌ی عادت ماهیانه، عدّه را مراعات کند، و

۱- مراد این است که اگر (در عدّه‌ی طلاق) پس از حیض اول، با او جماع کرده شده بود؛ در آن صورت بر او لازم است تا برای تکمیل حیض اول، دو حیض دیگر را نیز سپری نماید، و آن دو حیض نیز از عدّه‌ی دوم وی نیز محسوب می‌گردد. از این رو اگر پس از این دو حیض، یک بار دیگر حیض شود، عدّه‌ی دومش نیز به پایان می‌رسد. (ردالمحتار به نقل از «النهر»)

پس از یکی یا دو بار عادت ماهیانه، برای بار سوم عادت ماهیانه‌ی او قطع می‌شود و بار دیگر تکرار نمی‌گردد، در این صورت به جای سه بار عادت ماهیانه، سه ماه کامل را به عنوان عدّه رعایت می‌نماید.

۳. دختر خانمی که تا هنگام طلاق، عادت ماهیانه به خود ندیده و می‌خواهد با سه ماه صبر کردن، عدّه‌اش را رعایت کند، اما پس از یکی دو ماه دچار عادت ماهیانه گردید، عدّه‌ی ماهیانه به عادت ماهیانه تبدیل می‌شود.

۴. هر گاه خانم طلاق داده شده‌ای به وسیله‌ی عدّه‌ی سه ماهه، یا سه بار عادت ماهیانه، می‌خواست عدّه را نگاه دارد، اما در اثنای آن متوجه حامله بودن خود شد، از آن به بعد، بایستی عدّه را تا وضع حمل مراعات نماید.]

پرسش: اگر مردی همسرش را طلاقِ «**بائن**» داد؛ سپس در ایام عدّه‌اش دوباره با او ازدواج نمود؛ و پیش از آن که با او همبستری و آمیزش جنسی نماید، طلاقش داد؛ در این صورت آیا بر زن لازم است که عدّه‌اش را از سر بگیرد؟

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه‌الله بر این باور است که باید عدّه‌اش را از سر بگیرد؛ ولی امام محمد رحمه‌الله بر آن است که برای آن زن، اتمام عدّه‌ی اول کافی است و لازم نیست که عدّه‌اش را از سر بگیرد.

پرسش: در مسئله‌ی پیشین، آیا برای زن مهریّه‌ای نیز واجب می‌گردد؟

پاسخ: آری؛ از دیدگاه امام ابوحنیفه رحمه‌الله برایش مهریّه‌ی کامل واجب می‌گردد؛ و امام محمد رحمه‌الله بر آن است که برای این زن، نصف مهریّه تعلّق می‌گیرد.

«احداد»

(سوگ، و عبارت است از ترک آَرایش و بوی خوش و عدم استفاده از جواهرات و لباس‌های رنگارنگ و عدم به کار بردن حنا و سرمه و غیره)

پرسش: آیا بر زن مطلّقه یا شوهر مرده، علاوه از نگاه داشتن عدّه، چیز دیگری نیز واجب است؟

پاسخ: اگر زن مطلّقه یا شوهر مرده، بالغ و مسلمان باشد، در آن صورت بر وی لازم است تا در ایام عدّه، در سوگ («**اِحداد**») بنشیند.

پرسش: «**اِحداد**» (سوگ) چیست؟

پاسخ: «**اِحداد**» یا عزادار بودن: آن است که (خانمی که طلاق داده شده، یا شوهرش فوت نموده، بر او لازم است تا در مدت عدّه‌ی چهار ماه و ده روز، یا تا وضع حمل، و یا تا پایان سه حیض یا سه ماه)، از بوی خوش و آرایش نمودن پرهیز نماید؛ بدون عذر، حناء نیز به کار نگیرد؛ لباس‌های رنگ شده به «**ورس**» و «**زعفران**» را نپوشد؛ به موهایش روغن نمالد؛ و بدون عذر به چشمانش سرمه نکشد.

[به هر حال؛ «**اِحداد**» یا عزاداربودن آن است که: خانمی شوهرش فوت نموده، در مدّت عدّه‌ی چهار ماه و ده روز، یا تا وضع حمل، از هر گونه خودآرایی و خودنمایی که زمینه‌ی جلب توجه مردان را به او فراهم کند، پرهیز نماید.

و اِحداد و عزادار بودن خانم شوهر مرده، در طول مدّت عدّه، واجب است و بایستی از پوشیدن لباس زیبا و خودآرایی، و استفاده از عطر و بوی خوش و زیورآلات خودداری کند؛ زیرا رسول خدا ﷺ فرموده‌اند: «**زنی که به خداوند و روز قیامت باور دارد نباید بیش از سه روز عزادار باشد؛ اما**

خانمی که شوهرش فوت کرده، برای فوت شوهرش چهار ماه و ده روز را عزادار می‌ماند». بخاری.

همچنین لازم است که زنان شوهر مرده که در حال گذراندن عزا هستند، در طول مدت عدّه بدون ضرورت از منزل خود خارج نشوند؛ خلاصه این که: بر زن شوهر مرده واجب است که تا پایان عدّه‌اش، در سوگ (اِحداد) بنشیند. و «**اِحداد**» (سوگ) عبارت است از: ترک آرایش و بوی خوش و عدم استفاده از جواهرات و لباس‌های رنگارنگ و عدم به کار بردن حناء و سرمه.

امّ عطیّه رضی الله عنها گوید: «**ما نهی می‌شدیم از این که برای مرده‌هایمان بیش از سه روز اِحداد کنیم؛ مگر برای فوت شوهر که چهار ماه و ده روز احداد می‌کردیم؛ از سرمه و بوی خوش استفاده نمی‌کردیم و لباس رنگارنگ نمی‌پوشیدیم مگر لباس یمنی. و وقتی که از حیض پاک می‌شدیم و غسل می‌کردیم به ما اجازه داده می‌شد که تکه‌ای بخور (ماده‌ای خوشبو) به کار ببریم تا بوی بداثر خون را از بین ببرد و از تشییع جنازه نیز نهی می‌شدیم**». بخاری و مسلم.

و ام سلمه رضی الله عنها گوید: «**زنی که شوهرش فوت کرده است باید از پوشیدن لباس‌های زرد و قرمز و استفاده از جواهرآلات و حناء و سرمه خودداری کند.**» ابوداود و نسایی.]

پرسش: شما در مسئله‌ی پیشین، زنِ طلاق داده شده یا شوهر مرده را مقیّد به این کردید که بالغ و مسلمان باشند؛ از این رو اگر زن طلاق داده شده یا شوهر مرده، کافر یا خردسال (نابالغ) باشند، در آن صورت آیا حکم آن‌ها در این مورد با زن بالغ و مسلمان فرق می‌کند؟

پاسخ: ما قضیّه‌ی زنِ طلاق داده شده یا شوهر مرده را از آن جهت به «**بلوغ**» و «**اسلام**» مقیّد نمودیم که بر زنان کافر و نابالغ، «**اِحداد**» (و سوگ) نیست.

پرسش: حکم «**اِحداد**» (سوگِ) کنیز در ایّام عدّه‌اش چگونه است؟

پاسخ: اگر کنیزی که شوهرش وفات نموده و یا دو طلاق (طلاق مغلّظ) داده شده است، مسلمان و بالغ باشد، در آن صورت بر وی لازم است که (تا پایان عدّه‌اش) در سوگ (اِحداد) بنشیند، و از هر گونه خودآرایی و خودنمایی که زمینه‌ی جلب توجّه مردان را به او فراهم کند، پرهیز نماید.

ولی اگر اربابِ آن کنیز وفات نمود و این در حالی بود که آن کنیز، «**امّ ولد**» وی می‌باشد، در آن صورت بر وی لازم نیست که در سوگ (اِحداد) بنشیند.[1]

حکم بیرون شدن از خانه (برای زنانِ طلاق داده شده یا شوهر مرده در ایام عدّه)

پرسش: آیا به زنانِ طلاق داده شده یا شوهر مرده، علاوه از «اِحداد»، حکم دیگری نیز تعلّق می‌گیرد؟

پاسخ: برای زنی که طلاق رجعی یا سه طلاق داده شده است، درست نیست که (در طول مدّت عدّه، بدون ضرورت) شب یا روز از خانه‌اش بیرون شود؛ و برای زن شوهر مرده درست است که روز و قسمتی از شب را از خانه

۱- نویسنده‌ی کتاب «**درالمختار**» گوید: بر هفت زن واجب نیست که تا پایان عدّه‌شان در سوگ (اِحداد) بنشینند: زن کافر؛ زن نابالغ؛ زن دیوانه؛ کنیزی که در عدّه‌ی «**عِتق**» (آزادی) باشد؛ همانند این که ارباب آن کنیز وفات نماید و این در حالی باشد که آن کنیز، «**امّ ولد**» وی باشد؛ زنی که در عدّه‌ی نکاح فاسد به سر می‌برد؛ زنی که از روی اشتباه با او جماع و آمیزش جنسی صورت گرفته باشد؛ و زنی که در عدّه‌ی طلاق رجعی باشد.

ابن عابدین گوید: مراد از این قول نویسنده‌ی «**درالمختار**»: «**کنیزی که در عدّه‌ی «عِتق» باشد**»: همان کنیز امّ ولد است که اربابش او را آزاد نموده باشد؛ و همانند او کنیزی است که اربابش وفات نموده باشد، که در این صورت کنیز به سبب وفات اربابش آزاد می‌گردد. (۶۱۸/۲)

بیرون شود؛ ولی باید توجه داشت که نباید شب را در جایی دیگر غیر از خانه‌اش بگذارند (و بر او لازم است که به منزل خویش بازگردد و شب را در آنجا بماند.)[۱]

خداوند متعال:

﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِذَا طَلَّقۡتُمُ ٱلنِّسَآءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَأَحۡصُواْ ٱلۡعِدَّةَۖ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ رَبَّكُمۡۖ لَا تُخۡرِجُوهُنَّ مِنۢ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخۡرُجۡنَ إِلَّآ أَن يَأۡتِينَ بِفَٰحِشَةٖ مُّبَيِّنَةٖۚ وَتِلۡكَ حُدُودُ ٱللَّهِۚ وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ ٱللَّهِ فَقَدۡ ظَلَمَ نَفۡسَهُۥۚ لَا تَدۡرِي لَعَلَّ ٱللَّهَ يُحۡدِثُ بَعۡدَ ذَٰلِكَ أَمۡرٗا ﴾ [طلاق/۱]

«ای پیامبر! وقتی که خواستید زنان را طلاق دهید، آنان را در وقت فرا رسیدن عدّه (یعنی آغاز پاک شدن زن از عادت ماهیانه‌ای که شوهرش در آن با او نزدیکی نکرده باشد) طلاق دهید، و حساب عدّه را نگاه دارید (و دقیقاً ملاحظه کنید که زن، سه بار ایام پاکی خود از حیض را به پایان رساند، تا نژادها آمیزه‌ی یکدیگر نشود)، و از خدا که پروردگار شما است

۱- نویسنده‌ی کتاب «هدایه» گوید: چون زن شوهر مرده نفقه‌ای ندارد، از این رو به خاطر طلب معاش به بیرون شدن از خانه نیاز دارد؛ و برخی اوقات اتفاق می‌افتد که طلب معاش وی تا سپری شدن پاره‌ای از شب به درازا می‌کشد (از این رو می‌تواند در روز و قسمتی از شب از خانه بیرون شود؛) در حالی که زن طلاق داده شده چنین نیست؛ زیرا نفقه‌ی وی از مال شوهرش بدو پرداخته می‌شود. ابن همام در کتاب «فتح القدیر» گوید: از روی «تعلیل» نیز دانسته می‌شود که اگر زنِ شوهر مرده به اندازه‌ی کفافش اموال و دارایی داشته باشد، حکمش (برای بیرون شدن از خانه) همانند زن طلاق داده شده می‌باشد. و بیرون شدن از خانه، در شب یا روز جهت احوال‌پرسی و زیارت اقوام و خویشان برایش درست نیست.

خلاصه این که: مدار حلال بودن (برای بیرون شدن زن شوهر مرده از خانه) در آن است که غائب شدن وی از خانه به خاطر طلب معاش باشد؛ و این ضرورت نیز به اندازه‌اش، مقدر و معیّن می‌گردد؛ از این رو هر گاه نیازش برآورده شد، برایش حلال نیست تا خارج از منزل وقتش را سپری نماید، بلکه بر او لازم است تا به منزل شوهر بازگردد.

بترسید و پروا کنید (و اوامر و نواهی او را به کار بندید، به ویژه در طلاق و نگهداری زمان عدّه). زنان را (بعد از طلاق، در مدّت عدّه) از خانه‌هایشان بیرون نکنید، و زنان هم (تا پایان عدّه، از منازل شوهرانشان) بیرون نروند، مگر این که زنان کار زشت و پلشت آشکاری (همچون زنا و فحّاشی و ناسازگاری طاقت‌فرسا با شوهران یا اهل خانواده) انجام دهند (که ادامه‌ی حضور ایشان در منازل، باعث مشکلات بیشتر گردد.) این‌ها قوانین و مقرّرات الهی است و هر کس از قوانین و مقرّرات الهی پا فراتر نهد و تجاوز کند، به خویشتن ستم می‌کند (چرا که خود را در معرض خشم قرار می‌دهد و به سعادت خویش لطمه می‌زند). تو نمی‌دانی، چه بسا خداوند بعد از این حادثه، وضع تازه‌ای پیش آورد (و ماندن زن در خانه زمینه‌ساز پشیمانی شوهر و همسر و رجوع آنان به یکدیگر گردد و ابرهای تیره و تار کینه و کدورت از آسمان زندگی ایشان به دور رود، و مهر و محبّت، فضای سینه‌ها را لبریز کند و فرزندان از دامن عطوفت مادری بی‌بهره نمانند.)»]

پرسش: اگر شوهرِ زنی وفات نماید و این در حالی بود که برای آن زن حصّه‌ی میراثش از خانواده‌ی شوهرش کفایت می‌کند؛ در این صورت آیا این زن می‌تواند آن خانه را ترک نماید و به منزل پدر ومادر خود و یا به منزل کسی دیگر برود؟

پاسخ: در این صورت بدون عذر نمی‌تواند خانه‌ی شوهرش را ترک کند و به منزل پدر و مادر و یا به منزل کسی دیگر برود.

پرسش: اگر برای زنِ شوهر مرده، حصّه‌ی میراثش از خانه‌ی شوهر کفایت نکند و ورثه‌ی میّت نیز او را از سهمشان بیرون نمایند، در این صورت آیا این زن

می‌تواند خانه‌ی شوهرش را ترک نماید و به منزل پدر و مادر و یا به منزل کسی دیگر نقل مکان نماید؟

پاسخ: آری؛ در این صورت برایش جایز است که از خانه‌ی شوهرش به منزل پدر و مادر و یا به منزل کسی دیگر نقل مکان نماید.

پاره‌ای از احکام

پرسش: آیا برای مسلمان درست است تا از زنی خواستگاری نماید که در حال گذراندن عدّه‌ی وفات شوهرش می‌باشد؟

پاسخ: مردان مسلمان نمی‌توانند به طور آشکار و بی‌پرده از زنان شوهر مرده که در عدّه به سر می‌برند خواستگاری نمایند؛ ولی گناهی بر آنان نیست که به طور کنایه از زنانی که شوهرانشان فوت کرده‌اند و در عدّه به سر می‌برند، خواستگاری کنند.[1] [خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُم بِهِۦ مِنْ خِطْبَةِ ٱلنِّسَآءِ أَوْ أَكْنَنتُمْ فِيٓ أَنفُسِكُمْۚ عَلِمَ ٱللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ وَلَٰكِن لَّا تُوَاعِدُوهُنَّ سِرًّا إِلَّآ أَن تَقُولُواْ قَوْلًا مَّعْرُوفًاۚ وَلَا تَعْزِمُواْ عُقْدَةَ ٱلنِّكَاحِ حَتَّىٰ يَبْلُغَ ٱلْكِتَٰبُ أَجَلَهُۥۚ وَٱعْلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِيٓ أَنفُسِكُمْ فَٱحْذَرُوهُۚ وَٱعْلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ ﴾ [بقره/۲۳۵]

«و گناهی بر شما (مردان) نیست که به طور کنایه از زنانی (که

۱- نویسنده‌ی کتاب «**بحرالرائق**» گوید: در اینجا مراد از کنایه آن است که کلمه یا سخنی را بگوید که بر غیر معنی اصلی و حقیقی خودش برای معنی و مدلول دیگری دلالت کند. مثل این که بگوید: می‌خواهم با زنی ازدواج کنم که چنین و چنان باشد. همچنان که ابن عباس(رض) تفسیر نموده است. (یا به طور کنایه چنین بگوید: تو خانم شایسته و دینداری هستی، امیدوارم خداوند زن خوبی چون تو را نصیبم گرداند.)

شوهرانشان فوت کرده‌اند و در عدّه به سر می‌برند) خواستگاری کنید، و یا در دل خود تصمیم بر این کار را بگیرید (بدون این که آن را اظهار نمایید)، خداوند می‌دانست شما آنان را یاد خواهید کرد (و این گرایش فطری مردان نسبت به زنان است و خداوند با خواسته‌ی طبیعی شما به شکل معقول مخالف نیست) ولی به آنان پنهانی وعده‌ی زناشویی ندهید، مگر این که به طرز پسندیده‌ای (و به طور کنایه) اظهار کنید (اما در همه حال) اقدام به ازدواج ننمایید تا عدّه‌ی آنان به سر آید، و بدانید که خداوند آن چه را در دل دارید می‌داند، پس از (مخالفت فرمان) او خویشتن را برحذر دارید و بدانید که بی‌گمان خداوند بس آمرزنده و بردبار است (و در مجازات بندگان شتاب نمی‌کند.)»]

پرسش: اگر مردی ذمّی، همسر ذمّی‌اش را طلاق بدهد؛ یا شوهر زنِ ذمّی وفات نماید، در این صورت حکم عدّه‌ی زن ذمّی چگونه است؟

پاسخ: در صورتی که مرد ذمّی، همسر ذمّی‌اش را طلاق دهد، یا شوهر زنِ ذمّی وفات نماید، اگر زن ذمّی باردار نباشد،[1] عدّه‌ای ندارد و اگر باردار باشد، عدّه دارد.

پرسش: اگر فرد مسلمان، همسرش را که از اهل کتاب (یهود یا نصاری) است طلاق بدهد؛ یا شوهرِ زن کتابی، وفات نماید؛ در آن صورت آیا این زن کتابی، عدّه دارد؟

۱- این حکم از دیدگاه امام ابوحنیفه(رح) است. ولی امام ابویوسف(رح) و امام محمد(رح) بر این باورند که در هر دو صورت (چه حامله باشد و چه باردار نباشد) زن ذمّی عدّه دارد. و این اختلاف نظر امام ابوحنیفه(رح) با دو شاگردش در صورتی است که زن و مرد ذمّی، به عدّه اعتقاد نداشته باشند ولی اگر به قضیه‌ی عدّه، اعتقاد و باور داشته باشند، در آن صورت هر سه امام بر این امر اتفاق نظر دارند که زن ذمّی عدّه دارد. (به نقل از بحرالرائق ۱۶۴/۴)

پاسخ: آری؛ چنین زنی عدّه دارد؛ خواه باردار باشد یا باردار نباشد، در هر دو صورت عدّه دارد. از این رو برای هیچ کس درست نیست که پیش از سپری شدن عدّه‌اش با او ازدواج نماید.

پرسش: اگر زنی از طریق زنا باردار شد و با وجود این می‌خواهد با مردی ازدواج نماید؛ آیا چنین کاری برایش جایز است؟

پاسخ: اگر چنانچه این زن با مردی ازدواج نماید، ازدواجش درست است؛ ولی شوهرش نمی‌تواند تا وضع حمل، با او نزدیکی و آمیزش جنسی نماید؛ ودر صورتی که نکاح کننده همان فرد زناکار باشد که در نتیجه‌ی زنای او، این زن باردار شده است، در آن صورت می‌تواند پس از ازدواج با آن زن، جماع و آمیزش جنسی نماید.

ثبوت نسب

پرسش: نسب فرزندان به پدرانشان، چگونه ثابت می گردد؟

پاسخ: اگر فردی با زنی ازدواج کرد؛ و او نیز در مدت شش ماه قمری یا بیشتر از آن، نوزادی را به دنیا آورد؛ در آن صورت نسب آن نوزاد از پدرش ثابت می گردد. و در ثبوت نسب آن نوزاد از پدرش، فرقی نمی کند که شوهر زن، بدان نوزاد اعتراف نماید و یا سکوت کند.

و اگر چنانچه آن زن، در مدّت کمتر از شش ماه قمری پس از ازدواج، نوزادی را به دنیا آورد، در آن صورت نسب آن نوزاد از پدرش ثابت نمی گردد.

پرسش: گاهی این امکان وجود دارد که زن با کسی زنا کرده و در نتیجه‌ی زنا باردار شده باشد؛ در این صورت چگونه نسب نوزاد از شوهرش ثابت می گردد؟

پاسخ: نسب نوزاد از شوهر آن زن ثابت می گردد و در این مورد چنین احتمالی اعتبار ندارد؛ تا جایی که اگر آن زن حقیقتاً با کسی زنا کرده باشد، باز هم نسب نوزادش از شوهرش ثابت می گردد؛ مشروط بر آن که «**مدّت بارداری**» احتمال این که در این مدت از شوهرش باردار بشود را داشته باشد. پیامبر ﷺ می‌فرمایند:

«**الولد للفراش و للعاهر الحجر**»[1]؛ «**فرزند از شوهر است و برای زناکار و بدکار، سنگسار است**».

و اگر چنانچه شوهر زن، نسب نوزاد را از خود نفی کند و نقش خود را در حامله شدن زن انکار نماید، در آن صورت قضیّه‌ی «**لعان**» پیش می‌آید؛ و معنی و کیفیّت «**لعان**» نیز به زودی در بابش - به خواست خدا - ذکر خواهد شد.

پرسش: اگر زنی، نوزادی را متولد کرد، و شوهرش تولّد نوزاد را از آن زن انکار نمود؛ در این صورت ولادت آن بچه از مادرش چگونه ثابت می گردد؟

پاسخ: در این صورت ولادت آن نوزاد از مادرش با شهادت و گواهی یک زن دیگر ثابت می گردد.

پرسش: شما در احکام پیشین، حکم شرعی، در مورد ثبوت نسب نوزاد از شوهری را بیان کردید که همسرش را طلاق نداده است؛ حال به جزئیات و تفاصیل ثبوتِ نسبِ نوزاد از شوهری بپردازید که همسرش را طلاق داده است؟

پاسخ: جزئیات و تفاصیل ثبوت نسبِ نوزاد از شوهری که همسرش را طلاق داده است به شرح ذیل می‌باشد؛ آن‌ها را خوب به خاطر بسپار:

۱- بخاری و دیگران.

۱. زنی که طلاق رجعی داده شده است، اگر نوزادش را در مدّت دو سال یا بیشتر از آن به دنیا آورد، نسب نوزادش از شوهرش ثابت می‌گردد؛ البته تا زمانی که به سپری شدن عدّه‌ی خویش اقرار نکند. و در صورت دوّم گفته می‌شود که شوهرش در ایّام عدّه، با او جماع و آمیزش جنسی نموده و بدو رجوع نموده است.
۲. زنی که طلاق رجعی داده شده است، اگر نوزادش را در مدّت کمتر از دو سال به دنیا آورد، نسب نوزادش از شوهرش ثابت می‌گردد و زن نیز از شوهرش جدا می‌گردد.
۳. زنی که سه طلاق داده شده است؛ اگر نوزادش را در مدت کمتر از دو سال به دنیا آورد، نسب نوزادش از شوهری که او را طلاق داده است، ثابت می‌گردد.
و اگر چنانچه نوزادش را پس از گذشت دو سالِ کامل – پس از روز جدایی میان او و شوهرش – به دنیا آورد، در آن صورت نسب نوزادش از شوهرش ثابت نمی‌گردد مگر آن که شوهرش ادعای ثبوت نسبِ آن نوزاد را از خودش بکند.
۴. زنِ شوهر مرده، نسب نوزادش از شوهرش، از هنگام وفات تا سپری شدن دو سال کامل ثابت می‌گردد.
۵. اگر زنی که در ایّام عدّه است به پایان یافتنِ ایّام عدّه‌ی خود اعتراف کرد؛ سپس در مدّت کمتر از شش ماه نوزادی را به دنیا آورد؛ نسب نوزادش از شوهرش ثابت می‌گردد.
و اگر نوزادش را در مدت شش ماه به دنیا آورد، در آن صورت نسب نوزادش از شوهرش ثابت نمی‌گردد.

پرسش: آیا برای ثبوتِ نسبِ نوزادِ زنی که در عدّه است، علاوه از آن چه که از «**زمان**» ذکر شد، شرط دیگری نیز وجود دارد؟

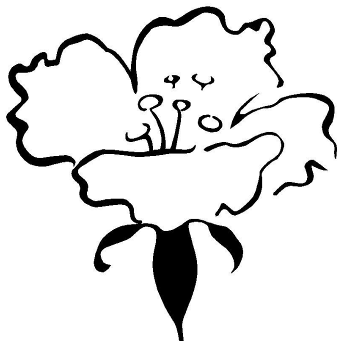
پاسخ امام ابوحنیفه رحمه الله برای ثبوت نسب نوزاد زنی که در عدّه است، علاوه از آن چه که از «**زمان**» ذکر شد، مراعات شرط دیگری را نیز ضروری می‌داند؛ و آن این که: دو مرد یا یک مرد و دو زن، به ولادت نوزاد از آن زن، گواهی بدهند؛ و در دو صورت نسب نوزاد از پدرش بدون گواهیِ شاهدان ثابت می گردد:

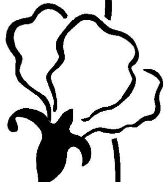
۱. بارداری زن ظاهر و آشکار باشد.

۲. شوهر به ثبوت نسبِ نوزاد از خودش اعتراف نماید.

و امام ابویوسف رحمه الله و امام محمد رحمه الله بر این باورند که در تمامیِ صورت‌های مزبور، نسب نوزاد از شوهر آن زن، با گواهی یک زن ثابت می گردد.

فایده: حداکثر مدت بارداری، دو سال و حداقل آن، شش ماه می‌باشد.





كتاب لعان

لعان

پرسش: شما پیشتر در باب پیشین، بیان کردید که هر گاه شوهر، نسب نوزادی را که همسرش به دنیا آورده، نفی کند و نقش خود را در حامله شدن او انکار نماید، «**لعان**» بر مرد لازم می‌گردد؛ حال می‌خواهیم بدانیم که «**لعان**» چیست؟ و چگونه به مرحله‌ی اجرا درمی‌آید؟

پاسخ: هر گاه مردی همسرش را متّهم به زناکاری نماید – و این در حالی است که هر دو زن و شوهر، از زمره‌ی «**اهل شهادت**» باشند و زن نیز از جمله‌ی کسانی باشد که بر قاذفش (کسی که او را متهم به زناکاری نموده) حدّ «قذف و تهمت» جاری می‌گردد – یا شوهر نسب نوزادی را که آن زن به دنیا آورده از خودش نفی کند و نقش خود را در حامله شدن او انکار نماید، و زن نیز [شوهرش را در این مورد تکذیب کند و] خواستار اجرای حدّ قذف و تهمت در مورد شوهرش گردد؛ در آن صورت بر شوهر لازم است که [برای اثبات ادّعای خویش، چهار نفر شاهد عادل را بیاورد که زناکاری زن او را دیده باشند. و چنانچه مرد نتواند با آوردن چهار شاهد، ادّعای خویش را اثبات کند، قاضی، موضوع لعان را برای حلّ و فصل مشکل آن‌ها مطرح می‌نماید و بر شوهر لازم است تا] لعان بکند.

و اگر شوهر از لعان کردن امتناع ورزید، قاضی می‌تواند او را تا وقتی به زندان بیافکند که یا لعان کند و یا خویشتن را در مورد متهم کردن همسرش به زناکاری تکذیب نماید. و اگر خویشتن را در مورد متهم کردن

همسرش به زناکاری تکذیب نمود، در آن صورت، «**حدّ قذف**» بر او به مرحله‌ی اجرا درمی‌آید.

و چگونگی «**لعان**» بدین صورت است که: نخست شوهر در حضور قاضی، چهار گواهی بدهد و در هر بار چنین بگوید: «**خداوند خود گواه است که در این نسبت زنا که به همسرم داده‌ام، راستگو هستم**»؛ آن گاه در پنجمین مرتبه چنین بگوید: «**اگر در متهم کردن همسرم به زناکاری از دروغگویان باشم، نفرین خدا بر من باد**».

شایان ذکر است که در هر مرتبه‌ای که شوهر گواهی می‌دهد، باید به سوی زن اشاره نماید.

سپس زن [در حضور قاضی]، چهار بار گواهی بدهد و در هر بار چنین بگوید: «**خداوند خود گواه است که در اتهامی که شوهرم به من می‌زند، دروغگو است**»؛ و در پنجمین مرتبه چنین بگوید: «**نفرین خدا بر من باد اگر شوهرم - در این که من مرتکب زنا شده باشم - راست بگوید**».

[به هر حال، «لعان» آن است که شوهر زنش را به زناکاری متهم نماید؛ بدین صورت که ادعا کند او را در حال زنا دیده، یا نقش خود را در حامله شدن او انکار نماید.

چنانچه شوهری در مورد همسرش چنین ادعایی را بنماید، موضوع برای رسیدگی به محاکم شرعی و دادگاه ارجاع می‌شود و قاضی از شوهر می‌خواهد که برای اثبات ادعای خود، چهار نفر شاهد عادل را بیاورد که زناکاری زن او را دیده باشند.

چنانچه مرد نتواند با آوردن چهار شاهد، ادعای خود را اثبات کند، قاضی موضوع «لعان» را برای حلّ و فصل مشکل آن‌ها مطرح می‌نماید؛ بدین صورت که از شوهر می‌خواهد چهار بار بگوید: «**خداوند خود شاهد است که همسرم را در حال زنا دیده‌ام**». یا چهار بار بگوید: «**خداوند را به شهادت می‌گیرم که حامله شدن زنم هیچ ربطی به من ندارد**». و بار پنجم

می گوید: «**اگر دروغ بگوید، خداوند او را مشمول لعن و نفرین خود قرار دهد**».

پس از آن، اگر زن به زناکاری خود اعتراف نمود، حدّ شرعی بر او جاری می‌شود، و چنانچه آن را انکار کرد و تکذیب نمود، چهار بار باید بگوید: «**خداوند خود شاهد است که شوهرم دروغ می‌گوید و مرا در حال زنا ندیده است**»؛ یا این بچه متعلّق به اوست. و بار پنجم می گوید: «**اگر شوهرم راست بگوید، مورد خشم خداوند قرار بگیرم**».

پس از آن قاضی آن‌ها را از هم جدا نموده و هیچ گاه نمی‌توانند دوباره زندگی مشترک را با هم داشته باشند.

و **حکمت‌های مشروعیّت لعان** عبارتند از:

۱. محافظت از حیثیّت زن و شوهر و پاسداری از کرامت انسان مسلمان.
۲. دفع اجرای حدّ «**قذف**» و تهمت در مورد شوهر و پیشگیری از اجرای حدّ زنا در مورد زن در صورت عدم اعتراف او و نبودن چهار شاهد.
۳. فراهم آوردن این فرصت که مرد بتواند، کودکی را که متعلّق به او نیست، نفی کند.

و در موضوع «**لعان**»، هر دو زن و شوهر باید بالغ و عاقل باشند؛ زیرا بر کودک و دیوانه تکلیفی نیست. و در مورد موضوع زنا، مرد مدّعی باشد که خود، همسرش را در حال زنا دیده است، و در مورد نفی نسبت حاملگی زن، مرد مدّعی باشد که اصلاً با همسرش روابط زناشویی نداشته، یا در مدتی که امکان حامله شدن او وجود داشته باشد، با او همبستر نگردیده است. برای مثال: پیش از سپری شدن شش ماه از ازدواج آنان، زن کودکی را به دنیا آورده باشد؛ اگر این گونه نباشد، تنها به خاطر تهمت براساس حدس و گمان، ملاعنه صورت نمی گیرد.

و چنانچه مرد به همسر خود اطمینان نداشته باشد و به او بدگمان شود،

و آثار و شواهدی دالّ بر آن وجود داشته باشد، برای پرهیز از اضطراب روحی و پاسداری از حیثیّت خانوادگی، پس از آن که اندرز و نصیحت مؤثّر واقع نشد و زن همه چیز را انکار می‌کرد یا اهمیّت نمی‌داد، بهتر آن است که مرد بدون سر و صدا و بدون مطرح کردن آن، به شیوه‌ای مطلوب و پسندیده از او جدا شود.

و حاکم و قاضی نیز موضوع لعان میان زن و شوهر را با حضور عدّه‌ای انسان مسلمان و با همان روشی که قرآن می‌فرماید، انجام بدهد. و قبل از اجرای مراسم ملاعنه، مستحب است قاضی، مرد را در مورد زشتی و بدعاقبتی و مجازات تهمت، نصیحت نماید و همچنین زن را در ارتباط با پلیدی و زشتی زنا و خیانت به همسر نصیحت کند.

و قاضی پس از ملاعنه، آن‌ها را از هم جدا کند و به آن‌ها بگوید که برای همیشه آنان بر همدیگر حرام می‌شوند. و پس از لعانِ مربوط به نفی نسبت بچه به شوهر، آن کودک بر شوهر قبلی مادرش هیچ گونه حق ارث و نفقه‌ای ندارد؛ امّا به خاطر احتیاط، همچون فرزند با او رفتار کند، و برای فرزندان دیگر او حالت برادر و خواهر را دارد؛ از این رو شهادت آن‌ها برای یکدیگر جایز نیست؛ و این گونه فرزندان به مادرانشان داده می‌شوند و از مادر ارث برده و مادر نیز از او ارث می‌برد.

و اگر پس از مدتی، شوهر به دروغگویی و تهمت زدن ناروا به همسر خود اعتراف کند، فرزند متعلّق به او خواهد بود.

و لعان، براساس آیات قرآن و احادیث نبوی مشروع می‌باشد. خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ وَٱلَّذِينَ يَرۡمُونَ أَزۡوَٰجَهُمۡ وَلَمۡ يَكُن لَّهُمۡ شُهَدَآءُ إِلَّآ أَنفُسُهُمۡ فَشَهَٰدَةُ أَحَدِهِمۡ أَرۡبَعُ شَهَٰدَٰتِۭ بِٱللَّهِ إِنَّهُۥ لَمِنَ ٱلصَّٰدِقِينَ ۝٦ وَٱلۡخَٰمِسَةُ أَنَّ لَعۡنَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡهِ إِن كَانَ مِنَ ٱلۡكَٰذِبِينَ ۝٧ وَيَدۡرَؤُاْ عَنۡهَا ٱلۡعَذَابَ أَن تَشۡهَدَ

أَرۡبَعَ شَهَٰدَٰتِۭ بِٱللَّهِ إِنَّهُۥ لَمِنَ ٱلۡكَٰذِبِينَ ۝٨ وَٱلۡخَٰمِسَةَ أَنَّ غَضَبَ ٱللَّهِ عَلَيۡهَآ إِن كَانَ مِنَ ٱلصَّٰدِقِينَ ﴾ [نور /۶و۷و۸و۹]؛

«کسانی که همسران خود را متّهم (به عمل منافی عفّت) می‌کنند، و جز خودشان گواهانی ندارند (که بر صدق اتّهامشان گواهی دهند، از آنان خواسته می‌شود برای این که هشتاد تازیانه نخورند و عقوبت نبینند) هر یک از ایشان باید چهار مرتبه خدای را به شهادت بطلبد که (در این نسبت زنا که به همسرم دادم) راستگو هستم. در پنجمین مرتبه (باید بگوید:) نفرین خدا بر او باد اگر دروغگو باشد. اگر زن چهار بار خدا را به شهادت بطلبد (و سوگند بخود که) شوهرش در اتهامی که بدو می‌زند دروغگو است، (چنین شهادتی) عذاب (رجم) را از او دفع می‌نماید. و در مرتبه‌ی پنجم (باید بگوید که:) نفرین خدا بر او باد اگر شوهرش راست بگوید در این که من مرتکب زنا شده باشم.»

و رسول خدا ﷺ نیز میان «**عُویمر عجلانی**» و همسرش، و «**هلال بن امیّه**» و همسرش، مراسم ملاعنه را انجام دادند.

ابن عباس س گوید: هلال بن امیّه نزد پیامبر ﷺ، همسرش را متهم کرد که با **شریک بن سحماء** زنا کرده است. پیامبر ﷺ فرمود: باید دلیل بیاوری و گرنه حدّ بر پشتت جاری می‌شود. گفت: ای فرستاده‌ی خدا! آیا اگر کسی از ما مردی را روی همسرش دید، می‌رود و شاهد پیدا می‌کند؟ پیامبر ﷺ فرمود: شاهد و گرنه حدّ بر پشتت جاری می‌شود.

هلال س گفت: قسم به ذاتی که تو را به حق مبعوث کرده است من راستگو هستم و حتماً خداوند آیه‌ای نازل خواهد نمود و پشت مرا از حدّ نجات خواهد داد. آن گاه جبرئیل فرود آمد و آیات ۶ تا ۹ سوره‌ی نور را

بر پیامبر ﷺ نازل کرد. پیامبر ﷺ رفت و به دنبال آن زن فرستاد؛ هلال آمد و شهادت داد. پیامبر ﷺ فرمود: خداوند می‌داند که یکی از شما دروغ می گوید آیا کسی از شما هست که توبه کند؟ سپس آن زن بلند شد و شهادت داد، و چون نوبت پنجم رسید، او را نگه داشتند و به وی گفتند: این کار لعنت را بر تو واجب می کند.

ابن عباس رضي الله عنهما گوید: آن زن کمی درنگ کرد و روی گردانید به طوری که گمان کردیم از لعان پشیمان می‌شود و به زناکاری اقرار می کند. سپس گفت: بعد از این آبروی خویشاوندانم را نمی‌برم و رفت. پیامبر ﷺ فرمود: نگاه کنید اگر بچه‌ی این زن متولد شد و چشم‌های سیاه، باسن‌های بزرگ، و پاهای پر گوشت داشت، بدانید که آن بچه از شریک بن سحماء است. وقتی بچه را به دنیا آورد به او نگاه کردند و دیدند که به همان شکلی است که پیامبر ﷺ توصیف کرده بود. پیامبر ﷺ فرمود: اگر به خاطر حکم کتاب خدا نبود که طبق آن، لعان اجرای حدّ را از زن رفع می کند، می‌دانستم با او چکار کنم». بخاری، ترمذی و ابن ماجه]

پرسش: هر گاه زنِ متّهم به زناکاری، خواستار اجرای حدّ «**قذف و تهمت**» در مورد شوهرش شد، و قاضی [برای دفع اجرای حدّ «**قذف**» و تهمت در مورد شوهر و پیشگیری از اجرای حدّزنا در مورد زن در صورت عدم اعتراف او و نبودن چهار شاهد]، دستور لعان را صادر کرد؛ و شوهرِ زن برای لعان آماده شد ولی زن از لعان امتناع ورزید، در این صورت قاضی به چه چیزی فیصله می کند؟

پاسخ: هر گاه شوهر زن، برای لعان آماده و مهیّا شد، در آن صورت لعان بر زن نیز واجب می گردد؛ و اگر چنانچه زن از لعان، امتناع و استنکاف ورزید، در آن صورت قاضی می‌تواند او را تا وقتی به زندان بیافکند که یا لعان کند

و یا شوهرش را در مورد متهم کردن وی به زناکاری، تصدیق و تأیید نماید.[۱]

پرسش: شما پیشتر در موضوع «**لعان**»، لِعان را مقیّد بدین شرط نمودید که زن و شوهر هر دو از زمره‌ی «**اهل شهادت**» باشند و زن نیز از جمله‌ی کسانی باشد که بر قاذفش (کسی که او را متهم به زناکاری نموده) حدّ «قذف» جاری گردد؛ فایده‌ی این دو شرط در موضوع «**لعان**» چیست؟

پاسخ: ما قضیّه‌ی «**لعان**» را از آن جهت بدین دو شرط مقیّد نمودیم که اگر چنانچه شوهر زن، برده یا کافر[۲] باشد؛ و یا از کسانی باشد که قبلاً بر او حدّ قذف جاری گشته است؛ و چنین فردی، همسرش را متهم به زناکاری نماید، در آن صورت (برای حل و فصل مشکل آن‌ها، موضوع لعان مطرح نمی گردد، بلکه) بدون لعان بر چنین شخصی حدّ قذف جاری می گردد.

و اگر چنانچه شوهر از «**اهل شهادت**» بود ولی همسرش کنیز یا کافر بود؛ و یا همسرش از کسانی بود که قبلاً بر او حدّ قذف جاری گشته است؛ و یا همسرش از زمره‌ی کسانی باشد که بر قاذفش (کسی که او را متهم به

۱- در کتاب «**درالمختار**» چنین آمده است: در صورتی که شوهر را در مورد متهم کردن وی به زناکاری تصدیق نماید، لعان با آن دفع می گردد و حدّ نیز جاری نمی گردد، اگر چه در چهار مجلس (چهار مرتبه) شوهرش را تصدیق نماید؛ زیرا چنین تصدیقی، اقرار از روی قصد نمی‌باشد.

نویسنده‌ی کتاب «**بحر الرائق**» گوید: (نویسنده‌ی قدوری) چنین نگفت: «یا زن مرد را تصدیق کند؛ و در صورتی که زن سخن مرد را تصدیق کند، حدّ شرعی زنا بر او جاری می‌شود»؛ طوری که در برخی از نسخه‌های مختصر القدوری به همین عبارت آمده است. و این عبارت غلط است؛ زیرا حدّ با یک بار اقرار واجب نمی گردد؛ پس چگونه با یک بار تصدیق واجب می گردد! و حدّ با چهار مرتبه تصدیق نیز واجب نمی‌شود؛ زیرا تصدیق، اقرار از روی قصد نمی‌باشد؛ از این رو در حق وجوب حدّف بدان اعتبار داده نمی‌شود ولی در دفع حدّ اعتبار دارد، تا به وسیله‌ی آن لعان دفع گردد و حدّ نیز واجب نگردد. (بحر الرائق ۱۲۵/۴)

۲- مراد از کافر بودن شوهر آن است که زن مسلمان گردد؛ سپس قبل از آن که اسلام بر شوهرش عرضه گردد، او همسرش را به زناکاری متهم نماید. (به نقل از بحرالرائق ۱۲۵/۴)

زناکاری نموده) حدّ قذف و تهمت جاری نگردد[1]؛ در آن صورت بـر مـرد در مورد متهم کردن آن زن، نه حدّ قذف و تهمتی است و نه لِعانی.[2]

پرسش: هر گاه قاضی برای حل و فصل مشکل زن و شوهر، به اجرا کـردن «**لعـان**» فرمان دهد؛ و زن و شوهر نیز [برحسب فرمان قاضی، با همدیگر] ملاعنه نمایند؛ آیا پس از لعان، در بین زن و مرد، پیونـد زناشـویی بـاقی و پابرجـا می‌ماند؟ و آیا نسب نوزاد از شوهری که با همسرش ملاعنه نمـوده، ثابـت می‌گردد؟

پاسخ: هر گاه زن و شوهر ملاعنه کردند، با لعنت کردنشان، قاضی در میان آن‌ها جدایی بیاندازد؛ و از دیدگاه امام ابوحنیفه رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله، این جـدایی در حکم «**طلاق بائن**» می‌باشد.

ولی امام ابویوسف رحمه‌الله بر این باور است که این جـدایی، «**تحـریم ابـدی و همیـشگی**» است. (یعنی زن و شوهری که با همدیگر ملاعنه می‌کنند، پـس

۱- لازم است که زن و شوهر هر دو از اهل شـهادت باشـند؛ زیـرا در موضـوع لعـان، «**شـهادت**» یکـی از ارکـان می‌باشد؛ و همچنین ضروری است که زن از زمره‌ی کسانی باشـد کـه بـر قـاذفش (کـسی کـه او را مـتهم بـه زناکاری نموده) حدّ قذف و تهمت جاری گردد. و «**اِحصانِ**» زن (عفّت و پاکدامنی وی) نیـز لازم مـی‌باشـد. و لعان نیز بانفی کردن نوزاد زن واجب می‌گردد؛ زیرا نفی نوزاد زن، تهمت آشکار به زن تلقی مـی‌گـردد؛ و بـه این احتمال که نوزاد زن از کسی غیر از شوهر و با جماع و آمیـزش جنـسی از روی اشـتباه باشـد، اعتبـار داده نمی‌شود؛ مثل این که فردی بیگانه نسب خویش را از پدر معروفش نفی کند. و این موضوع بدان خـاطر اسـت که اصل در نسب «**فراش صحیح**» می‌باشد؛ و **فراش فاسد** نیز ملحق به صـحیح اسـت؛ از ایـن رو نفـی نـسب از فراش صحیح، تهمت و قذف (به زن) می‌باشد تا آن که ملحق به آن (یعنی فراش فاسد) آشـکار گـردد. و طلـب لعان از ناحیه‌ی زن شرط می‌باشد؛ زیرا لعان حق زن می‌باشد؛ از این رو طلبش هماننـد سـائر حقـوق، حتمـی و ضروری می‌باشد. (به نقل از هدایه).

۲- در این مسئله، حدّ و لعان وجود ندارد؛ زیرا بر مرد «**تعزیر**» (تأدیب و مجازات کمتر از حـدّ شـرعی) واجـب می‌باشد؛ بدان خاطر که زن را مورد آزار و اذیّت قرار داده و با این کار عیب و زشتی را بدو نسبت داده اسـت؛ از این رو به خاطر پایان دادن این موضوع، تعزیر واجب می‌گردد. (به نقل از بحرالرائق ۱۲۶/۴)

از آن که بین آن‌ها جدایی انداخته شد، هرگز نمی‌توانند دوباره با همدیگر ازدواج نمایند.)

و اگر چنانچه موضوع «**لعان**» به خاطر نفی نسبت بچه به شوهر باشد، در آن صورت قاضی، نسب نوزاد را از مردی که لعان کرده، نفی نماید و او را به مادرش بسپارد.

[به هر حال، هر گاه زن و شوهر ملاعنه کردند، با لعنت کردنشان احکام زیر اجرا می‌شود:

۱. **جدایی بین زن و شوهر:**

به دلیل حدیث ابن عمر رضی الله عنه که گفت: «**لاعن النبیّ ﷺ بین رجلٍ و امرأة من الانصار و فرق بینهما**»؛ «**پیامبر ﷺ زن و مردی از انصار را ملاعنه داد و آن‌ها را از هم جدا کرد**». (بخاری و مسلم)

۲. **تحریم ابد (از دیدگاه امام ابویوسف رحمه الله):**

به دلیل قول سهل بن سعد رضی الله عنه که گفت: «**مضت السنة فی المتلاعنین ان یفرّق بینهما، ثم لایجتمعان ابداً**»؛ «**سنّت درباره‌ی زن و مردی که لعان کنند، این است که بین آن‌ها جدایی انداخته شود و هرگز نتوانند دوباره با هم ازدواج کنند**». (ابوداود و بیهقی)

۳. **زن لعان کننده با لعان، مستحق مهریّه‌اش می‌گردد:**

سعید بن جبیر رضی الله عنه گوید: «**به ابن عمر رضی الله عنه گفتم: حکم مردی که همسرش را به زنا متهم می‌کند چیست؟ گفت: پیامبر ﷺ بین زن و مردی از بنی عجلان جدایی انداخت و فرمود: خداوند می‌داند که یکی از شما دروغ می‌گوید. آیا کسی از شما هست که توبه کند؟ آن دو سرباز زدند. پیامبر ﷺ فرمود: خداوند می‌داند که یکی از شما دروغ می‌گوید، آیا کسی از شما هست که توبه کند؟ باز هم سرباز زدند. پیامبر ﷺ فرمود: خداوند می‌داند که یکی از شما دروغ می‌گوید؛ آیا کسی از شما هست که توبه کند؟**

دوباره آن دو سرباز زدند و در نتیجه پیامبر ﷺ آنها را از هم جدا کرد.

ایوب (راوی حدیث) گوید: عمرو بن دینار به من گفت: چیزی در این حدیث هست که نگفته‌ای؛ عمرو گفت: آن مرد پرسید: پس مالم چی؟ گوید: پیامبر ﷺ فرمود: هیچ مالی به تو تعلّق نمی‌گیرد، چون اگر در ادعایت صادق باشی آن مال حقی است که به واسطه‌ی نزدیکی با زنت از آن او است و اگر دروغ گفته باشی به طریق اولی، مال به تو تعلّق نمی‌گیرد». بخاری و مسلم.

۴. **بچه‌ای که زن لعان کننده متولد شود، به او داده می‌شود:**

ابن عمر رضی الله عنه گوید: «**پیامبر ﷺ بین زن و شوهری ملاعنه داد؛ مرد فرزند زنش را از خود نفی کرد؛ پیامبر ﷺ آن‌ها را از هم جدا کرد و فرزند را به زن داد**». بخاری و مسلم.

۵. **ثبوت ارث بین زن ملاعنه و فرزندش:**

به دلیل قول ابن شهاب در حدیث سهل بن سعد رضی الله عنه که گفت: «**بعد از لعان آن زن و شوهر، سنّت بر این تثبیت گردید که زن و مرد متلاعن از هم جدا شوند و اگر آن زن حامله بود، فرزند به مادرش نسبت داده می‌شود». سپس سنّت درباره‌ی میراث زن بر این شد که زن از فرزندش و فرزند از او به اندازه‌ای که خداوند تعیین کرده است، ارث ببرد**». ابوداود و بیهقی.]

پرسش: اگر چنانچه پس از لعان، شوهر به دروغگویی و تهمت زدن ناروا به همسر خویش اعتراف کند و خویشتن را در مورد متهم کردن همسرش به زناکاری تکذیب نماید، در آن صورت تکلیف چیست؟

پاسخ: چنانچه پس از لعان، شوهر به دروغگویی و تهمت زدن ناروا به همسر خویش اعتراف نماید و خویشتن را در مورد متهم کردن همسرش به زناکاری تکذیب کند، در آن صورت قاضی بر وی حدّ قذف و تهمت را جاری گرداند.

پرسش: اگر چنانچه پس از لعان، شوهر به دروغگویی و تهمت زدن ناروا به همسرش اعتراف کرد و حدّ قذف نیز بر او جاری گردید؛ در آن صورت آیا می‌تواند دوباره با آن زن ازدواج نماید؟

پاسخ: در این صورت زمانی شوهر می‌تواند برای بار دوم با آن زن ازدواج نماید که خویشتن را در مورد متهم کردن همسرش به زناکاری تکذیب نماید.

پرسش: اگر فردی، زنی بیگانه را (که همسر وی نیست)، متهم به زناکاری نمود؛ و به خاطر متهم کردن آن زن به زناکاری، حدّ قذف و تهمت بر آن مرد جاری گشت؛ در آن صورت آیا این مرد می‌تواند با آن زن ازدواج نماید؟

پاسخ: این مرد می‌تواند با آن زن (پس از متهم کردن وی به زناکاری و جاری گشتن حدّ قذف و تهمت بر مرد) ازدواج نماید.

پرسش: اگر زنی زنا کرد، و حدّ شرعی زنا بر او جاری شد؛ سپس مردی او را متهم به زناکاری نمود؛ در این صورت آیا این فرد تهمت زننده می‌تواند با آن زن ازدواج نماید؟

پاسخ: آری؛ در این صورت آن مرد می‌تواند با آن زن ازدواج نماید.

پرسش: اگر مردی، همسر خردسال یا دیوانه‌اش را متهم به زناکاری نمود، در این صورت آیا در میان آن‌ها، موضوع لعان مطرح می گردد؟

پاسخ: در صورتی که مرد مسلمان، همسر خردسال یا دیوانه‌اش را متهم به زناکاری نماید، حدّ و لعانی در میان آن‌ها نیست.

پرسش: اگر شخص خردسال یا دیوانه، همسرش را متهم به زناکاری نماید؛ در آن صورت حکم لعان در میان آن دو چیست؟

پاسخ در این صورت، لعان در میان آن‌ها نیست.[1]

پرسش اگر شخص گنگ (لال)، همسرش را متهم به زناکاری نماید، آیا قاضی می‌تواند در بین او و همسرش موضوع «**لعان**» را مطرح کند؟

پاسخ هر گاه فرد گنگ، همسرش را متهم به زناکاری کند، موضوع لعان بدو و همسرش تعلّق نمی گیرد.

پرسش اگر شوهر به همسرش چنین گفت: «**لیس حملکِ منی**» (**جنین تو از من نیست**)؛ و با این سخن، نقش خود را در حامله شدن او انکار کرد؛ در این صورت آیا در میان او و همسرش، موضوع «**لعان**» مطرح می گردد؟

پاسخ در این صورت در میان آن‌ها، «**لعان**» مطرح نمی گردد.[2]

پرسش اگر شوهر به همسرش چنین گفت: «**زنیت و هذا الحمل من الزنا**» (**تو مرتکب زنا شدی؛ و این جنین نیز از نتیجه‌ی همان زنا می‌باشد**)؛ در این صورت آیا موضوع لعان در میان او و همسرش، مطرح می گردد؟

پاسخ در این صورت، مرد و زن ملاعنه می کنند و قاضی نیز نباید نوزاد را از آن

۱- زیرا (به خاطر خردسالی یا دیوانگی)، از اهل شهادت نمی‌باشند. (به نقل از هدایه)

۲- زیرا به هنگام متهم کردن زن به زناکاری، وجود حمل (بارداری و آبستنی زن) متیقّن نیست و این احتمال وجود دارد که برآمدگی شکم زن بر اثر انتفاخ (ورم و آماس) باشد؛ و اگر به هنگام متهم کردن زن به زناکاری، به وجود حمل (بارداری و آبستنی زن) یقین داشتند؛ این طور که در کمتر از شش ماه، بچه‌ای را بزاید، در آن صورت این مسئله چنان است که مرد به همسرش چنین بگوید: «**اگر باردار باشی، حمل تو از من نیست**»؛ و تعلیق تهمت و قذف نیز به شرط، صحیح نمی‌باشد. و این قول امام ابوحنیفه است.

و امام ابویوسف و امام محمد بر این باورند که: اگر نوزاد در کمتر از شش ماه به دنیا آمد، در آن صورت به خاطر یقینی بودن وجود حمل، لعان در بین زن و شوهر جاری می گردد. و جوابش پیشتر گذشت. (بحرالرائق ۱۳۱/۴)

مرد نفی نماید.[۱]

پرسش: در چه وقت، شوهر می‌تواند نسب نوزاد همسرش را از خویش نفی نماید؟

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه‌الله گوید: اگر چنانچه نسب نوزاد همسرش را متصل پس از ولادت، از خود نفی کرد؛ یا نسب نوزاد همسرش را به هنگامی از خویش نفی کرد که تا آن زمان، شاد باش و تبریک و تهنیّت گفتنِ ولادت بچه (در بین مردم) مرسوم و معمول می‌باشد؛ و یا به هنگام خریداری وسایل و ابزار ولادت، به نفی نسب بچه از خود پرداخت؛ در این صورت‌ها، نفی کردن او درست می‌باشد و موضوع لعان در بین او و همسرش مطرح می گردد؛ و اگر چنانچه پس از این‌ها، نَسب نوزاد همسرش را از خود نفی کرد، در آن صورت در میان او و همسرش، موضوع لعان مطرح می گردد ولی با نفی بچه از ناحیه‌ی شوهر، نسب نوزاد از آن مرد نفی نمی گردد.

و امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله بر این باورند که نفی نسب نوزاد تنها در مدّت نفاسِ زن، صحیح می‌باشد.

پرسش: در این مبحث، می‌توان سؤالی عجیب بدین صورت مطرح کرد؛ و آن این که: اگر چنانچه زنی از یک شکم دو فرزند (دوقلو) به دنیا آورد؛ و شوهر، نسب نوزاد اوّلی را از خویش نفی کرد ولی نسب نوزاد دوّمی را از خویش ثابت نمود؛ یا نسب نوزاد دوّمی را از خویش نفی کرد و به نسب نوزاد اوّلی از خودش اعتراف نمود؛ در این دو صورت، حکم لعان و ثبوت نسب چگونه می‌باشد؟

پاسخ: در هر دو صورت پیشین، نسب هر دو نوزاد از شوهر آن زن ثابت می گردد؛ و در صورت اوّل، بر شوهر حدّ قذف و تهمت جاری می گردد؛ و در صورت دوّم، موضوع لعان در میان او و همسرش مطرح می‌شود.

۱- زیرا پیش از ولادت بچه، حکمی بر او جاری نمی گردد. (به نقل از درالمختار)

ایلاء

پرسش: معنا و مفهوم لغوی و اصطلاحی «**ایلاء**» چیست؟

پاسخ: «**ایلاء**» از لحاظ لغوی، از باب «**اِفعال**» و از ماده‌ی «**الألی**» گرفته شده و به معنای «**سوگند**» می‌باشد. و در اصطلاح، آن است که: شوهر سوگند یاد کند که (مدت زمانی بیش از چهار ماه را) با همسرش هم بستر نشود و با او نزدیکی نکند.

پرسش: در شریعت مقدّس اسلام، «**ایلاء**» دارای چه حکمی می‌باشد؟

پاسخ: جزئیات و تفاصیل ذیل را به خاطر بسپار تا با صورت‌های مختلف «**ایلاء**» آشنا بشوی:

اگر مردی به همسرش چنین گفت: «**سوگند به خدا ! به مدت چهار ماه با تو نزدیکی نخواهم کرد**»؛ در این صورت آن مرد، ایلاء کرده است. و در صورتی که در اثنای این چهار ماه با آن زن نزدیکی کند، حانث می‌شود و بر او لازم است تا کفاره‌ی سوگندش را بدهد؛ و در این صورت، «**ایلاء**» نیز ساقط می‌گردد.

و معنای ساقط شدن ایلاء آن است که: اگر پس از آن با همسرش نزدیکی نمود، چیزی بر وی لازم نمی‌گردد. و (در اصطلاح فقهی به) این نزدیکی به زن، «**فیء**» (رجوع و بازگشت) می‌گویند؛ یعنی «**رجوع و بازگشت از سوگند**».

و اگر چهار ماه سپری شد و مرد با همسرش نزدیکی نکرد، در آن صورت یک طلاق «**بائن**» واقع شده است و زن از مرد جدا می‌گردد و

سوگند نیز ساقط می‌شود.[1]

و اگر مرد به همسرش چنین گفت: «**سوگند به خدا! با تو نزدیکی نخواهم کرد**»؛ یا چنین گفت: «**سوگند به خدا! تا ابد با تو نزدیکی نخواهم کرد**»؛ سپس در مدت چهار ماه با او نزدیکی نمود؛ در آن صورت حانث می‌گردد و پرداخت کفاره‌ی سوگند بر وی لازم می‌شود.

و اگر چهار ماه سپری شد و مرد با همسرش نزدیکی نکرد؛ در آن صورت یک طلاق «**بائن**» واقع می‌گردد و زن از مرد جدا می‌شود؛ و در این صورت سوگندش نیز باقی و پابرجا است. و اگر پس از جدایی، دوباره با آن زن ازدواج نمود؛ دوباره نیز حکم «**ایلاء**» از سر گرفته می‌شود.

و اگر چنانچه در مدت چهار ماه با او نزدیکی و آمیزش جنسی نمود، در آن صورت پرداخت کفاره‌ی سوگند بر وی لازم می‌گردد؛ و در غیر آن، یک طلاق دیگر واقع می‌شود.

و اگر چنانچه برای بار سوم با آن زن ازدواج نمود؛ برای بار سوم نیز حکم «**ایلاء**» از سر گرفته می‌شود؛ از این رو اگر در مدت چهار ماه با او جماع و آمیزش جنسی نمود، بر وی کفاره‌ی سوگند لازم می‌گردد و در غیر آن، پس از سپری شدن چهار ماه، یک طلاق دیگر واقع می‌گردد.

و اگر پس از (طلاقِ سوم و پس از آن که زن) با شوهر دوّم ازدواج نمود؛ (سپس شوهر دوم با او آمیزش جنسی نمود و او را طلاق داد؛ و شوهر اول

۱- اصل در موضوع ایلاء، این فرموده‌ی خداوند بلند مرتبه است: ﴿لِّلَّذِينَ يُؤۡلُونَ مِن نِّسَآئِهِمۡ تَرَبُّصُ أَرۡبَعَةِ أَشۡهُرٖۖ فَإِن فَآءُو فَإِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ * وَإِنۡ عَزَمُواْ ٱلطَّلَٰقَ فَإِنَّ ٱللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٞ﴾ [بقره/۲۲۶و۲۲۷]. «کسانی که زنان خویش را ایلاء می‌نمایند، باید چهار ماه انتظار بکشند؛ و اگر بازگشت کردند (و سوگند خویش را نادیده گرفتند و با زنان خود همبستر شدند، چه بهتر، کفاره‌ی سوگند را می‌پردازند و ازدواج به حالت خود باقی است). چه خداوند بسی آمرزنده و مهربان است. و اگر تصمیم بر جدایی گرفتند، چه خداوند شنوا و دانا است».

دوبـاره) بـا او ازدواج نمـود، در آن صـورت بـا ایـن ایـلاء، طـلاق واقـع نمی‌گردد[۱]، ولی سوگند باقی و پابرجا است؛ از این رو اگر با آن زن جماع و آمیزش جنسی نمود، بر وی پرداخت کفاره‌ی سوگند لازم می‌گردد.[۲]

پرسش: اگر مردی با همسر مطلّقه‌اش ایلاء نمـود؛ در ایـن صـورت آیـا ایـلاء وی صورت می‌گیرد؟

پاسخ: اگر چنانچه با همسر مطلّقه‌اش که او را طلاق رجعی داده، ایلاء نمـود؛ در آن صورت ایلاء وی صورت می‌گیرد. ولی اگر بـا زن مطلّقـه‌اش کـه او را طلاق بائن داده، ایلاء نمود؛ در آن صورت ایلاء صورت نمی‌گیرد.

پرسش: اگر کسی سوگند بخورد که بـه مـدتِ کمتـر از چهـار مـاه، بـا همـسرش نزدیکی نکند، حکمش چیست؟

پاسخ: هر گاه مرد سوگند بخورد که به مدت کمتـر از چهـار مـاه، بـا همـسرش نزدیکی نکند، در آن صورت «**ایلاء**» صورت نگرفته است؛ **توضیح این کـه:** اگر در همین مدت کمتر از چهار ماه، با همـسرش نزدیکـی کـرد، حانـث می‌گردد و بر وی پرداخت کفاره لازم می‌گردد؛ و اگر در مدت چهار مـاه یا بیشتر از آن، بـا او نزدیکـی نکـرد، در آن صـورت همـسرش از او جـدا نمی‌گردد.

۱- زیرا سوگند، به طلاقِ مِلک نکاح، مقیّد شده است؛ از این رو سوگند با سه طلاق به پایـان مـی‌رسـد. و فرقـی نمی‌کند که این سه طلاق به صورت پراکنده و به سبب ایلاء مؤبَّد (همیشگی و دائمی) واقع شـود و یـا پـس از ایلاء و پیش از سپری شدن مدت ایلاء به صورت فوری واقع گردد؛ که پـس از آن بعـد از شـوهر دومـی، بـه خاطر بطلان ایلاء بدو مراجعه نماید؛ از این رو با عقد ازدواج برنخواهد گشت. (به نقل از بحرالرائق).

۲- اگر پس از شوهر دوّمی، دوباره شوهر اول با آن زن ازدواج نمود و با او جماع و آمیـزش جنـسی نمـود؛ در آن صورت بر وی لازم است تا کفاره‌ی سوگندش را پرداخت نماید؛ زیرا سوگند در حق او باقی و پابرجـا اسـت، ولی در حق طلاق، باقی و پابرجا نیست. (به نقل از بحرالرائق ۶۸/۴)

پرسش: اگر کنیزی با مردی ازدواج نمود؛ سپس آن مرد از آن کنیز «ایلاء» کرد؛ در آن صورت مدت ایلاء در حق کنیز چند ماه می‌باشد؟

پاسخ: مدت ایلاء در حق کنیز، دو ماه مـی‌باشـد. اگـر چنانچـه در ایـن دو مـاه، شوهرش با او جماع و آمیزش جنسی ننمود، آن کنیـز از آن مـرد بـا یـک طلاق بائن جدا می گردد.

پرسش: پیشتر دانستیم که اگر «**ایلاء**» **کننده**، در مدت چهار ماه با همسرش نزدیکی نمود، در آن صورت کفّاره‌ی شکستن سوگند بر وی لازم مـی‌گـردد؛ و اگـر چهار ماه سپری شد و مرد با زن خود همبستر نشد، یـک طـلاق بـائن واقـع می‌گردد؛ ولی در اینجا سؤالی در ذهن ایجاد می‌گردد و آن این که: اگـر مـرد پس از مطرح کردن موضوع «**ایلاء**»، پشیمان شـد و خواسـت کـه در مـدت چهار ماه با زنش نزدیکی نماید، ولی مریض و دردمند است و یارای جماع و آمیزش جنسی با زن را ندارد؛ یا زن مریض و دردمند است (و نمی‌توان بـا او جماع و همبستری نمود)؛ و یا به خاطر تنگی فرجِ زن و یا کوچک بودن آن، نمی‌توان با او جماع و آمیزش جنسی نمود؛ و یا دَر میان زن و مرد فاصـله‌ای وجود داشت که مرد نمی‌توانست در مدت ایـلاء بـه زنـش برسـد؛ در ایـن صورت‌ها مرد چگونه می‌تواند به همسرش رجوع نماید؟

پاسخ: رجوع مرد به همسرش در صورت وجود این عذرها، این است که با زبانش چنین بگوید: «**به همسرم رجوع نمودم**»؛ هر گاه این سخن را بگوید، «**ایلاء**» ساقط می گردد.

پرسش: (در صورت‌های پیشین)، اگر به زبانش به همسرش رجوع کـرد، سـپس در مدت ایلاء، عذرش برطرف گردید؛ در آن صورت حکم این رجـوع مـرد (که به زبانش به همسرش رجوع نموده) چیست؟

پاسخ رجوع وی باطل می‌گردد؛ و در آن صورت بر مرد لازم است تا به وسیله‌ی جماع و آمیزش جنسی، به همسرش رجوع نماید.

ظهار

پرسش معنای لغوی و شرعی «**ظهار**» چیست؟

پاسخ واژه‌ی «**ظهار**» از لفظ «**ظهر**» گرفته شده است. پس هر گاه شوهر به همسرش چنین بگوید: «**انت علیّ کظهر امّی**»؛ «**تو برای من مانند پشت مادرم هست**» [یعنی تو برای من حکم مادرم را داری]؛ در این صورت از دیدگاه شرعی، شوهر با همسرش، ظهار نموده است که برخی از احکام و مسائل، بدین ظهار تعلّق می‌گیرد.

[به هر حال؛ هر کس به همسرش بگوید: تو برای من مانند پشت مادرم هستی، به این شخص «**مظاهر**» (ظهار کننده) گفته می‌شود و همسرش بر او حرام می‌گردد و نباید با او همبستر شود و یا به چیزی از او لذّت ببرد تا وقتی که با آن چه خداوند در قرآن مشخّص کرده، کفّاره بدهد.
خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿وَٱلَّذِينَ يُظَٰهِرُونَ مِن نِّسَآئِهِمۡ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُواْ فَتَحۡرِيرُ رَقَبَةٖ مِّن قَبۡلِ أَن يَتَمَآسَّاۚ ذَٰلِكُمۡ تُوعَظُونَ بِهِۦۚ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ خَبِيرٞ ٣ فَمَن لَّمۡ يَجِدۡ فَصِيَامُ شَهۡرَيۡنِ مُتَتَابِعَيۡنِ مِن قَبۡلِ أَن يَتَمَآسَّاۖ فَمَن لَّمۡ يَسۡتَطِعۡ فَإِطۡعَامُ سِتِّينَ مِسۡكِينٗاۚ ذَٰلِكَ لِتُؤۡمِنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦۚ وَتِلۡكَ حُدُودُ ٱللَّهِۗ وَلِلۡكَٰفِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ [مجادله / ۳و۴]

«کسانی که زنان خود را ظهار می‌کنند؛ سپس از آن چه گفته‌اند پشیمان می‌شوند، باید برده‌ای را آزاد کنند پیش از آن که با هم

همبستر شوند. این درس و پندی است که به شما داده می‌شود و خدا آگاه از هر چیزی است که انجام می‌دهید. اگر برده‌ای را نیابد و توانایی آزاد کردن او را نداشته باشد، باید دو ماه پیاپی و بدون فاصله روزه بگیرد، پیش از آن که شوهر و همسر با هم همبستر شوند؛ اگر هم نتوانست، باید شصت نفر فقیر را خوراک بدهد. این بدان خاطر است که به گونه‌ی لازم به خدا و پیامبرش ایمان بیاورید؛ و این‌ها قوانین و مقرّرات خدا است و کافران عذاب دردناکی دارند».

خویله دختر مالک بن ثعلبه گوید: «شوهرم اوس بن صامت مرا ظهار کرد. نزد پیامبر ﷺ رفتم و از او شکایت کردم. پیامبر ﷺ درباره‌ی شوهرم با من صحبت کرد و فرمود: از خدا بترس، او پسر عموی تو است. آنجا را ترک نکردم تا آیات ۱ تا ۴ سوره‌ی مجادله نازل شد؛ سپس پیامبر ﷺ فرمود: باید به کفّاره‌ی ارتکاب این جرم، برده‌ای را آزاد کند. خویله گفت: ندارد. پیامبر ﷺ فرمود: پس دو ماه پشت سر هم روزه بگیرد. خویله گفت: ای فرستاده‌ی خدا! او مردی مُسنّ است و نمی‌تواند روزه بگیرد. پیامبر ﷺ فرمود: پس شصت نفر مسکین را خوراک بدهد. خویله گفت: چیزی ندارد که با آن صدقه بدهد. خویله گوید: در آن هنگام سبدی پر از خرما آورده شد. گفتم: ای فرستاده‌ی خدا! من هم با سبدی دیگر او را یاری می‌کنم. پیامبر ﷺ فرمود: آفرین بر تو. برو و به جای او آن را به شصت مسکین بده و نزد عموزاده‌ات برگرد». ابوداود.

به هر حال؛ «ظهار» آن است که مرد به همسرش بگوید: «**تو برای من حکم مادرم را داری**». و ظهار حرام است؛ زیرا خداوند بلند مرتبه آن را زشت و ناروا نامیده است؛ آنجا که می‌فرماید:

﴿ ...وَإِنَّهُمۡ لَيَقُولُونَ مُنكَرٗا مِّنَ ٱلۡقَوۡلِ وَزُورٗا ... ﴾ [مجادله/۲]

«و آنان براستی سخنی ناروا و زشت را بر زبان می‌رانند».

و اکثر علماء و صاحب‌نظران فقهی، بر این باورند که ظهار نمودن، تنها به مادر اختصاص ندارد، و هر گونه تشبیه نمودن همسر به محارمی مانند: خواهر، دختر، مادربزرگ، عمّه و خاله، سبب تحقق ظهار می‌شود؛ زیرا آنان هم مانند مادر برای همیشه بر مرد مسلمان حرامند.

و هر گاه مردی که ظهار نموده یا زنش را به یکی از زنان محرم خود تشبیه نموده، بخواهد زندگی مشترکی را با او از سر بگیرد، باید کفاره‌ی آن را بپردازد؛ زیرا خداوند به پرداخت کفاره - در سوره‌ی مجادله - فرمان داده است.

و هر گاه مرد پیش از پرداخت کفّاره، با زنش نزدیکی کند، مرتکب گناه گردیده و باید توبه و استغفار بنماید و کفّاره را بپردازد، امّا چیز دیگری بر او واجب نمی‌شود.

و کفاره‌ی ظهار نیز - براساس آیات سوره‌ی مجادله - یکی از سه مورد زیر است؛ و در صورتی که توانایی اوّلی را نداشته باشد به دوّم و سوّم منتقل می‌شود:

۱. آزاد نمودن یک برده‌ی مسلمان.
۲. دو ماه پشت سر هم روزه گرفتن.
۳. تهیه‌ی یک وعده غذا برای شصت نفر مستمند.

ناگفته نماند که روزه‌ی دو ماه، بایستی پشت سر هم باشد و هیچ روزی از آن دو ماه قمری یا شصت روز را بدون روزه نباشد. و چنانچه بدون عذری مانند: بیماری؛ روزی از آن شصت روز را روزه نگیرد، روزهایی را که روزه گرفته، باطل تلقّی می‌شود و لازم است روزه را دوباره از اول شروع کند.

و در مورد تهیّه‌ی غذا برای شصت نفر مستمند، لازم است از غذای

متوسط و مورد مصرف بیشتر مردم باشد؛ و چنانچه به کمتر از شصت مستمند غذا بدهد، کفایت نمی‌کند.]

پرسش: برای روشن شدن مطلب، به بیان احکام و مسائلی بپردازید که به ظهار تعلّق دارند؟

پاسخ: هر گاه شوهر، همسرش را ظهار کرد؛ در آن صورت زن بر او حرام می‌گردد. از این رو تا زمانی که کفاره‌ی ظهارش را پرداخت نکند، برایش حلال و روا نیست که با او جماع و آمیزش جنسی نماید، یا او را لمس نماید و در آغوش بکشد، و یا او را بوسه کند؛ و هر گاه مرد پیش از پرداخت کفاره‌ی ظهار، با زنش نزدیکی کند، (مرتکب گناه گردیده و) باید توبه و استغفار بنماید و کفاره‌ی ظهار را بپردازد؛ امّا چیز دیگری (به جز کفاره) بر او واجب نمی‌گردد. و پس از آن، تا وقتی که کفاره‌ی ظهار را پرداخت نکرده، نباید برای بار دوم بدو نزدیک شود.

پرسش: آیا کفاره، با همان لفظ «**ظهار**» واجب می‌گردد و یا وجوب کفاره (علاوه از لفظ ظهار) به چیزی دیگر نیز مقیّد می‌باشد؟

پاسخ: وجوب کفاره‌ی ظهار، (تنها با لفظ ظهار تحقق پیدا نمی‌کند، بلکه) وجوب آن مقیّد به آن است که مرد تصمیم بگیرد که با همسرش جماع و آمیزش جنسی نماید؛ خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ وَٱلَّذِينَ يُظَٰهِرُونَ مِن نِّسَآئِهِمۡ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُواْ فَتَحۡرِيرُ رَقَبَةٖ مِّن قَبۡلِ أَن يَتَمَآسَّاۚ ذَٰلِكُمۡ تُوعَظُونَ بِهِۦۚ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ خَبِيرٞ ٣ فَمَن لَّمۡ يَجِدۡ فَصِيَامُ شَهۡرَيۡنِ مُتَتَابِعَيۡنِ مِن قَبۡلِ أَن يَتَمَآسَّاۖ فَمَن لَّمۡ يَسۡتَطِعۡ فَإِطۡعَامُ سِتِّينَ مِسۡكِينٗاۚ ذَٰلِكَ لِتُؤۡمِنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦۚ وَتِلۡكَ حُدُودُ ٱللَّهِۗ وَلِلۡكَٰفِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴾ [مجادله / ۳و۴].

«کسانی که زنان خود را ظهار می‌کنند؛ سپس از آن چه گفته‌اند پشیمان می‌شوند، باید برده‌ای را آزاد کنند پیش از آن که با هم همبستر شوند. این درس و پندی است که به شما داده می‌شود و خدا آگاه از هر چیزی است که انجام می‌دهید. اگر برده‌ای را نیابد و توانایی آزاد کردن او را نداشته باشد، باید دو ماه پیاپی و بدون فاصله روزه بگیرد، پیش از آن که شوهر و همسر با هم همبستر شوند؛ اگر هم نتوانست، باید شصت نفر فقیر را خوراک بدهد. این بدان خاطر است که به گونه‌ی لازم به خدا و پیامبرش ایمان بیاورید؛ و این‌ها قوانین و مقرّرات خدا است و کافران عذاب دردناکی دارند».

پرسش: شما پیشتر چنین بیان نمودید: هر گاه مرد خطاب به همسرش چنین بگوید: «**انت عليّ كظهر امّی**»؛ «**تو برای من مانند پشت مادرم هستی**» [یعنی تو برای من حکم مادرم را داری]؛ در آن صورت مرد با همسرش ظهار نموده (و به این شخص نیز «**مظاهر**» - ظهار کننده - گفته می‌شود)؛ حال سؤال اینجاست که اگر مرد، همسرش را به عضوی دیگر (علاوه از «پشت»)، تشبیه کرد، در آن صورت حکم آن چیست؟

پاسخ: اگر مرد خطاب به همسرش چنین گفت: «**انت عليّ كبطن امّی**»؛ «**تو برای من مانند شکم مادرم هستی**»؛ یا «**انت عليّ كفخذ امّی**»؛ «**تو برای من مانند ران مادرم هستی**»؛ یا «**انت عليّ كفرج امّی**»؛ «**تو برای من مانند شرمگاه مادرم هستی**»؛ در این صورت‌ها نیز با همسرش ظهار نموده است.

پرسش: اگر مرد خطاب به همسرش چنین گفت: «**رأسک عليّ كظهر امّی**»؛ «**سر تو برای من مانند پشت مادرم است**»؛ یا «**فرجک عليّ كظهر امّی**»؛ «**شرمگاه تو برای من مانند پشت مادرم است**»؛ یا «**وجهک عليّ كظهر امّی**»؛ «**صورت تو**

برای من مانند پشت مادرم است»؛ یا «**رقبتک علیّ کظهر امّی**»؛ «**گردن تو برای من مانند پشت مادرم است**»؛ یا «**نصفک علیّ کظهر امّی**»؛ «**نیمی از تو برای من مانند پشت مادرم است**»؛ و یا «**ثلثک علیّ کظهر امّی**»؛ «**یک سوم تو برای من مانند پشت مادرم است**». در این صورت‌ها حکم چیست؟

پاسخ: در این صورت‌ها نیز مرد با همسرش ظهار کرده است.

پرسش: آیا ظهار نمودن، تنها به تشبیه همسر به اعضای مادر اختصاص دارد، یا شامل تشبیه همسر به تمامی محارم مرد می‌گردد؟

پاسخ: ظهار نمودن، تنها به تشبیه همسر به اعضای مادر اختصاص ندارد؛ بلکه اگر مرد همسرش را به اعضای کسی دیگر از محارمش، از قبیل: خواهر،عمّه، یا مادر رضاعی‌اش تشبیه کرد که نظر کردن مرد به آن اعضاء تا ابد برای او حرام می‌باشد، در آن صورت نیز ظهار تحقق پیدا می‌کند. به عنوان مثال: اگر مرد خطاب به همسرش چنین گفت: «**انت علی کظهر اُختی**»؛ «**تو برای من مانند پشت خواهرم هستی**»؛ یا «**انت علیّ کفخذ اختی**»؛ «**تو برای من مانند ران خواهرم هستی**»؛ یا «**انت علیّ کفرج اختی**»؛ «**تو برای من مانند شرمگاه خواهرم هستی**»؛ در این صورت‌ها با همسرش ظهار کرده است.

پرسش: اگر مرد خطاب به همسرش چنین گفت: «**انت علیّ مثل امّی**»؛ «**تو برای من مثل مادرم هستی**»؛ یا «**انت علیّ کامّی**»؛ «**تو برای من، همانند مادرم هستی**»؛ در این صورت از به کار بردن این عبارت‌ها، چه چیزی منظور می‌باشد؟ ظهار یا چیزی دیگر؟

پاسخ: در این صورت، به نیّت مرد مراجعه می‌گردد؛ اگر چنانچه گفت: هدفم از به کار بردن این جمله، «**کرامت و شرف و احترام و بزرگداشت**» بوده

است، در آن صورت به همان نیتش فیصله می‌گردد؛ و اگر گفت: هدفم از به کار بردن این جمله، ظهار بوده است، در آن صورت با همسرش ظهار کرده است.

و اگر گفت: هدفم از به کار بردن این جمله، طلاق بوده است، در آن صورت طلاق «**بائن**» واقع می‌گردد. و اگر گفت: از به کار بردن این جمله، هیچ هدفی را دنبال نمی‌کردم، در آن صورت چیزی واقع نمی‌شود.

پرسش: اگر مردی چند زن داشت و خطاب به تمامی آن‌ها چنین گفت: «**انتنّ علیّ کظهر امّی**»؛ «**شما برای من مانند پشت مادرم هستید**». در این صورت تکلیف چیست؟

پاسخ: در این صورت با تمامی آن‌ها ظهار کرده است؛ و بر مرد لازم است تا از هر کدام از آن زن‌ها، کفّاره‌ای جداگانه پرداخت نماید.

پرسش: **کفاره‌ی ظهار** چیست؟

پاسخ: خداوند بلند مرتبه در شروع سوره‌ی «**مجادله**» به بیان کفاره‌ی ظهار پرداخته است؛ و کفاره‌ی ظهار یکی از این سه مورد است:

آزاد نمودن یک برده؛ و اگر توانایی آزاد کردن برده را نداشته باشد، باید دو ماه پیاپی و بدون فاصله روزه بگیرد؛ و اگر هم نتوانست، باید شصت نفر فقیر و مستمند را خوراک بدهد؛ ناگفته نماند که تمامی این کفاره‌ها، پیش از آن است که مرد با همسرش نزدیکی و آمیزش جنسی کند.[۱]

۱- در آیه‌ی قرآن، به صراحت به بیان «**آزاد نمودن یک برده**» و «**دو ماه پیاپی روزه گرفتن**» پیش از آن که مرد با همسرش نزدیکی و آمیزش نماید، پرداخته شده است؛ ولی در مورد خوراک دادن به شصت نفر مستمند، این قید (پیش از آمیزش و جماع) نیامده است؛ ولی حکم خوراک دادن نیز همان گونه می‌باشد؛ بدان خاطر که کفاره مانع حرمت است؛ از این رو تقدیم آن بر نزدیکی و آمیزش با زن واجب می‌باشد تا جماع و آمیزش با زن حلال گردد. (به نقل از هدایه)

احکام آزاد نمودن برده در کفّاره‌ی ظهار

پرسش: اگر فردی خواست که در کفـاره‌ی ظهـار، بـرده‌ای را آزاد نمایـد؛ در ایـن صورت چه برده‌ای را باید آزاد گرداند؟

پاسخ: در کفاره‌ی ظهار، آزاد نمودن یک برده کفایـت مـی‌کنـد؛ خـواه آن بـرده مسلمان باشد یا کافر، زن باشد یا مرد، خردسال باشد یا بزرگ سال.

و در کفاره‌ی ظهار، آزاد نمودن برده‌ی کور، برده‌ای که هر دو دست یـا هر دو پایش قطع شده باشد، یا برده‌ای که دست و پای یک طرفش (سـمت راست یا چپ) قطع باشد، و یا انگشتان اِبهام هر دو دستش قطع شده باشـد، درست نیست. و اگر چنانچه یکـی از دسـت و پـای او در جهـت خـلاف یکدیگر (یعنی دست راست با پای چپ، یا دست چپ با پای راست) قطـع بود، در آن صورت آزاد نمودن چنـین بـرده‌ای در کفـاره‌ی ظهـار درسـت می‌باشد.

پرسش: آیا فرد ظهار کننده می‌تواند در کفاره‌ی ظهار، برده‌ی «**کَر**» را آزاد نماید؟

پاسخ: آری؛ آزاد کردن برده‌ی کَر در کفاره‌ی ظهار درست می‌باشد.

پرسش: آیا فرد ظهار کننده می‌تواند در کفاره‌ی ظهار، برده‌ی دیوانه را آزاد کند؟

پاسخ: آزاد کردن برده‌ی دیوانه در کفاره‌ی ظهار درست نمی‌باشد.

پرسش: آیا فرد ظهار کننده می‌تواند در کفاره‌ی ظهار، برده‌ی «**مدبّر**» یـا «**اُمّ ولـد**» و یا برده‌ی مکاتبی را که قسمتی از قیمت خود را به اربـابش پرداختـه، آزاد نماید؟

پاسخ: آزاد کردن برده‌ی مدبّر، امّ‌ولـد و مکـاتبی کـه قـسمتی از قیمـت خـود را

پرداخت نموده، در کفاره‌ی ظهار جایز نمی‌باشد.

پرسش: آیا فرد ظهار کننده می‌تواند در کفاره‌ی ظهار، برده‌ی مکاتبی را آزاد گرداند که از قیمت خود چیزی را به اربابش پرداخت نکرده است؟

پاسخ: آری؛ آزاد کردن برده‌ی مکاتبی که چیزی از قیمتش را به اربابش پرداخت ننموده، درست می‌باشد.

پرسش: اگر فرد ظهار کننده، پدر یا پسرش را خریداری کرد؛ و هدفش از خریداری نمودن آن‌ها این بود که آن‌ها را در کفاره‌ی ظهار خویش آزاد نماید؛ آیا چنین کاری جایز است؟

پاسخ: آری؛ انجام چنین کاری درست می‌باشد.

پرسش: در اینجا سؤالی دیگر در ذهن و قلب انسان ایجاد می‌گردد؛ و آن این که: اگر فرد ظهار کننده با شخصی دیگر در برده‌ای شریک باشد، و فرد ظهار کننده نصف برده را - که در ملکیّت وی می‌باشد - آزاد کرد و قیمت باقی مانده‌ی آن را برای شریکش ضمانت نمود؛ از این رو شریکش، نصف دیگر برده را آزاد نمود؛ در این صورت آیا این گونه آزادی برده در کفاره‌ی ظهار درست می‌باشد؟

پاسخ: از دیدگاه امام ابوحنیفه رحمه الله، چنین آزاد کردنی (به طور مطلق) درست نمی‌باشد؛ ولی امام ابویوسف رحمه الله و امام محمد رحمه الله بر این باورند که اگر آزادکننده ثروتمند و دارا بود، جایز است و اگر تنگدست و نادار بود، جایز نمی‌باشد.

پرسش: دیدگاهتان در مورد این مسئله چیست: اگر فرد ظهارکننده، نصف برده‌اش را به خاطر پرداخت کفاره‌ی ظهار آزاد نمود؛ سپس نصف دیگرش را به

خاطر پرداخت همان کفاره‌ی ظهار آزاد کرد؛ در این صورت آیا کفاره‌اش ادا می‌گردد؟

پاسخ: از دیدگاه امام ابوحنیفه رحمه الله به شرطی کفاره‌ی ظهار ادا می‌گردد که در بین آن دو آزادی، با همسرش نزدیکی و آمیزش جنسی نکرده باشد.[۱]

احکام روزه در کفاره‌ی ظهار

پرسش: شما پیشتر بیان کردید که اگر فرد ظهار کننده در کفاره‌ی ظهار، برده‌ای را برای آزاد کردن نیافت، در آن صورت باید دو ماه پیاپی و بدون فاصله روزه بگیرد؛ حال سؤال اینجاست که اگر فرد ظهار کننده، ماه‌های شعبان و رمضان را روزه گرفت، آیا می‌تواند آن‌ها را به جای روزه‌ی کفاره‌ی ظهار قرار دهد؟

پاسخ: در این صورت نمی‌تواند روزه‌ی ماه رمضان را به جای روزه‌ی کفاره‌ی ظهارش قرار دهد؛ زیرا بر فرد مسلمان روزه‌ی ماه مبارک رمضان فرض است؛ و فرض بودن روزه‌ی رمضان، به خاطر آن که وی مسلمان است نه به خاطر آن که وی ظهار کننده می‌باشد. از این رو روزه‌ی رمضان در روزه‌ی کفاره داخل نمی‌گردد.

پرسش: اگر فرد ظهار کننده ماه‌های شوّال و ذوالقعده، یا ماه‌های ذوالقعده و

۱- زیرا از دیدگاه امام ابوحنیفه(رح) می‌توان آزادی برده را تجزیه نمود؛ و بر مبنای آیات قرآن، شرط است که آزاد کردن برده پیش از نزدیکی و آمیزش با زن باشد، و آزادی نصف برده نیز پس از آن تحقق پیدا می‌کند.
و از دیدگاه و منظر امام ابویوسف و امام محمد، آزاد کردن نصف برده، آزادی تمامی وی می‌باشد؛ از این رو آزادی کلّ برده پیش از نزدیکی و آمیزش می‌باشد. (به نقل از هدایه)

ذوالحجة را به جای روزه‌ی کفاره‌ی ظهارش روزه گرفت، آیا چنین کاری درست است؟

پاسخ: در این صورت نیز برای فرد ظهارکننده جایز نیست که ماه‌های شوّال و ذوالقعده، و یا ماه‌های ذوالقعده و ذوالحجة را به جای روزه‌ی کفاره‌ی ظهارش قرار دهد؛ زیرا (در شرع مقدس اسلام) از گرفتن روزه در روزهای عید فطر، عید قربان و ایام تشریق نهی شده است؛ از این رو این روزه‌ها (به خاطر پیاپی نبودنشان) نمی‌توانند جایگزین واجبِ کامل گردند.

پرسش: اگر فرد ظهار کننده در خلالِ دو ماهی که در آن‌ها روزه‌ی کفاره می‌گیرد، با همسرش نزدیکی و آمیزش جنسی کرد، در آن صورت حکم آن چیست؟

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه الله و امام محمد رحمه الله بر این باورند که اگر فرد ظهارکننده در خلال آن دو ماه، شب هنگام از روی قصد، یا در روز به فراموشی[1] با همسرش نزدیکی و آمیزش جنسی نماید، در آن صورت (روزهایی را که روزه گرفته باطل و بر وی) لازم است که روزه را دوباره از اول شروع کند.

ولی امام ابویوسف رحمه الله بر آن است که روزه‌اش را از سر نگیرد و دوباره از اول شروع نکند.

پرسش: اگر فرد ظهار کننده، در خلال دو ماهی که در آن‌ها روزه‌ی کفاره می‌گیرد، از روی عذر و یا بدون عذر، روزی را روزه نگرفت، در آن

[1] نویسنده‌ی کتاب، نسیان و فراموشی را به «روز» مقیّد کرد (و گفت: اگر در روز از روی فراموشی با همسرش نزدیکی و آمیزش کرد)؛ زیرا اگر در روز از روی قصد با همسرش جماع و همبستری نماید، در آن صورت هر سه امام بر این امر اتفاق نظر دارند که باید روزه‌اش را از سر بگیرد.

صورت حکم آن چیست؟

پاسخ: در این صورت نیز بر وی لازم است تا روزه را دوباره از اول شروع نماید؛ زیرا (خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: «**فصیام شهرین متتابعین**»؛ «**دو ماه پیاپی و بدون فاصله روزه بگیرید**». و پُرواضح است که در مسأله‌ی بالا) پیاپی بودن ماه‌ها، از بین رفته است.

احکام خوراك دادن به شصت نفر مستمند در کفاره‌ی ظهار

پرسش: شما پیشتر بیان کردید که اگر فرد ظهارکننده نتوانست دو ماه پیاپی و بدون فاصله روزه بگیرد، باید شصت نفر مستمند و فقیر را خوراک بدهد؛ حال سؤال اینجاست که (کیفیّت) و صورت «**خوراک دادن به شصت نفر مستمند**» چگونه می‌باشد؟

پاسخ: صورت «**خوراک دادن به شصت نفر مستمند**»، بدین ترتیب است که برای هر فرد مستمند و فقیر، نصف صاع از گندم، یا یک صاع از خرما، یا یک صاع از جو و یا از قیمت آن‌ها بدهد؛ و اگر به این شصت نفر مستمند، ناهار و شام داد و آن‌ها را خوب سیر نمود[1]، در آن صورت کفایت می‌کند؛ و فرقی نمی‌کند که آن شصت نفر مستمند، کم بخورند یا زیاد.

پرسش: اگر فرد ظهار کننده به یک نفر مستمند، شصت روز خوراک داد؛ در آن صورت حکمش چیست؟

۱- خوراک دادن به شصت نفر مستمند، از آن جهت به «**سیر کردن شکم مستمندان**» مقیّد شده است که اگر پیش از خوردن طعام، در میان آن شصت نفر مستمند، فردی سیر وجود داشته باشد و یا در میان آن‌ها کودکی باشد که به سن بلوغ نرسیده، در آن صورت جایز نمی‌باشد.

پاسخ کفاره‌اش درست می‌باشد.

پرسش اگر فرد ظهار کننده، به یک نفر مستمند در یک روز سی صاع گندم یا صد و شصت صاع جو داد؛ در آن صورت آیا از کفاره‌اش کفایت می‌کند؟

پاسخ در این صورت سی صاع گندم یا شصت صاع جو، فقط از عوض کفاره‌ی همان روزش قرار می‌گیرد و کفایت بقیه‌ی روزها را نمی‌کند؛ از این رو بر فرد ظهارکننده لازم است که پنجاه و نه نفر مستمند دیگر را خوراک بدهد.

پرسش اگر – به عنوان مثال: – فرد ظهارکننده هر روز به یک فرد مستمند، نصف صاع از گندم می‌داد؛ سپس پیش از آن که خوراک دادن شصت نفر مستمند به پایان برسد، با همسرش نزدیکی و آمیزش نمود؛ در آن صورت آیا بر وی لازم است که خوراک دادن را دوباره از اول شروع کند؟

پاسخ در این صورت بر وی لازم نیست که خوراک دادن مستمندان را دوباره از اول شروع نماید؛ زیرا نصّ قرآن در مورد خوراک دادن به شصت نفر مستمند، بدون قید «**مِن قبل ان یَتماسّا**» (پیش از آن که با همسرش نزدیکی و آمیزش نماید)، آمده است.[1]

پاره‌ای از احکام

۱. اگر برده با همسرش ظهار کرد؛ در آن صورت در کفاره‌ی ظهار، فقط باید روزه بگیرد؛ زیرا برده مالک چیزی نیست (تا با آن، برده‌ای را خریداری

۱- خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: «**فان لم یستطع فاطعام ستین مسکیناً**»؛ در این آیه خداوند بلند مرتبه، تنها به ذکر خوراک دادن اکتفا نموده است و عبارت «**من قبل ان یتماسّا**» را اضافه نکرده است؛ و این در حالی است که در بیان آزاد کردن برده و روزه گرفتنِ دو ماه پیاپی، عبارت «**من قبل ان یتماسّا**» را یادآور شده است.

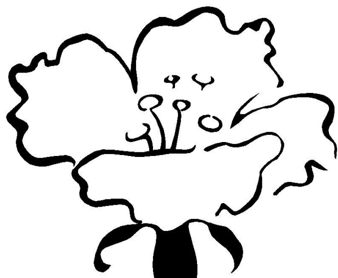
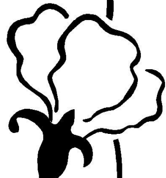
کند و آزاد نماید؛ یا بـا آن چیـزی را خریـداری نمایـد و بـه شـصت نفـر مستمند بدهد).

و اگر چنانچه اربابش، برده‌ای را به جای کفاره‌ی بـرده‌اش آزاد نمـود؛ یـا شـصت نفـر مـستمند را خـوراک داد؛ در آن صـورت کفـاره‌ی بـرده‌ی ظهارکننده ادا نمی‌گردد.

۲. اگر بر فردی، دو کفاره‌ی ظهـار واجـب گردیـد و او نیـز دو بـرده را آزاد نمود، بدون این که تعیین کند کـه آن دو بـرده از آنِ کـدام یـک از آن دو کفاره می‌باشد؛ در آن صورت کفاره‌ی هر دو ظهار درست می‌باشد.

۳. و همچنین اگر بر فردی دو کفاره‌ی ظهار واجب گردید و او نیز چهار مـاه را بدون تعیین، روزه گرفت؛ یا ۱۲۰ نفر مستمند را بدون تعیین، خـوراک داد؛ در آن صورت کفاره‌ی هر دو ظهار وی درست می‌باشد.

۴. اگر فردی برای کفاره‌ی دو ظهـار، بـرده‌ای را آزاد کـرد؛ یـا دو مـاه روزه گرفت؛ در آن صورت می‌تواند آزاد کردن برده یا هر دو ماه روزه گـرفتن را در عوض هر یکی از آن دو کفاره‌اش که می‌خواهد، قرار بدهد.

كتاب نفقه

نفقه و هزینه‌های زندگی

پرسش: به بیان جزئیات و تفاصیل «**نفقه**» از حیث «**وجوب**» بپردازید؟ (به دیگر سخن؛ نفقه‌ی چه کسانی بر چه کسی واجب می‌باشد؟)

پاسخ: تهیه و تأمین مخارج و هزینه‌های زندگی زنان، فرزندان، زنان مطلّقه، پدر و مادر و خویشاوندان، واجب است. (و نفقه نیز عبارت است از: تهیه‌ی غذا، لباس و مسکن برای کسی که شرعاً استحقاق آن را دارد.)

نفقه و هزینه‌های زندگی زنان

پرسش: نخست به بیان احکام و مسائلی بپردازید که به نفقه‌ی زنان تعلّق دارند؟

پاسخ: احکام و مسائل ذیل را به خاطر بسپار:

۱. نفقه‌ی زنِ مسلمان یا زنِ کتابی (یهودی یا مسیحی) که خویشتن را تسلیم مرد نموده، بر شوهرش واجب می‌باشد؛ و بر شوهر لازم است که لباس و مسکن آن زن را نیز تهیّه و تأمین نماید.
و در موضوع «**نفقه و هزینه‌های زندگی زنان**»، حالت زن و شوهر اعتبار دارد؛ خواه شوهر دارا و ثروتمند باشد یا نادار و تنگدست.

۲. اگر زن، نشوز و سرکشی نمود و خویشتن را به شوهرش تسلیم نکرد (و مانع مجامعت او شد)؛ در آن صورت تا زمانی که از سرکشی و نشوز

برنگردد، بدو نفقه‌ای تعلّق نمی گیرد.

۳. اگر زن، خویشتن را تسلیم مرد نکرد و مانع مجامعت او شد، و بدو چنین گفت: تا زمانی که مهریّه‌ام را نپردازی، خویشتن را به تو تسلیم نخواهم کرد؛ در آن صورت بدو نفقه تعلّق می گیرد.

۴. اگر زن، کوچک و خردسال بود و به خاطر خردسالی‌اش نمی‌توان با او نزدیکی و آمیزش نمود؛ در آن صورت اگر چه خویشتن را به شوهرش تسلیم کند و مانع مجامعت او نشود، باز هم بدو نفقه‌ای تعلّق نمی گیرد.

۵. اگر زن، بزرگ‌سال بود و خویشتن را به شوهرش تسلیم کرد و مانع مجامعت او نشد؛ ولی شوهر، کوچک و خردسال بود و توان جماع و آمیزش با آن زن را نداشت؛ در آن صورت از مال شوهرش، بدو نفقه تعلّق می گیرد.

۶. اگر زن به خاطر بدهکاری‌اش، زندانی شد؛ یا فردی او را به زور غصب کرد و با خودش برد؛ در آن صورت نفقه‌ای بدو تعلّق نمی گیرد.

۷. اگر زن با کسی غیر از شوهرش به سفر حج رفت؛ نفقه‌ای بدو تعلّق نمی گیرد.[1]

۸. اگز زن در منزل شوهرش مریض و دردمند شد؛ در آن صورت نفقه بدو تعلّق می گیرد.

۹. اگر فردی با کنیزی ازدواج نمود؛ سپس اربابش او را به همراه شوهرش در خانه‌ای مسکن داد؛ در آن صورت نفقه‌اش بر شوهرش واجب می‌باشد.

۱۰.اگر برده با اجازه‌ی اربابش با زنی ازدواج نمود؛ در آن صورت نفقه‌ی زن

۱- گاهی اوقات، زن بدون شوهر حج می کند؛ خواه به تنهایی حج نماید یا با محرمی دیگر؛ و این موضوع احتراز از آن است که اگر چنانچه مرد با زن خویش حج کرد، در آن صورت به اتفاق علماء و صاحب‌نظران اسلامی، برای زن نفقه وجود دارد؛ و این نفقه، نفقه‌ی حَضَر (اقامت) بوده و نفقه‌ی سفر نیست؛ از این رو به قیمت طعام به هنگام اقامت نگاه می‌شود ولی به هنگام سفر به قیمت آن توجه نمی‌شود؛ و همچنین برای شوهر پرداخت کرایه و اسباب و لوازم سفر زن لازم نمی‌باشد. (البحر الرائق ۱۹۷/۴)

به عنوان دَینی بر ذمّه‌ی برده می‌باشد؛ از این رو می‌توان برده را بـه خـاطر آن به فروش رساند؛ مگر آن که اربابش از مال خودش نفقه‌ی زن بـرده را برعهده بگیرد.

پرسش: اگر زنـی پـیش از ازدواج در خانـه‌ی پـدری‌اش خـدمتکار و پیـشخدمتی داشت؛ در آن صورت آیا نفقه‌ی خدمتکار زن بر شوهر واجب می‌باشد؟

پاسخ: آری؛ اگر شوهرِ زن، دارا و ثروتمند باشد، در آن صورت نفقه‌ی خدمتکار زن بر شوهرش واجب می‌باشد؛ و نفقـه بـرای بیـشتر از یـک خـدمتکار، واجب نمی‌باشد.

پرسش: اگر فردی از پرداخت نفقه‌ی همسرش نـاتوان شـد؛ در آن صـورت آیـا در میان او و همسرش جدایی انداخته می‌شود؟

پاسخ: در این صورت در میـان او و همـسرش جـدایی انداختـه نمـی‌شـود؛ بلکـه خطاب به زن چنین گفته می‌شود: «**به حـساب شـوهرت، از دیگـران قـرض کن**»؛ و هرگاه شوهر، دارا و توانگر شد، آن قرض را پرداخت نماید.

پرسش: اگـر (مـرد، نـادار و تنگدسـت بـود؛ از ایـن رو) قاضـی بـرای زن، نفقـه‌ی تنگدستی را فیصله نمود؛ سپس شوهر دارا و تـوانگر شـد و زن بـه خـاطر نفقه‌اش به دادگاه شکایت برد و دست بـه اقـدام حقـوقی زد و دادخـواهی کرد؛ در آن صورت آیا به زن، نفقه‌ی توانگر تعلّق می‌گیرد؟

پاسخ: آری؛ در این صورت به زن، نفقه‌ی توانگر تعلّق می‌گیرد.

پرسش: اگر مدتی سپری شد و در این مدّت شـوهر بـرای زنـش نفقـه‌ای پرداخـت نکرد؛ سپس زن، آن چه را که در این مدت بر خود هزینـه نمـوده بـود، از شوهرش مطالبه کرد؛ در این صورت آیـا پرداخـت ایـن نفقـه بـر شـوهر

واجب می‌باشد؟

پاسخ: در این صورت به زن چیزی تعلّق نمی‌گیرد؛ مگر آن که قاضی (از قبل) برای زن نفقه‌ای را تعیین کرده باشد؛ یا شوهر با یک مقدار معیّن و مشخّص، با همسرش مصالحه نموده باشد؛ که در آن دو صورت بر مرد لازم است که نفقه‌ی مدت سپری شده را به زن بدهد.

پرسش: اگر (از ناحیه‌ی قاضی) فیصله شد که مرد به همسرش نفقه بپردازد؛ سپس ماه‌ها سپری شد ولی نفقه‌ی زن را پرداخت نکرد؛ و با این حال وفات کرد. در این صورت حکم این نفقه‌ای که برای زن فیصله شده و بدو پرداخت نشده، چیست؟

پاسخ: در این صورت نفقه‌ی زن، ساقط می‌گردد.

پرسش: اگر مردی به همسرش نفقه‌ی یک سال را داد که با آن هزینه‌های زندگی خویش را تأمین نماید؛ سپس قبل از تمام شدن نفقه، یکی از آن دو وفات کرد؛ در این صورت آیا باقی مانده‌ی نفقه، مسترد می‌شود؟

پاسخ: از دیدگاه امام ابوحنیفه ﷺ، چیزی از آن نفقه مسترد نمی‌گردد؛ ولی امام محمد ﷺ بر این باور است که آن چه از آن نفقه که زن برای خودش هزینه نموده، از آنِ او، و آن چه که از آن باقی مانده، مال شوهرش می‌باشد.

احکام مسکن

پرسش: شما پیشتر بیان نمودید که بر شوهر واجب است تا نفقه و مسکن همسرش را تأمین نماید؛ حال سؤال اینجاست که شوهر، همسر خویش را در چه خانه‌ای باید اِسکان دهد؟

پاسخ: بر شوهر لازم است که همسرش را در یک منزلِ مستقل و اختصاصی کـه هیچ یک از خویشان و نزدیکان شـوهر در آن نباشـد، اِسـکان دهـد؛ و در یک صورت می‌تواند خویشان و نزدیکان خویش را به همراه همسرش در منزل اِسکان دهد، که همسرش بدان راضی باشد.

پرسش: اگر فردی، همسرش را در منزلـی اِسـکان داد؛ و پـدر و مـادر، خویـشان و نزدیکان و فرزندان آن زن (کـه از شـوهر قبلـی‌اش مـی‌باشـد) بـه نـزد او می‌آمدند؛ در این صورت آیـا شـوهر مـی‌توانـد پـدر و مـادر، خویـشان و نزدیکان و فرزندان آن زن را از وارد شدن بر او منع نماید؟

پاسخ: در این صورت شوهر می‌تواند آن‌ها را از وارد شدن بـر آن زن منـع نمایـد؛ ولی این حق را ندارد که آن‌ها را از نگاه کردن بدان زن و از صحبت نمودن با او – در هر وقتی که بخواهند – منع کند.

احکام نفقه و مسکن خانمی که در عدّه به سر می‌برد

پرسش: نفقه‌ی زنی که در عدّه به سر می‌برد، به عهده‌ی چه کسی می‌باشد؟

پاسخ: هر گاه فردی، همسرش را طلاق بدهد؛ در آن صورت نفقه و مسکن زن، به عهده‌ی فردی است که او را طلاق داده است؛ و فرقی نمی‌کند که طلاق زن، رجعی باشد یا بائن.[1] ولی به زنِ شـوهر مـرده، نفقـه‌ای از امـوال و دارایـی شوهرش تعلّق نمی‌گیرد؛ بلکه نفقه‌ی خویش را از میراثی که بـدو رسـیده، تأمین نماید.

۱- زنی که سه طلاقه شده نیز همین حکم را دارد.

پرسش: آیا نفقه‌ی زنِ طلاق داده شده، به نحوی از انحاء ساقط می گردد؟

پاسخ: اگر زن، مرتکب جرم و معصیّت و بِزه و خطایی شد؛ و به خاطر آن، میان او و شوهرش جدایی انداخته شد؛ در آن صورت به زن نفقه‌ای تعلّق نمی گیرد. مثل این که: زن مرتد شود و از دین اسلام بر گردد؛ یا پیش از طلاق با پسر شوهرش نزدیکی و آمیزش نماید؛ در آن صورت نفقه‌اش ساقط می گردد.

پرسش: اگر پس از طلاق با پسر شوهرش نزدیکی و آمیزش نمود؛ در آن صورت آیا بدو نفقه‌ای تعلّق می گیرد؟

پاسخ: در این صورت بدو نفقه تعلّق می گیرد.

تهیه‌ی نفقه و مخارج زندگی فرزندان

پرسش: تهیه‌ی نفقه و مخارج زندگی پسر بچه یا دختر بچه‌ی کوچک، بر عهده‌ی کدام یک از پدر و مادر می‌باشد؟

پاسخ: تهیه‌ی نفقه و مخارج زندگی فرزندانِ خردسال (و نوجوان)، بر پدر آن‌ها واجب می‌باشد، و کسی دیگر در تهیه‌ی نفقه و مخارج زندگی آنان، با پدر شریک نمی‌باشد؛ همچنان که کسی دیگر در تهیه‌ی نفقه و تأمین مخارج زندگی همسر نیز با شوهر شریک نمی‌باشد.

پرسش: به چه علّت، فرزندان را به «**خردسالی**» مقیّد نمودید؟

پاسخ: زیرا تأمین مخارج زندگی پسرانی که به حدّ بلوغ رسیده‌اند، بر پدرشان واجب نمی‌باشد؛ چرا که آنان به کسب و کار توانا و قادرند؛ مگر پسر

بزرگی که زمین گیر شده و به مرضی مُزمن و طولانی دچار گردیده باشد، که در آن صورت دو سوّم تأمین مخارج زندگی‌اش بر عهده‌ی پدر و یک سوم آن بر عهده‌ی مادرش می‌باشد.

و همچنین دو سوّم تأمین مخارج زندگی دختری که به سن بلوغ رسیده و هنوز شوهر نکرده، بر عهده‌ی پدر و یک سوم آن بر عهده‌ی مادرش می‌باشد. و این حکم در صورتی است که پسرِ بزرگِ زمین گیر شده و دخترِ بالغِ شوهر نکرده، هر دو مسلمان باشند.

پرسش: آیا تأمین نفقه و مخارج زندگی فرزندان خردسال، در تمامی حالات واجب است یا در این مسئله، تفصیلی نیز وجود دارد؟

پاسخ: تأمین نفقه و مخارج زندگی فرزندان خردسال، تا زمانی بر عهده‌ی پدرشان واجب است که خودشان دارای مال و ثروتی نباشند؛ و اگر مال و ثروتی در اختیار داشته باشند، در آن صورت از دارایی و اموال خودشان، نفقه و مخارج زندگی آنان تأمین گردد.

پرسش: چگونه امکان دارد که فرزند خردسال، دارای مال و ثروت باشد، حال آن که چنین شخصی، توان کسب و کار را ندارد؟

پاسخ: در سه صورت امکان دارد که فرزند خردسال، مالک اموال و دارایی گردد:

۱. هر گاه فردی در زندگانی خودش، مالی را برای فرزند خردسال ببخشد.
۲. هر گاه فردی وصیّت کند که پس از وفاتش، مالی را بدان فرزند خردسال بدهند.
۳. هر گاه فرزند خردسال، مالی را به طریق ارث مالک گردد.

تهیه‌ی نفقه و مخارج زندگی پدر و مادر

پرسش: تأمین نفقه و هزینه و مخارج زندگی پدر و مادر، بر چه کسی واجب می‌باشد؟

پاسخ: اگر فردی، دارای مال و ثروتی باشد؛ در آن صورت از همان مال و دارایی، مخارج زندگی خویش را تأمین نماید؛ و فرقی نمی‌کند که این فردِ مال‌دار و دارا، جوان باشد یا پیر، زن باشد یا مرد. و در این حکم کلّی، پدر و مادر و دیگر (اقوام و خویشاوندان) نیز داخل‌اند؛ و تنها در این حکم کلّی، همسر مرد داخل نیست؛ زیرا اگر چه زن ثروتمند و توانگر باشد، ولی باز هم تأمین نفقه و هزینه‌ی زندگی وی بر شوهرش واجب می‌باشد.

و اگر چنانچه یکی از پدر و مادر، و یا هر دوی آن‌ها مستمند و تنگدست باشند؛ در آن صورت تأمین نفقه و مخارج زندگی آنان بر فرزندانشان[1] واجب می‌باشد؛ و در تهیه‌ی نفقه و مخارج زندگی پدر و مادر، کسی دیگر با فرزند، شریک نمی‌باشد؛ و همان گونه که تهیه‌ی نفقه و مخارج زندگی پدر و مادر بر عهده‌ی فرزندان واجب بود، همین طور تأمین نفقه و مخارج زندگی پدر بزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها نیز - در

۱- نویسنده‌ی کتاب، «**فرزندان**» را به طور مطلق ذکر نمود؛ زیرا در تهیّه‌ی نفقه و مخارج زندگی پدر و مادر، هیچ فرقی در میان پسران و دختران نمی‌باشد. در کتاب «**هدایه**» چنین آمده است: در ظاهر روایت، چنین آمده که تأمین نفقه و مخارج زندگی پدر و مادر در میان پسران و دختران یکسان می‌باشد؛ و همین قول نیز صحیح می‌باشد؛ زیرا مقصود و مطلوب از تهیه‌ی نفقه و مخارج زندگی پدر و مادر توسط فرزندان، شامل دختران نیز می‌شود. و در کتاب «**الخلاصة**» چنین آمده است؛ فتوا به همین قول می‌باشد.

و در کتاب «**فتح القدیر**» آمده است: همین قول، صحیح و درست می‌باشد؛ زیرا وجوب تهیه‌ی نفقه و مخارج زندگی پدر و مادر، به «**فرزندی**» تعلّق می‌گیرد؛ و پرواضح است که در قضیه‌ی «**فرزندی**»، دختر و پسر یکسان می‌باشند. برخلاف نسبت غیرفرزندی؛ زیرا که در آن وجوبِ تهیه‌ی نفقه و مخارج زندگی به ارث تعلّق دارد. (بحرالرائق ۲۲۴/۴)

صورتی که مستمند و تنگدست باشند - بر فرزندان (و نواسه‌هایشان) واجب می‌باشد.

پرسش: اگر فردی غائب بود، و اموال و دارایی‌اش نیز در اختیار پدر و مادرش بود؛ از این رو پدر و مادرش از آن دارایی و اموال، نفقه و مخارج زندگی خویش را تهیه و تأمین نمودند؛ در آن صورت آیا ضامن اموال و دارایی فرزندشان می‌شوند؟

پاسخ: در این صورت ضامن نمی‌شوند.

پرسش: اگر فردی غائب بود؛ و این فرد غائب دارای مال و ثروت بود؛ در این صورت آیا پدر و مادرش می‌توانند برای تهیه‌ی نفقه و تأمین مخارج زندگی‌شان، کالا یا زمینِ فرزندِ غائبشان را به فروش برسانند؟

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه الله بر این باور است که اگر کالای فرزندشان را به خاطر نیاز به نفقه و تأمین مخارج زندگی‌شان به فروش رساندند، جایز است؛ و اگر زمین و خانه‌ی او را به فروش رساندند، درست نیست.

پرسش: اگر فردی حضور نداشت و غائب بود؛ و پدر و مادرش به جهت تهیه‌ی نفقه و مخارج زندگی‌شان بدو نیاز داشتند؛ در این صورت آیا قاضی می‌تواند فیصله و حکم کند که از اموال و دارایی فرزند، نفقه و مخارج زندگی پدر و مادرش، تهیّه و تأمین گردد؟

پاسخ: آری؛ در این صورت قاضی می‌تواند فیصله و حکم کند که از اموال و دارایی فرزند، نفقه و مخارج زندگی پدر و مادرش، تهیّه و تأمین گردد.

پرسش: اگر فردی غائب بود؛ و اموال و دارایی‌اش نیز در اختیار شخصی بیگانه بود؛ و این شخص بیگانه از اموال و دارایی آن فرد غائب، نفقه و مخارج زندگی

پدر و مادرش را تأمین کرد؛ در این صورت آیا ضامن اموال و دارایی فرد غائب می‌شود؟

پاسخ: اگر آن شخص بیگانه به دستور قاضی، از اموال و دارایی آن فرد غائب، نفقه و مخارج زندگی پدر و مادر او را تأمین کرد، ضامن نمی‌شود؛ و اگر چنانچه بدون دستور قاضی، به چنین کاری دست یازید، در آن صورت ضامن می گردد.

پرسش: آیا نفقه برای کسی با وجود اختلاف «**دین و آیین**» نیز واجب می گردد؟

پاسخ: با وجود اختلاف دین و آیین، نفقه‌ی هیچ کسی از اقوام و خویشاوندان واجب نیست؛ و در صورت اختلاف «**دین**»، تنها تهیه‌ی نفقه و مخارج زندگی چند قشر واجب می‌باشد که عبارتند از: همسر، پدر و مادر، پدر بزرگ‌ها، مادربزرگ‌ها، فرزند و نواسه، که در صورت اختلاف دین، تأمین نفقه و مخارج زندگی آنان واجب است.

شایان ذکر است که بر شخص فقیر و مستمند، تهیه‌ی نفقه و مخارج زندگی دیگران واجب نمی‌باشد.

پرسش: چگونه امکان دارد که دین و آیین فرزند خردسال با دین و آیین پدرش مخالف باشد؟

پاسخ: صورت این مسئله بدین ترتیب است که: مردی ذمّی با زنی ذمّی ازدواج می کند؛ سپس آن دو، صاحب فرزند می‌شوند؛ و پس از مدتی، زن به دین اسلام گرایش پیدا می کند و مسلمان می‌شود؛ ولی شوهرش اسلام را قبول نمی کند. در این صورت فرزند خردسال به تبعیّت از دین مادرش (اسلام)، مسلمان به شمار می‌آید، و تهیه‌ی نفقه و تأمین مخارج زندگی این فرزندِ خردسال نیز بر عهده‌ی پدر کافرش می‌باشد.

فایده:

اگر چنانچه فردی غائب بود و حضور نداشت؛ و این در حالی بود که امـوال و دارایی این فرد غائب در اختیار کسی دیگر است؛ و آن فرد نیز به دو چیز اعتـراف می‌کند: یکی آن که این اموال و دارایی، مالِ آن فرد غائب می‌باشد؛ و دیگر آن کـه فلان زن، همسر او می‌باشد. در این صورت قاضی می‌تواند تهیـه‌ی نفقـه و مخـارج زندگی همسر، فرزندان خردسال و پدر و مـادرِ فـرد غائـب را در آن مـال تعیـین نماید، و از زن نیز کفیلی در مورد نفقه بگیرد.

ناگفته نماند که به جز از همسر، فرزندان خردسال و پدر و مادر، بـه نفقـه‌ی هیچ کسی دیگر در اموال و دارایی فرد غائب، حکم نمی‌شود.

تهیه‌ی نفقه و مخارج زندگی خویشاوندان محرم

{پرسش} آیا علاوه از پدر و مادر و فرزندان، تـأمین نفقـه و مخـارج زنـدگی کـسی دیگر از خویشاوندان و نزدیکان واجب می‌باشد؟

{پاسخ} برای هر یک از خویشاوندانِ محرم، بـه میـزان میراثـشان، نفقـه واجـب است[1]؛ و تأمین نفقـه و هزینـه‌ی زنـدگی خویـشاوندانِ محـرم در چهـار صورت واجب می‌باشد:

۱. هر گاه خویشاوند محرم، خردسال و فقیر باشد.
۲. هر گاه خویشاوند محرم، زنی بالغ و فقیر باشد.

۱- مانند این که فردی، یک پدر بزرگ و یک نواسه‌ی پسری داشته باشد؛ در این صورت یک شـشم نفقـه از آنِ پدر بزرگ، و بقیه‌ی نفقه (پنج ششم آن) از آنِ نواسه‌ی پسری می‌باشد؛ زیرا اگر آن فرد وفـات کنـد، بـاز هـم ارث پدر بزرگ و نواسه‌ی پسری به همان ترتیب نفقه می‌باشد. (یعنی یـک شـشم ارث از آنِ پـدر بـزرگ و بقیه از آنِ نواسه‌ی پسری می‌باشد.)

۳. هر گاه خویشاوند محرم، مردی زمین گیر باشد کـه بـه مرضـی مـزمن و طولانی دچار گردیده باشد.
۴. هر گاه خویشاوند محرم، کور و فقیر باشد.

فایده:

اگر قاضی به فردی دستور داد که به تهیه‌ی نفقه و مخارج زندگی فرزند، پدر و مادر و خویشاوندان محرم خویش بپردازد؛ آن گاه مدتی سپری شد و آن فرد، نفقه و هزینه‌ی زندگی آنان را تأمین نکرد؛ در آن صورت نفقه ساقط مـی گـردد؛ مگـر آن که قاضی برای فرزندان، پدر و مادر و خویشاوندان محرم وی اجازه دهند که بـرای تأمین نفقه و مخارج زندگی‌شان از دیگران به حساب آن فرد قرض بگیرند.[1]

تهیه‌ی نفقه و مخارج زندگی برده‌ها

پرسش: اگر فردی دارای برده یا کنیز بود؛ در آن صورت آیا تهیه‌ی نفقـه و مخـارج زندگی آنان بر وی واجب می‌باشد؟

پاسخ: بر آن فرد لازم است که نفقه و مخارج زندگی بـرده و کنیـزش را تهیـه و تأمین نماید؛ و اگر چنانچه از تهیه و تأمین نفقه و هزینـه‌ی زنـدگی آنـان امتناع ورزید، و این در حالی است که آن برده و کنیز دارای کسب و کاری هستند، در آن صورت از همان کـسب و پیـشه‌شـان، نفقـه و هزینـه‌هـای زندگی خویش را تأمین نماینـد؛ و اگـر چنانچـه دارای کـسب و پیـشه‌ای نبودند، قاضی می‌تواند اربابشان را وادار سازد تا آن‌ها را به فروش برساند.

۱- یعنی اگر یکی از این گروه (فرزند، پدر و مادر و خویشاوندان محرم) به اجازه‌ی قاضی قـرض گرفـت، در آن صورت سپری شدن مدّت، تأثیری در ساقط شدن نفقه ندارد.

شیر دادن فرزندان و حِضانت و سرپرستی آنان

پرسش: اگر پدر و مادری، دارای نوزادی شیرخوار بودند، در آن صورت شیر دادن آن نوزاد و گرفتن دایه برای او، بر عهده‌ی چه کسی می‌باشد؟

پاسخ: اگر مادر نوزاد به شیر دادن او راضی شد، این برای نوزاد بهتر و خوشایندتر است؛ – ناگفته نماند که انجام این کار بر مادر واجب نمی‌باشد –؛ و اگر مادر نوزاد از شیر دادن او امتناع ورزید، در آن صورت پدر نوزاد باید دایه‌ای را استخدام کند تا آن دایه، نوزاد را در پیش مادرش شیر بدهد.

پرسش: آیا مادرِ نوزاد می‌تواند نوزادش را همانند دایه، با اجرت و مزد شیر بدهد؟

پاسخ: اگر زنِ شیردهنده، زنِ پدر شیرخوار بود؛ یا زن شیردهنده از زنانی بود که در عدّه‌ی پدر شیرخوار به سر می‌برد، و نفقه‌اش را از پدر شیرخوار می‌گرفت، در آن صورت این دو زن نمی‌توانند در برابر مزد به نوزادشان شیر بدهند؛ زیرا نفقه‌ی آن دو زن از ناحیه‌ای دیگر بر پدر شیرخوار واجب می‌باشد.

و اگر زن مطلّقه، پس از سپری شدن عدّه‌اش، در برابر مزد به نوزادش شیر داد، این کار جایز است.

پرسش: اگر پدر شیرخوار دایه‌ای را گرفت تا در برابر مزد به نوزادش شیر دهد؛ آن گاه مادرِ شیرخوار – که عدّه‌اش نیز به پایان رسیده –، به شیر دادن نوزادش در برابر مزدی که آن دایه (زن بیگانه) می‌گیرد، راضی شد؛ در آن صورت کدام یک از آن دو (مادر شیرخوار که عدّه‌اش به پایان رسیده و دایه) به شیر دادن شیرخوار سزاوارترند؟

پاسخ: در این صورت، مادر شیرخوار به شیر دادن او سزاوارتر می‌باشد.

پرسش اگر در مسئله‌ی پیشین، مادر شیرخوار - نسبت به مزد دایه -، مزد بیشتری را درخواست کرد؛ در آن صورت آیا پدر شیرخوار مجبور می‌گردد تا مادر شیرخوار را برای شیر دادن او استخدام نماید؟

پاسخ در این صورت پدر شیرخوار بدین کار وادار نمی‌گردد.

پرسش هر گاه پدر و مادر کودک از هم جدا شوند؛ در آن صورت کدام یک از آن‌ها برای نگهداری کودک در اولویّت قرار دارند؟

پاسخ هر گاه پدر و مادر کودک از هم جدا شوند، مادر برای نگهداری کودک در اولویّت قرار دارد؛ و چنانچه مادر وجود نداشت، مادرِ مادر نسبت به مادرِ پدر برای نگهداری کودک در اولویّت می‌باشد؛ و در صورتی که او هم نباشد (یا نتواند از کودک نگهداری کند) مسئولیّت نگهداری از کودک بر عهده‌ی مادرِ پدر قرار می‌گیرد؛ و اگر مادرِ پدر وجود نداشت (یا نتواند از او نگهداری کند)، در آن صورت، خواهران نسبت به عمه‌ها و خاله‌ها برای نگهداری کودک در اولویّت می‌باشند؛ و خواهری که از یک پدر و مادر باشد نسبت به خواهرِ مادری در اولویّت می‌باشد؛ و خواهر مادری بر خواهر پدری مقدّم می‌باشد.

و در صورتی که خواهران نباشند (یا نتوانند از کودک نگهداری کنند)، مسئولیّت نگهداری از کودک بر عهده‌ی خاله‌ها قرار می‌گیرد.

و اگر خاله‌ها وجود نداشت (یا نتوانند از کودک نگهداری کنند)، مسئولیّت نگهداری از کودک بر عهده‌ی عمه‌ها قرار می‌گیرد.

ناگفته نماند که عمه‌ها و خاله‌ها نیز به سان خواهران، سلسله مراتبی دارند؛ از این رو عمه و خاله‌ای که از یک پدر و مادر باشند، نسبت به عمه و خاله‌ی مادری در اولویّت می‌باشند؛ و عمه و خاله‌ی مادری بر عمه و خاله‌ی پدری، برای نگهداری کودک در اولویّت می‌باشند.

[به هر حال، «حِضانت»، بـه معنـی نگهـداری و سرپرسـتی کودکـان خردسال تا رسیدن به سن بلوغ است؛ و برای محافظـت از جـان و جـسم و عقل و آیین کودکان، حضانت و سرپرستی و نگهداری‌شان واجب می‌باشد.

و نگهداری و سرپرستی کودکان قبل از هر کس بر عهده‌ی پـدر و مـادر آنان واجب است. و چنانچه پدر و مادر فوت کنند، نگهداری و سرپرسـتی کودک بر نزدکترین فامیل او، واجب می گـردد. و چنانچـه خویـشاوندی نداشت، حکومت باید از آنان سرپرستی نماید؛ و چنانچه حکومت در این مورد احساس مسئولیت نمی‌کرد، بر جماعت و گروه‌های اسلامی واجـب است که از کودکان بی‌سرپرست نگهداری نمایند.

و هر گاه پدر و مادر کودک از هم جدا شوند، یـا یکـی از آنـان فـوت نماید؛ اگر مادر شوهر نکرده بود، برای نگهداری کودک در اولویّت قـرار دارد؛ و چنانچه مادر فوت کرده باشد، مادر مادر (جدّه) و در صـورتی کـه او هم نباشد یا نتواند از کودک نگهداری کند، ایـن مـسئولیّت بـر عهـده‌ی مادر پدر قرار می گیرد و...

اما در صورتی که هیچ یک از خویشاوندان زن وجود نداشته باشد، پدر مسئول سرپرسـتی از کـودک اسـت، و پـس از او پـدربزرگ یـا پدرپـدر بزرگ و بعد از او عمو و پسرعمو و عموی پدر کودک و سپس هر یک از خویشاوندانِ پدری که بیشتر به کودک نزدیک باشـند. و در ایـن رابطـه، خویشاوندِ پدر و مادری بر خویشاوندِ مـادری او، و همـه‌ی خویـشاوندان مادری کودک مقدّم بر خویشاوندان پدری او هستند.]

پرسش: آیا حق «**حضانت و سرپرستی از کودک**»، به صورتی از صـورت‌هـا سـاقط می گردد؟

پاسخ: هر یک از افراد بالا که ازدواج نماید، حق حضانت وی سـاقط مـی گـردد؛ مگر «**مادر بزرگ**» – در صورتی که شوهرش، پدر بزرگِ کودک باشـد –

حق حضانت وی ساقط نمی‌گردد.

و همچنین اگر مادر کودک با فردی ازدواج نماید که مَحرم کودک به شمار می‌آید، همانند: عموی کودک؛ در آن صورت نیز حق حضانت مادر از بین نمی‌رود.

[بدین سبب که هدف از «**حضانت و سرپرستی**»، محافظت از طفل و تربیت جسمی و عقلی و معنوی اوست؛ هر یک از خویشاوندانی که توانایی یا احساس مسئولیّت آن را ندارند، حضانت و نگهداری از کودک به آنان سپرده نمی‌شود. برای مثال: چنانچه مادر کودک به کسی که با کودک بیگانه است ازدواج کند، حق سرپرستی از او گرفته می‌شود؛ زیرا با وجود مردی بیگانه ممکن است مادر کودک به خوبی نتواند از او نگهداری کند.

همچنین در موارد زیر، حق سرپرستی سرپرست ساقط می‌شود و مسئولیّتِ حضانت به نفرِ پس از او منتقل می‌شود:

۱. هر گاه سرپرست کودک دچار دیوانگی شود، یا عقل و تدبیرش کاهش پیدا کند.
۲. هر گاه به بیماری واگیری مانند: جذام و ایدز و اعتیاد و... مبتلا شده باشد.
۳. چنانچه خردسال و نابالغ و غیررشید باشد.
۴. در صورتی که از تربیت و سرپرستی مطلوب جسمی و عقلی و دینی کودک ناتوان باشد.
۵. چنانچه انسانی منکر دین، فاسد و خلافکار باشد، به خاطر محافظت از دین و اخلاق کودک، حق سرپرستی از او سلب می‌شود.]

پرسش: اگر مادر کودک، حضانت و سرپرستی کودک را به عهده نگرفت؛ و این در حالی است که غیر از مادر، زنی دیگر نیز وجود ندارد که مسئولیّت نگهداری از کودک را برعهده بگیرد؛ در آن صورت تکلیف چیست؟

پاسخ: در این صورت مادر کودک وادار می‌گردد که مسئولیّت نگهداری و حضانت از کودک را به عهده بگیرد.

پرسش: اگر از خویشاوندان محرم کودک، زنی وجود نداشت که مسئولیّتِ نگهداری از کودک را برعهده بگیرد؛ از این رو مردان برای عهده‌دار شدن سرپرستی و حضانت کودک، با همدیگر منازعه و کشمکش کردند؛ در این صورت چه کسی از مردان، برای نگهداری کودک در اولویّت قرار دارد؟

پاسخ: در این صورت هر یک از خویشاوندانِ پدری که بیشتر به کودک نزدیک باشند، برای نگهداری از کودک در اولویّت می‌باشند.[۱]

پرسش: زنان تا چه مدتی از حق حضانت و سرپرستی کودکان برخوردار می‌باشند؟

پاسخ: مادر و مادر بزرگ تا زمانی برای نگهداری پسر بچه‌ی کوچک در

۱- مراد این است که اگر برای کودک، زنی از خویشاوندان محرمش وجود نداشت، و مردان نیز برای عهده‌دار شدن حضانت و سرپرستی او با همدیگر منازعه و کمشکش کردند، در آن صورت هر یک از خویشاوندان پدری که بیشتر به کودک نزدیک باشند، برای نگهداری از کودک در اولویّت می‌باشند؛ زیرا حضانت و سرپرستی، از آنِ کسی می‌باشد که به کودک نزدیک‌تر باشد؛ از این رو پدر کودک برای نگهداری از او در اولویّت می‌باشد؛ و پس از او پدر بزرگ یا پدر پدر بزرگ و... سپس برادری که از یک پدر و مادر باشد. پس از آن برادر پدری؛ سپس پسر برادری که از یک پدر و مادر باشد؛ بعد از آن پسر برادر پدری، الی آخر... بعد از آن عمویی که از یک پدر و مادر باشد؛ سپس عموی پدری.

اما در مورد پسر عموها: اگر کودک، پسر بود، در آن صورت نخست به پسر عمویی سپرده می‌شود که از یک پدر و مادر باشد؛ سپس پسر عموی پدری؛ ولی اگر کودک، دختر بود، در آن صورت، به پسر عموها سپرده نمی‌شود؛ زیرا آنان محرم وی به شمار نمی‌آیند؛ و همچنین کودک به مادری که کودک در نزد او درامان نیست، سپرده نمی‌شود؛ و نیز کودک به خویشاوندان فاسد و خلافکار نیز سپرده نمی‌شود؛ و همچنین به اربابی که او را آزاد نموده نیز سپرده نمی‌شود؛ و تمامی این‌ها به خاطر جلوگیری از فتنه است. (بحرالرائق ۱۸۳/۴)

اولویّت قرار دارند که آن پسر بچه‌ی کوچک، به تنهایی بخورد، بیاشامد، لباس بپوشد و اجابت مزاج نماید[1]؛ و برای نگهداری دختر بچه‌ی کوچک، تا زمانی در اولویّت قرار دارند که آن دختر بچه‌ی کوچک، دچار حیض و قاعدگی گردد.[2]

و زنان دیگر - علاوه از مادر و مادربزرگ - مسئولیّت نگهداری از دختر بچه‌ی کودک را تا زمانی بر عهده دارند که آن دختر بچه‌ی کوچک، به «**اشتهاء و تمایل جنسی**» و «**علاقه‌ی جنسی نسبت به جنس مخالف**» برسد.

پرسش: اگر زنی کتابی (یهودی یا مسیحی)، در عقد زناشویی مردی مسلمان باشد، و از آن مرد مسلمان صاحب فرزندی شود؛ در آن صورت آیا آن زن کتابی، در حضانت و سرپرستی از کودک، حقّی نیز دارد؟

پاسخ: زن کتابی (مادر نوزاد)، تا زمانی برای نگهداری کودک در اولویّت قرار

۱- نویسنده به بیان «**مادر**» و «**مادر بزرگ**» پرداخته است، و حال آن که غیر آن دو، بدین کار (بیان حکم آن‌ها) سزاوارترند. و اگر نویسنده، چنین می‌گفت: «**زنی که حضانت و سرپرستی کودک را برعهده دارد، تا زمانی برای نگهداری کودک در اولویّت می‌باشد که کودک (برای خوردن، نوشیدن، لباس پوشیدن و استنجا زدن) بی‌نیاز از دیگران گردد**»؛ این عبارت صریح تر می‌بود. (بحرالرائق ۱۸۴/۴)

۲- از امام محمد چنین روایت شده است که هر گاه دختر به «**اشتهاء و تمایل جنسی**» و «**علاقه‌ی جنسی نسبت به جنس مخالف**» رسید، در آن صورت به پدرش سپرده می‌شود؛ زیرا در این سن و سال نیاز است که از او حضانت و صیانت شود؛ نویسنده‌ی «**النقایة**» گوید: به خاطر فساد زمان، این قول معتبر می‌باشد. و در کتاب «**نفقات الخصاف**» چنین آمده است: از امام ابویوسف نیز همین گونه روایت شده است. در کتاب «**التبیین**» آمده است: در زمان ما به خاطر فساد زمان، به همین قول فتوا داده می‌شود.

و در کتاب «**الخلاصة**» و «**غیاث المفتی**» چنین آمده است: به خاطر فساد زمان،همین روایت معتبر و پذیرفته شده می‌باشد. خلاصه این که در این موضوع، فتوا برخلاف «**ظاهر روایت**» است؛ نویسنده‌ی «**التجنیس**» چنین بیان نموده است که بر مبنای ظاهر روایت، مادر تا زمانی به حضانت و سرپرستی دخترش سزاوار می‌باشد که دختر دچار حیض و قاعدگی گردد. (بحرالرائق ۱۸۴/۴)

دارد که کودک (در سن و سالی قرار داشته باشد که) از ادیان چیزی را نفهمد؛ و یا بیم آن نباشد که به کفر و چندگانه پرستی، محبّت و الفت و گرایش و تمایل نشان دهد. (پس اگر کودک به سن و سالی رسید که از ادیان و آیین‌ها، چیزی را درک می‌کرد و بیم آن بود که به کفر علاقه و تمایل نشان دهد، در آن صورت حقّ حضانت مادر کتابی‌اش، ساقط می‌گردد.)

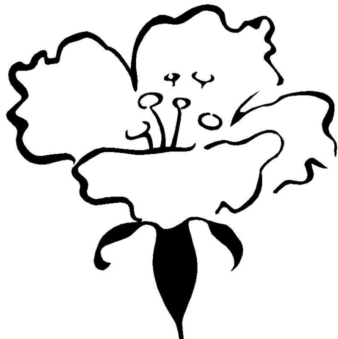
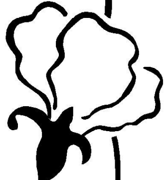
پرسش: آیا زن کنیز در حضانت و سرپرستی از کودکش، حقّی دارد؟

پاسخ: برای کنیز و اُمّ‌ولد، پیش از آزادی، حقّ حضانت وجود ندارد[1]؛ و هر گاه آزاد گردند، همانند زنان آزاد، حقّ حضانت دارند و می‌توانند مسئولیّت نگهداری از کودک را برعهده بگیرند.

پرسش: اگر زنی طلاق داده شد؛ و بدان خاطر که برای نگهداری از کودک در اولویّت می‌باشد، حضانت و سرپرستی کودک را برعهده گرفت؛ در این صورت آیا این زن می‌تواند همراه کودکش از شهری که پدر کودک در آن سکونت دارد، بیرون شود؟

۱- برای کنیز و امّ‌ولد از آن جهت حقّ حضانت وجود ندارد که آن‌ها به خاطر خدمت کردن به اربابشان، از عهده‌دار شدن مسئولیّت نگهداری از کودک عاجز و ناتوانند؛ و هر گاه آزاد شدند، همانند زنان آزاد حق حضانت دارند و می‌توانند مسئولیت نگهداری از کودک را برعهده بگیرند. و حکم زن «**مدبّر**» نیز همانند کنیز است؛ زیرا او نیز کنیز می‌باشد. و زن «**مکاتب**» نیز - در صورتی که کودک را پیش از کتابت به دنیا آورد - همانند کنیز می‌باشد؛ زیرا کودک نیز در کتابت مادرش داخل می‌باشد و با حق منفی، حق حضانت را داخل نموده است. علماء و صاحب‌نظران فقهی نیز می‌گویند: نباید در میان کودک و مادرش جدایی انداخته شود؛ زیرا (در شرع مقدس اسلام)، از این کار نهی شده است. (بحرالرائق ۱۸۵/۴)

پاسخ: در این صورت این زن نمی‌تواند همراه کودکش از شهری که پـدر کـودک در آن سکونت دارد، بیرون شود؛ ولی می‌تواند با کودکش به وطن خـویش – آن جایی که پدر کودک با او ازدواج نموده – برود.


كتاب مفقود الاثر

مفقود الاثر (فرد گم شده)

پرسش: گاهی اوقات اتفاق می‌افتد که فردی از شهرش غائب می گردد و هیچ کس از مکان و مرگ و زندگی او خبری در دست نیز ندارد؛ در این صورت چه کسی باید اموال و دارایی او را حفاظت و صیانت نماید؟

پاسخ: در این صورت قاضی، فردی را گزینش و انتخاب نماید تا به حفاظت و صیانت اموال و دارایی فرد مفقود الاثر بپردازد، و حقوقش را به تمام و کمال مطالبه نماید، و از اموال و دارایی‌اش، نفقه و مخارج زندگی همسر و فرزندانِ خردسالش را تأمین نماید.

پرسش: آیا قاضی می‌تواند همسر فرد مفقود الاثر را از او جدا نماید و بدو اجازه دهد تا با مردی دیگر ازدواج نماید؟

پاسخ: در این صورت تا زمانی که یکصد و بیست سال از تاریخ تولّد مفقود الاثر سپری نشود، قاضی نمی‌تواند در میان او و همسرش جدایی بیاندازد؛[1] و هر

۱- این فتوا، بر مبنای مذهب امام ابوحنیفه(رح) می‌باشد؛ و همین قول به احتیاط نزدیک تر می‌باشد. ولی علمای متأخر احناف، وقتی فتنه‌ها، حوادث، اندک بودن تقوا و عدم صبر و شکیبایی را مشاهده نمودند، براساس مذهب امام مالک فتوا دادند. و مذهب امام مالک(رح) در مورد خانمی که شوهرش مفقودالاثر است، چنین می‌باشد: همسر فرد مفقود الاثر به نزد قاضی برود و با گواه و مدرک شرعی ثابت نماید که شوهرش چند مدتی است که مفقود می‌باشد و کسی از مکان و مرگ و زندگی‌اش خبری در دست ندارد؛ قاضی نیز برحسب توان، به جستجوی شوهرش بپردازد؛ اگر از یافتن او ناامید شد، به زن دستوردهد که از این تاریخ ←

گاه یکصد و بیست سال از تاریخ تولّد مفقود الاثر سپری شد، در آن صورت قاضی حکم وفاتش را صادر کند و همسرش عدّه‌ی وفات را سپری نمایـد و پس از آن اگر خواست می‌تواند با مردی دیگر ازدواج نماید.

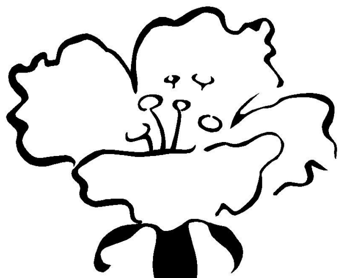
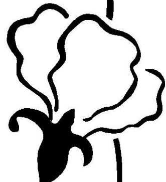
پرسش: اگر چنانچه (پس از گذشت یکصد و بیست سال از تاریخ تولّد مفقودالاثر) به وفاتش حکم شد؛ و این در حالی بود که برخی از وارثانِ فرد مفقودالاثر در قید حیات‌اند و برخی دیگر نیز پیش از صدور حکم «**وفات مفقودالاثر**» وفات نموده بودند، در آن صورت میراث مفقودالاثر چگونـه در بـین ایـن وارثان تقسیم می گردد؟

پاسخ: در این صورت اموال و دارایی مفقودالاثر تنها در میان همان وارثانی تقسیم می گردد که پس از صدور حکم «**وفات مفقودالاثر**» وجود دارند؛ و وارثانی که پیش از صدور حکم «**وفات مفقـودالاثر**» وفات نموده‌انـد، از او میـراث نمی‌برند.

پرسش: اگـر پـیش از صـدور حکـم «وفـات مفقـودالاثر»، برخـی از بـستگان وخویشاوندان او وفات کردند؛ در آن صورت آیا فرد مفقـودالاثر از آن‌هـا ارث می‌برد؟

پاسخ: هر یک از بستگان و خویشاوندان فرد مفقودالاثر که در حـال فقـدان وی وفات نماید، وی از هیچ کدام از آن‌ها ارث نمی‌برد.

➡ به بعد، چهار سال به انتظار او بماند، و اگر در این مدت چهار سال، خبری از مفقود الاثر نرسید، و از مرگ و زندگی‌اش نیـز چیـزی دانـسته نـشد، در آن صـورت قاضـی حکـم «**وفـاتش**» را صـادر کنـد. پـس از آن، زن مفقودالاثر، چهار ماه و ده روز را به عنوان عدّه‌ی وفات شوهرش بگذراند؛ سپس اگـر خواسـت مـی‌توانـد بـا مردی دیگر ازدواج نماید. خوانندگان می‌توانند برای کسب اطلاعات بیشتر در این زمینه، بـه کتـاب «**الحیلـة الناجزة للحلیلة العاجزة**»، تألیف: حکیم الامت، مولانا اشرفعلی تهانوی - خداونـد او را غریـق رحمـت‌هـای وسیع و بی‌کرانش گرداند - مراجعه نمایند.

کتاب استرقاق و اعتاق

اِسترقاق (به بردگی درآوردن) و اِعتاق (آزاد کردن برده)

پرسش: مرد و زنِ آزاد، چگونه برده و کنیز می‌شوند؟

پاسخ: (حکم) جهاد و پیکار با دشمنان و بدخواهان اسلام و مسلمانان، تا روز قیامت باقی و پابرجا است؛ و هر گاه مسلمانان و حقگرایان با کفّار و چندگانه‌پرستان وارد جنگ و پیکار شوند، و آن‌ها را به اسارت بگیرند، در آن صورت رهبر و پیشوای مسلمانان می‌تواند حکم به بردگی درآوردن آنان را صادر نماید و آن‌ها را برده و کنیز بسازد؛ و هر گاه این کار صورت پذیرفت و آن‌ها را در میان غنیمت‌گیرندگان و رزمندگان تقسیم کرد، در آن صورت کنیزان و بردگان در ملکیّت آنان قرار می‌گیرند.

پرسش: دشمنان و بدخواهان اسلام، بر موضوع «**بردگی**» اعتراض نموده و در این زمینه چنین می‌گویند: موضوع «**بردگی**»، تجاوز و تعدّی به (حقوق و کرامت) انسانی تلقّی می‌گردد؟

پاسخ: اعتراض دشمنان اسلام به موضوع «**بردگی در اسلام**»، اعتراضی غلط و سخنانشان در این زمینه، سخنانی دور از حقیقت و واقعیّت می‌باشد؛ زیرا هر گاه کافران و چندگانه پرستان در جریان جنگ و پیکار با آنان، به اسارت گرفته شوند، اگر رهبر و پیشوای مسلمانان، دوباره آنان را به سرزمینشان (دارحرب = سرزمین دشمن) باز گرداند، در آن صورت در برابر اسلام و مسلمانان، تندتر و سرسخت‌تر می‌شوند و از رُشد و هدایتی

که قرآن بر ایشان به ارمغان آورده، بسیار دورتر می‌گردند. و اگر رهبـر و پیشوای مسلمانان، آنان را به زندان بیافکند، در آن صـورت تـأمین نفقـه و مخارج زندگی آنان بر عهده‌ی بیت المال می‌باشد، و پرواضح است که ایـن قضیه، به نفع اسلام و مسلمانان نمی‌باشد. بنابراین شایسته و بایسته است که رهبر و پیشوای مسلمانان، آنان را در میان رزمندگان و غنیمت گیرنـدگان تقسیم نماید، تا خدمتگذار آنان باشند؛ از این رو هر برده‌ای بـرای اربـابش کار می‌کند و از خانه‌ی او می‌خـورد و بـدین ترتیـب سـربار اربـابش نیـز نمی‌باشد، بلکه فردی از افراد خانواده‌ی او می‌باشد.

این از بُعد «**فایده‌ی دنیوی**» برای ارباب و برده می‌باشد؛ امّا از بُعد «**دینی**»: اگر برده به یکی از خانواده‌های مسلمان تعلّق داشته باشـد، در آن صـورت هر زمان که نماز، روزه و عبادت خانواده‌ی مسلمان را مشاهده نماید و بـه تلاوت قرآنِ آن گوش بسپارد و مشغولیّت آنـان را در ذکـر و یـاد خـدا و اخلاق نیکو و حسنه‌ی آنان را مشاهده کند، در آن صورت تحـت الـشعاع این امور قرار می‌گیرد و به دین اسلام گرایش پیدا می‌کند و بدین ترتیب از عذاب آتش سوزان دوزخ نیز رهایی می‌یابد؛ و خود این امـر نیـز، توفیـق و احسان بزرگی (از ناحیه‌ی خداوند) برای او به شمار می‌آید.

و صفحاتِ بی‌شمار تاریخ نیز بیانگر و روشنگر این واقعیّـت اسـت کـه بسیاری از بردگان و کنیزان بودنـد کـه مـسلمان شـدند و در عرصـه‌هـای مختلف علمی و عملی، گوی سبقت را از دیگران ربودند و در ایـن راسـتا از دیگران تفوّق و برتری یافتند.

ناگفته نماند که «**برده‌گیری**» نیز امری ضروری و لازمی نمی‌باشد، بلکه در این زمینه رهبر و پیشوای مسلمانان، مختار اسـت؛ ایـن طـور کـه اگـر خواست می‌تواند آن‌ها را به بردگی مسلمانان درآورد و اگر هـم خواسـت می‌تواند با آنان به گونه‌ای دیگر برخورد و معامله نمایـد. و بـه خواسـت خدا، به زودی در «**کتاب سِیَر**»، با این احکام و مسائل، آشنا خواهی شد.

علاوه از این، شرع مقدس اسلام نیز، مسلمانان را به آزاد نمودن بردگان تشویق و ترغیب نموده و آنان را دستور داده تا در کفّاره‌ها (کفّاره‌ی ظهار، کفّاره‌ی شکستن روزه، کفّاره‌ی قتل و کفّاره‌ی قسم)، بردگان را آزاد نمایند؛ و «**تدبیر**» و «**مکاتبه**» را نیز مشروع و روا ساخته است. و پرواضح است که تمامی این‌ها، راهکارهایی برای آزادی ساختن برده‌ها می‌باشد.

[برخی بر اسلام خرده می گیرند که چرا این آیین الهی با آن همه محتوا و ارزشهای والای انسانی، مسئله‌ی بردگی را به کلی القاء نکرده، و طی یک حکم قطعی و عمومی آزادی همه‌ی بردگان را اعلام ننموده است؟ و چرا انسانی مملوک انسان دیگری باشد و آزادی را که بزرگترین نعمت و عطیّه‌ی الهی است از دست دهد؟!

در یک جمله‌ی کوتاه باید گفت که اسلام برنامه‌ی دقیق و زمان‌بندی شده برای آزادی بردگان دارد که به تدریج و مرحله‌بندی شده، همه‌ی آنها آزاد می‌شوند، بی‌آنکه این آزادی عکس العمل نامطلوبی در جامعه به وجود آورد.

آنچه غالباً مورد توجه قرار نمی گیرد این است که اگر نظام غلطی در بافت جامعه‌ای وارد شود، ریشه کن کردن آن احتیاج به زمان دارد، و هر حرکت حساب نشده، نتیجه‌ی معکوسی خواهد داشت، درست همانند انسانی که به یک بیماری خطرناک مبتلا شده و بیماری اش کاملاً پیشرفت نموده است و یا شخص معتادی که دهها سال به اعتیاد زشت خود خو گرفته است. در اینگونه موارد حتماً باید از «برنامه‌های زمان‌بندی شده» استفاده کرد.

اگر اسلام طبق یک فرمان عمومی دستور می‌داد تا همه‌ی بردگان موجود در آن زمان را آزاد کنند، چه بسا بیشتر آنها تلف می‌شدند. زیرا گاهی نیمی از جامعه را بردگان تشکیل می‌دادند. آنها نه کسب و کار مستقلی داشتند و نه خانه و کاشانه و نه وسیله‌ای برای ادامه‌ی زندگی.

اگر در یک روز و یک ساعت معین، همه آزاد می‌شدند، یک جمعیت عظیم

بیکار ظاهر می‌گشت که هم زندگی خودش با خطر مواجه بود و هم ممکن بود که نظم و نظام جامعه را مختل کند، و به هنگامی که محرومیت به او فشار می‌آورد به همه جا حمله ور شود و درگیری و خونریزی به راه افتد.

اینجاست که باید بردگان به تدریج آزاد شوند، و جذب جامعه گردند تا نه جان خودشان به خطر بیفتد و نه امنیّت جامعه را به خطر اندازند. و اسلام درست این برنامه‌ی حساب شده را تعقیب و دنبال کرد.

در حقیقت بردگی در طول تاریخ اسباب فراوانی داشته که نه تنها اسیران جنگی و بدهکارانی که قدرت بر پرداخت بدهی خود نداشتند، به صورت برده در می‌آمدند که زور و زر و تزویر و غلبه نیز مجوز برده گرفتن و برده‌داری بود.

کشورهای قدرتمند و خودکامه و مُستبد و دیکتاتور، افراد خود را با انواع سلاحها به ممالک عقب افتاده‌ی آفریقایی و مانند آن می‌فرستادند و گروه گروه از آنها را گرفته و اسیر کرده و با کشتیها به بازارهای ممالک آسیا و اروپا می‌بردند.

اسلام جلو تمام این مسائل را گرفت، تنها در یک مورد اجازه‌ی برده‌گیری را داد و آن در مورد اسیران جنگی بود. و آن نیز جنبه‌ی الزامی نداشت و اجازه می‌داد طبق مصالح، اسیران را بی‌قید و شرط یا پس از پرداخت فدیه آزاد کنند.

در آن روز زندانهایی نبود که بتوان اسیران جنگی را تا روشن شدن وضعشان در زندان نگهداشت، و راهی جز تقسیم کردن آنها در میان خانواده‌ها و نگهداری به صورت برده نداشت.

بدیهی است هنگامی که چنین شرایطی تغییر یابد، هیچ دلیلی ندارد که امام و پیشوای مسلمانان، حکم بردگی را درباره‌ی اسیران بپذیرد، بلکه می‌تواند آنها را از طریق «مَنّ» (آزادی بی‌قید و شرط) و «فداء» (پرداخت فدیه) آزاد سازد. زیرا اسلام، پیشوای مسلمانان را در این امر مخیّر ساخته تا با در نظر گرفتن مصالح اقدام کند، و به این ترتیب تقریباً سرچشمه‌های بردگی جدید در اسلام، بسته شده است.

توضیح موضوع: اسلام برنامه‌ی وسیعی برای آزاد شدن بردگان تنظیم کرده است

که اگر مسلمانان آن را عمل می‌کردند در مدتی نه چندان زیاد، همه‌ی بردگان به تدریج آزاد و جذب جامعه‌ی انسانی و اسلامی می‌شدند. رؤوس برنامه‌های اسلام برای آزاد کردن بردگان چنین است:

۱. تشویق اسلام بر آزاد کردن بردگان:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ **فَلاَ اقْتَحَمَ الْعَقَبَة وَ ما أَدْراكَ مَا الْعَقَبَةُ فَكُّ رَقَبَة...** ﴾ [بلد/۱۱-۱۳].

«ما که دو راه خیر و شرّ را پیش پای انسان نهاده‌ایم، آن کس که ناسپاس است، او خویشتن را به گردنه‌ی رهایی از شقاوت و رسیدن به سعادت نمی‌زند و آن را پشت سر نمی‌گذارد. تو چه می‌دانی آن گردنه چیست؟ آزاد کردن برده و بنده است.»

و پیامبر ﷺ می‌فرماید:

«**أیّما رجل اعتق امرأ مسلماً، استنقذ الله بکلّ عضوٍ منه عضواً منه من النّار**» [بخاری و مسلم]

«هر کس برده‌ی مسلمانی را آزاد کند، به ازای هر عضوی که آزاد می‌کند، خداوند عضوی از او را از آتش دوزخ نجات می‌دهد.»

و از ابوموسی اشعری رضی الله عنه روایت است که پیامبر ﷺ فرمود:

«**سه گروه هستند که به آنان دو بار اجر و پاداش داده می‌شود: اهل کتابی که به پیامبرش ایمان آورده، سپس پیامبر اسلام ﷺ را دریافته و به او هم ایمان آورده و از او پیروی و او را تصدیق کند، برای او دو اجر و پاداش است. و برده‌ای که هم حق خدا و هم حق سیّدش را ادا کند، دو اجر دارد، و مردی که کنیزی داشته باشد، خوراک او را به خوبی داده و او را به خوبی تربیّت کرده، او را آموزش داده، سپس او را آزاد کرده و به ازدواج خود درمی‌آورد، او هم دو اجر دارد.**» [بخاری و مسلم]

از ابوذر رضی الله عنه روایت است که گفت: از پیامبر ﷺ سؤال کردم چه عملی برتر است؟ فرمود: ایمان به خدا و جهاد در راه او. گفتم: آزاد کردن چه برده‌ای بهتر

است؟ فرمود: برده‌ای که قیمت بیشتری دارد و نزد صاحبش از همه‌ی برده‌هایش باارزش‌تر باشد.» [بخاری و مسلم]

۲. یکی از مصارف هشتگانه‌ی زکات در اسلام خریدن بردگان و آزاد کردن آنها است: [توبه/۶۰] و به این ترتیب، یک بودجه‌ی دائمی و مستمر برای این امر در بیت المال اسلامی در نظر گرفته شده که تا آزادی کامل بردگان ادامه خواهد داشت.

۳. آزاد کردن بردگان یکی از مهمترین عبادات و اعمال خیر در اسلام است و پیشوایان اسلام در این مسئله، پیشقدم و پیشتاز بودند.

۴. پیشوایان اسلام، بردگان را به کمترین بهانه‌ای آزاد می‌کردند تا سرمشق و الگویی برای دیگران باشد.

۵. در اسلام، بردگان به مناسبتهای مختلف از قبیل: هنگام خورشید گرفتگی، ماه گرفتگی، نماز استسقاء و... آزاد می‌شوند. از اسماء دختر حضرت ابوبکر ﵄ روایت است که «پیامبر ﷺ هنگام خورشید گرفتگی و ماه گرفتگی به آزاد نمودن برده دستور داده است». [بخاری]

۶. هر گاه کسی پدر یا مادر و یا اجداد و یا فرزندان یا عمو یا عمّه، یا دائی یا خاله، یا برادر یا خواهر و یا برادرزاده و یا خواهرزاده‌ی خود را مالک شود، خود به خود آزاد می‌شود. از حضرت «سمرة بن جندب» روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «**من ملك ذارحم محرم فهو حرّ**» [ابن ماجه، ابوداود و ترمذی] «هر کس مالک خویشاوند محرمی شد، آن خویشاوند خود به خود آزاد است».

۷. کسی که برده‌ی مشترکی را نسبت به سهم خود آزاد کند مؤظف است بقیه را نیز بخرد و آزاد کند و هر گاه بخشی از برده‌ای را که مالک تمام آن است آزاد کند، این آزادی سرایت کرده و خود به خود همه‌ی آن آزاد خواهد شد. به تعبیر دیگر هر گاه قسمتی از برده آزاد شد، تمام آن آزاد می‌شود و اگر دو نفر در برده‌ای

شریک باشند و یکی از آنها سهم خود را آزاد کند، اگر آزاد کننده غنی باشد برده قیمت گذاری می‌شود و سهم شریکش را می‌دهد و به این ترتیب برده به صورت کامل آزاد می گردد. از عبدالله بن عمر ﷺ روایت است که پیامبر ﷺ فرمود:

«هر کس سهم خود را از برده‌ی شراکتی آزاد کرد و به اندازه‌ی قیمت برده پول داشت باید برده عادلانه قیمت گذاری شود، سهم هر کدام از شرکایش را بدهد و به این ترتیب برده به نام او آزاد می‌شود، و اگر مالی نداشت که به قیمت برده برسد، برده به اندازه‌ی سهم او آزاد شده است.» [بخاری و مسلم]

۸- هر گاه مالک از کنیز خود صاحب فرزندی شود، فروختن آن کنیز جایز نیست و باید بعداً از سهم ارث فرزندش آزاد شود.

این امر وسیله‌ی آزادی بسیاری از بردگان می‌شد. زیرا بسیاری از کنیزان به منزله‌ی همسر صاحب خود بودند و از آنها فرزند داشتند. (اُمّ ولد)

۹- «**تدبیر**»: تدبیر عبارت است از تعلیق آزادی برده به مرگ سیّد. مثل اینکه سیّد به برده‌اش بگوید: هر گاه مُردم بعد از مرگ من آزادی. بنابراین هر گاه سیّد مُرد، اگر قیمت برده از یک سوم کل مالش بیشتر نبود، آزاد می‌شود.

۱۰- برای تکمیل آزادی بردگان، مقرّراتی در اسلام وضع شده که بردگان طبق قراردادی که با مالک خود می‌بندند، بتوانند از دست رنج خود آزاد شوند. [در فقه اسلامی فصلی در این زمینه تحت عنوان «مکاتبه» یا «کتابت» آمده است]

«**کتابت**» عبارت است از تعلیق آزادی برده در برابر عوضی معیّن. هر گاه برده به سیدش بگوید: «مرا مکاتب کن». چنانچه سیّد می‌داند توانایی بدست آوردن پول را دارد واجب است تقاضای او را قبول کند. به دلیل فرموده‌ی خداوند متعال:

﴿ وَ الَّذينَ يَبْتَغُونَ الْكِتابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ فَكاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فيهِمْ خَيْرا ﴾. [نور/۳۳]

«کسانی که از بردگانتان خواستار آزادی خود با عقد قرارداد شدند، با ایشان عقد قرارداد ببندید اگر خیر و صلاحیّت بر پای خود ایستادن در زندگی آزاد و امانت در پرداخت اقساط باز خرید در ایشان سراغ دیدید، در راه آزادی کمکشان کنید».

از موسی بن انس ﷺ روایت است که گفت: سیرین از حضرت انس ﷺ خواست که او را مکاتب کند – سیرین ثروت زیادی داشت – اما انس ﷺ کتابت او را قبول نکرد، سیرین نزد حضرت عمر ﷺ رفت. عمر ﷺ گفت: او را مکاتب کن. انس ﷺ باز هم سرباز زد. عمر ﷺ در حالی که آیه‌ی ﴿ **فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا** ﴾ را تلاوت می‌کرد، شلاقی به او زد، و در نتیجه انس ﷺ او را مکاتب کرد.[بخاری]

۱۱– کفاره‌ی بسیاری از تخلفات در اسلام، آزاد کردن بردگان قرار داده شده است. کفاره‌ی قتل خطأ، کفاره ترک عمدی روزه، کفاره‌ی ظهار، و کفاره‌ی قسم را به عنوان نمونه در اینجا می‌توان نام برد.]

پرسش: فرد مسلمان چگونه باید برده‌اش را آزاد نماید؟

پاسخ: هر گاه فرد عاقل و بالغ، خطاب به برده یا کنیزش چنین بگوید: «**انت حرّ**»؛ «**تو آزادی**»؛ یا «**انت معتق**»؛ «**تو آزاد شده می‌باشی**»؛ یا «**انت عتیق**»؛ «**تو آزاد هستی**»؛ یا «**انت محرّر**»؛ «**تو رها شده می‌باشی**»؛ یا «**حرّرتک**»؛ «**تو را آزاد نمودم**»؛ یا «**اعتقتک**»؛ «**تو را آزاد کردم**»؛ در این صورت‌ها برده آزاد می‌گردد؛ خواه نیّت آزادی را داشته یا نداشته باشد؛ زیرا این الفاظ و عبارات، در موضوع آزادی برده، صریح و شفّاف می‌باشند؛ و پرواضح است که در الفاظ صریح و شفّاف نیازی به نیّت نمی‌باشد.

پرسش: اگر چنانچه ارباب، آزادی برده‌اش را به برخی از اعضای برده نسبت بدهد؛ [به عنوان مثال بگوید: «**صورت تو آزاد است**» و...] در آن صورت تکلیف چیست؟

پاسخ: هر گاه ارباب خطاب به برده‌اش چنین بگوید: «**رأسک حر**»؛ «**سر تو آزاد است**»؛ یا «**رقبتک حر**»؛ «**گردن تو آزاد است**»؛ یا «**وجهک حر**»؛ «**صورت تو**

آزاد است»؛ و يا «**بدنک حر**»؛ «**بدن تو آزاد است**»؛ در اين صورت با گفتن چنين جملاتی، برده‌اش آزاد می‌گردد.[۱]

پرسش: اگر ارباب خطاب به برده‌اش چنين گفت: «**لامِلک لی عليک**»؛ «**بر تو ملکيّتی ندارم**»؛ در آن صورت حکم آن چيست؟

پاسخ: اگر ارباب با گفتن اين جمله، نيّت آزادی برده را داشت، در آن صورت برده آزاد می‌شود؛ و اگر چنانچه نيّت آزادی برده را نداشت، برده آزاد نمی‌گردد.

و حکم تمامیِ جمله‌ها و عبارات «**کنايه**»، در موضوع آزاد کردن برده نيز همين گونه می‌باشد؛ از اين رو اگر خطاب به برده‌اش چنين گفت: «**خرجت من مِلکی**»؛ «**از ملکيّتم خارج شدی**»؛ و يا «**لاسبيل لی عليک**»؛ «**من کاری به تو ندارم**»؛ در اين صورت اگر ارباب با گفتن اين جمله‌های کنايه، نيّت آزادی برده را داشت، برده آزاد می‌گردد و اگر چنانچه نيّت آزادی را نداشت، آزاد نمی‌گردد.

پرسش: اگر ارباب خطاب به برده‌اش چنين گفت: «**لاسلطان لی عليک**»؛ «**من بر تو قدرت و تسلّطی ندارم**»؛ در اين صورت آيا برده آزاد می‌گردد؟

پاسخ: با گفتن چنين جمله‌ای، برده آزاد نمی‌شود؛ اگر چه ارباب، نيّت آزادی برده را نيز داشته باشد.

پرسش: اگر ارباب خطاب به برده‌اش چنين گفت: «**هذا ابنی**»؛ «**اين برده، فرزند من است**»[۲]؛ و بر اين گفته‌اش ثابت قدم ماند؛ يا چنين گفت: «**هذا**

۱- زيرا به وسيله‌ی اين الفاظ، از تمامیِ بدن، تعبير می‌گردد. (به نقل از هدايه)

۲- اين ادعا زمانی مصداق پيدا می‌کند که مثل اين برده برای مثل اين ارباب متولد بشود؛ يعنی فاصله‌ی زمانی عمر آن دو به گونه‌ای باشد که امکان تولد اين برده از آن ارباب باشد؛ ولی اگر مثل اين برده برای مثل اين ارباب متولّد نمی‌شد، در آن صورت حکمش فرق می‌کند که خود نويسنده، به زودی آن را بيان خواهد نمود. (به نقل از هدايه).

مولای»[1]؛ «**این مولای من است**»؛ و یا برده‌اش را چنین آواز داد و بدو گفت: «**یا مولای**»؛ «**ای مولای من**»؛ آیا با گفتن این جمله‌ها، برده آزاد می‌شود؟

پاسخ آری؛ با چنین الفاظی، برده از قید بردگی آزاد می‌شود؛ اگر چه ارباب نیّت آزادی را نیز نداشته باشد؛ زیرا این الفاظ ملحق به الفاظ صریح می‌باشند.

پرسش اگر ارباب خطاب به برده‌اش چنین گفت: «**یا ابنی**»؛ «**ای فرزندم**»؛ یا «**یا اخی**»؛ «**ای برادرم**»؛ و یا چنین گفت: «**انت مثل الحر**»؛ «**تو همانند فرد آزاد هستی**»؛ در آن صورت حکم آن چیست؟

پاسخ با چنین الفاظی، برده از قید بردگی آزاد نمی‌گردد.

پرسش اگر ارباب به برده‌ای که مثل آن برده برای مثل این ارباب متولّد نمی‌شود، چنین گفت: «**هذا ابنی**»؛ «**این برده، فرزند من است**»؛ در این صورت حکم آن چیست؟

پاسخ امام ابوحنیفه رحمه الله بر این باور است که با چنین الفاظی، برده آزاد می‌شود؛ ولی امام ابویوسف رحمه الله و امام محمد رحمه الله برآنند که برده آزاد نمی‌گردد؛ (زیرا امکان ندارد که مثل این برده از مثل این ارباب متولد شود؛ یعنی فاصله‌ی زمانی عمر آن دو به گونه‌ای نیست که امکان تولد این برده از آن ارباب باشد.)

پرسش اگر ارباب، خطاب به کنیزش چنین گفت: «**انت طالق**»؛ «**تو طلاق هستی**»؛

۱- در زبان عربی، واژه‌ی «مَولی» بدین معانی استعمال شده است: مالک، ارباب، سیّد، آقا، بنده‌ی آزاد شده، ولی نعمت، دوست‌دار، دوست، هم‌پیمان، شریک، پسر، پسرعمو، خواهرزاده، عمو، داماد، نزدیک، خویشاوند، پیرو. [مترجم]

و با ایـن لفـظ، نیّـت آزادی کنیـز را کـرد؛ در آن صـورت آیـا کنیـز آزاد می‌گردد؟

پاسخ: با چنین لفظی، کنیز آزاد نمی‌گردد.

پرسش: اگر ارباب، خطاب به برده‌اش چنین گفت: «**ما انـت الّـا حـرّ**»؛ «**تـو نیـستی مگر آزاد**»؛ آیا با چنین لفظی، آزاد می‌گردد؟

پاسخ: آری؛ با چنین لفظی، برده آزاد می‌گردد.

پرسش: اگر فردی از روی اجبار و زور (اِکراه)، یا مستی و نشئگی، بـرده‌اش را آزاد نمود؛ حکم آن چیست؟

پاسخ: در این دو صورت، برده‌اش آزاد می‌گردد.

پرسش: اگر کنیزی باردار بود و اربابش او را در حال بارداری‌اش آزاد نمود؛ در این صورت حکم جنین او چگونه است؟

پاسخ: در این صورت هم خود کنیز و هم جنینش آزاد می‌گردند.

پرسش: اگر ارباب، تنها جنین کنیز را آزاد کرد؛ در آن صورت حکم آن چیست؟

پاسخ: در آن صورت جنین، آزاد می‌شود ولی کنیز، آزاد نمی‌گردد.

پرسش: آیا اِسناد آزادی برده، به «**ملکیّت**» یا «**شرط**» درست است؟

پاسخ: آری؛ اضافت و اِسناد آزادی برده به «**ملکیّت**» یا «**شرط**» صحیح می‌باشد؛ از این رو اگر فردی خطاب به برده‌ی غیرش، چنین گفت: «**ان ملّکتـک فانـت حرّ**»؛ «**اگر مالک تو شدم، تو آزاد هستی**»؛ و هر گاه این فرد، مالک آن برده

شد، آزاد می گردد. و اگر خطاب به برده‌اش چنین گفت: «**ان دخلت الدار فانت حرّ**»؛ «**اگر وارد این خانه شدی، آزاد هستی**»؛ در آن صورت هر گاه شرط (ورود به خانه)، تحقق پیدا کند، برده آزاد می گردد.

پرسش: آیا برای آزادی برده، صورتی دیگر نیز وجود دارد که به وسیله‌ی آن، برده بدون آزاد کردن اربابش، آزاد گردد؟

پاسخ: هر گاه فردی از طریق ارث، یا هبه و یا خرید، خویشاوند محرم خویش را به ملکیّت خود درآورد، خود به خود آزاد می گردد؛ اگر چه نیّت آزادی آن را نیز نداشته باشد. (از سمرة بن جندب رضی الله عنه روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «**من ملک ذارحم محرم، فهو حرّ**»؛ «**هر کس مالک خویشاوند محرمی شد، آن خویشاوند خود به خود آزاد است**». ابوداود، ترمذی و ابن ماجه]

پرسش: اگر ارباب، قسمتی از برده‌اش را آزاد کرد، در این صورت آیا تنها همان قسمت برده آزاد می گردد یا تمامیِ وجود برده، تحت الشعاع این آزادی قرار می گیرد؟

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه الله بر این باور است که در این صورت تنها همان قسمت برده آزاد می‌شود و در دیگر قسمت باقی مانده‌ی برده، (برده قیمت گذاری می‌شود و بر او لازم است که) باقی مانده‌ی قیمتش را به اربابش بدهد. (یعنی بر برده لازم است که تلاش کند تا خود را به صورت کامل آزاد نماید؛ به این صورت که کار کند تا برای اربابش مبلغی را که با آن آزاد می‌شود به دست آورد.)

امام ابویوسف رحمه الله و امام محمد رحمه الله برآنند که در صورت بالا، تمامی برده

آزاد می‌گردد و نیازی به پرداخت باقی مانده‌ی قیمتش نیست.[1]

پرسش: اگر دو نفر در برده‌ای شریک باشند، و یکی از آن‌ها سهم خود را آزاد کند، در آن صورت حکم سهم شریکش چیست؟

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه‌الله گوید: در این صورت اگر آزادکننده، ثروتمند و توانگر باشد، شریکش مختار است؛ این طور که اگر خواست می‌تواند سهم خودش را آزاد نماید؛ و اگر هم خواست می‌تواند شریک خویش را برای پرداخت سهم خود ضامن نماید؛ و اگر هم خواست می‌تواند از برده کار بکشد تا بدین صورت، قیمت سهم خودش را به دست آورد.

و اگر آزادکننده، مستمند و تنگدست بود، در آن صورت شریکش مختار است؛ این طور که اگر خواست می‌تواند سهم خود را آزاد نماید؛ و اگر هم خواست می‌تواند از برده کار بکشد، تا بدین صورت قیمت سهم خودش را فراچنگ آورد. [به هر حال، اگر دو نفر در برده‌ای شریک باشند و یکی از آن‌ها سهم خود را آزاد کند، اگر آزادکننده غنی و ثروتمند باشد، برده قیمت گذاری می‌شود و سهم شریکش را می‌دهد و به این ترتیب برده به صورت کامل آزاد می‌گردد.

عبدالله بن عمر رضی‌الله‌عنه گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «**هر کس سهم خود را از برده‌ی شراکتی آزاد کرد و به اندازه‌ی قیمت برده پول داشت، باید برده عادلانه قیمت‌گذاری شود؛ سهم هر کدام از شرکایش را بدهد و به این ترتیب برده به نام او آزاد می‌شود. و اگر مالی نداشت که به قیمت برده**

۱- اصل موضوع از آن قرار است که از دیدگاه امام ابوحنیفه(رح)، آزادی برده، تجزیه‌پذیر می‌باشد؛ از این رو بدان چه آزاد نموده، اکتفا می‌شود. و از دیدگاه امام امام ابویوسف(رح) و امام محمد(رح)، آزادی برده، تجزیه‌پذیر نمی‌باشد؛ و شافعی نیز بر همین باور است. از این رو اِسناد آزادی به یک قسمت برده، همانند اسناد آن به کلّ می‌باشد؛ بنابراین تمامی برده آزاد می‌گردد. (به نقل از هدایه)

برسد، برده به اندازه‌ی سهم او آزاد شده است». (بخاری و مسلم)

و اگـر آزاد کننـده، مـالی نداشـته باشـد کـه بـا آن سـهم شـرکایش را خریداری نماید و برده را به صورت کامل آزاد کند، در آن صـورت بـرده به اندازه‌ی سهم او آزاد می‌شود، و بر برده لازم است که تلاش کند تا خـود را به صورت کامل آزاد نماید؛ به این صورت که کار کند تا برای سـیّدش، مبلغی را که با آن آزاد می‌شود را به دست آورد.

ابوهریره رضی الله عنه گویـد: پیـامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمـود: «**هـر کـس سـهم خـود را از برده‌ای آزاد کند، اگر پول داشته باشد، آزاد کردن بقیه‌ی برده، برعهده‌ی خود اوست ولی اگر پول نداشته باشد، برده قیمت‌گذاری می‌شود و از بـرده بـدون این که سخت‌گیری کنند، بخواهند تا کار کند و بقیه‌ی خود را آزاد نمایـد**». بخاری و مسلم.]

و امام ابویوسف رحمه الله و امام محمد رحمه الله بر این باورنـد کـه اگـر دو نفـر در برده‌ای شریک باشند و یکی از آن‌ها سهم خود را آزاد کند؛ اگر آزادکننده ثروتمند و توانگر باشد، در آن صورت فرد آزادکننده باید سهم شریکش را ضامن گردد؛ (این طور که برده را قیمت‌گذاری کند و قیمت سهم شریکش را بدو بدهد.) و اگر آزادکننده، مستمند و تنگدست بود؛ در آن صورت بر برده لازم است که تلاش کند تا خود را به صورت کامل آزاد نماید؛ به این صورت که کار کند تا برای شریکِ آزاد کننده، قیمت سهم او را بپردازد.

پرسش: شما پیشتر بیان نمودید که اگر کسی خویشاوند محرم خویش را به ملکیّـت خـود درآورد، در آن صـورت خویـشاوند محـرمش خـود بـه خـود آزاد می‌گردد؛ در اینجا سؤالی دیگر پیش می‌آید و آن این که: اگر دو نفر، برده‌ای را خریداری نمودند؛ و یا برده‌ای را به ارث بردند، و این در حالی اسـت کـه این برده‌ی خریداری شده یا به ارث برده شده، فرزند یکی از آن دو خریـدار یا وارث می‌باشد؛ در این صورت آیا این برده‌ی مشترک، بـه خـاطر پـدرش

آزاد می‌گردد؟ (و اگر آزاد گردد،) تکلیف سهم شریک پدرش چگونه می‌باشد؟ و در این صورت آیا پدرش سهم شریکش را ضامن می‌گردد؟

پاسخ در این صورت سهم پدرش آزاد می‌گردد، و پدرش سهم شریکش را ضامن نمی‌گردد؛ بلکه شریکش مختار است؛ این طور که اگر خواست می‌تواند سهم خودش را آزاد نماید و اگر هم خواست می‌تواند از برده کار بکشد تا بدین صورت قیمت سهم خود را فراچنگ آورد.

پرسش اگر دو نفر در برده‌ای شریک بودند، و هر یک از آن دو گواهی دادند که شریکش سهم خویش را آزاد نموده است، ولی هیچ کدام از آن دو به آزاد کردن سهم خود اعتراف ننمودند؛ در این صورت آیا برده آزاد می‌گردد؟ و چه کسی ضامن سهم هر یک از آن دو شریک می‌باشد؟

پاسخ امام ابوحنیفه رحمه‌الله بر این باور است که در این صورت تمامی برده آزاد می‌گردد، و بر برده لازم است که پس از آزادی خویش تلاش کند تا قیمت سهم هر یک از آن دو شریک را بدان‌ها بپردازد؛ و در این مورد ثروتمند بودن یا تنگدست بودن هر دو شریک، یکسان است.[1]

و امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله برآنند که اگر هر دو شریک، توانگر و ثروتمند بودند، در آن صورت برده، برای هیچ یک از آن‌ها در برابر آزادی خود چیزی را پرداخت نکند؛ و اگر چنانچه هر دو شریک، تنگدست و مستمند بودند، در آن صورت پس از آزادی خویش، کار و تلاش کند تا قیمت سهم هر یک از آن دو شریک را بدان‌ها بپردازد.

و اگر یکی از آن دو شریک، توانگر و ثروتمند و دیگری، مستمند و تنگدست باشد، در آن صورت برده برای توانگر و ثروتمند در برابر آزادی خود

۱- و در صورتی که یکی از آن دو شریک، توانگر و ثروتمند و دیگری تنگدست و مستمند باشد، باز هم حکم همین گونه است. (به نقل از هدایه)

چیزی را پرداخت نکند، ولی در مورد فرد مستمند و تنگدست، لازم است که پس از آزادی خویش، کار و تلاش کند تا قیمت سهم او را بدو بپردازد.

پرسش: مردمان، برده‌ها و کنیزان را برای رضای خداوند بلند مرتبه آزاد می‌کنند؛ پس اگر کسی چنین بگوید: «**اعتقتُ للشیطان**»؛ «**برده‌ام را برای شیطان آزاد نمودم**»؛ یا «**اعتقت للصنم**»؛ «**برده‌ای را برای بت آزاد کردم**»؛ در این صورت آیا برده آزاد می‌گردد؟

پاسخ: آری؛ برده آزاد می‌گردد.

پاره‌ای از احکام

۱. اگر اربابِ حَربی در دار حَرب (سرزمین دشمن)، برده‌ای داشت؛ و این برده مسلمان شد و **دارحرب** را به مقصد **داراسلام** (سرزمین مسلمانان) ترک نمود؛ در آن صورت آن برده آزاد می‌باشد.
۲. نوزاد کنیزی که از نتیجه‌ی نزدیکی و آمیزش ارباب با آن کنیز به دنیا می‌آید، آزاد می‌باشد.
۳. نوزاد کنیزی که از نتیجه‌ی نزدیکی و آمیزش شوهر با آن کنیز، به دنیا می‌آید، برده‌ی ارباب آن کنیز می‌باشد.
۴. اگر شوهر زنِ آزاد، برده باشد و در نتیجه‌ی نزدیکی و آمیزش این برده با همسر آزادش، نوزادی به دنیا بیاید، آن نوزاد آزاد می‌باشد.

تدبیر

پرسش: «**تدبیر**» چیست؟

پاسخ: «**تدبیر**»: عبارت است از (تعلیق آزادی برده به مرگ ارباب؛ مثل این که) ارباب به برده‌اش چنین بگوید: «**اذا انا متّ فانت حرّ**»؛ «**هر گاه مُردم، پس**

از مرگ من آزادی». یا چنین بگوید: «**انت حرّ عن دبر منّی**»؛ یا «**انت مـدبّر**»؛ «**تو پس از مرگ من، آزاد هستی**»؛ یا «**قد دبّرتک**»؛ «**بـه راسـتی تـو را مـدبّر ساختم**»؛ یعنی هر گاه مُردم، بعد از مرگ من آزادی.

پرسش: هر گاه ارباب برده، الفاظ و جمله‌های بالا را به کار ببرد، در آن صورت به چه چیزی فیصله و حکم می‌شود؟

پاسخ: هر گاه ارباب، الفاظ مزبور را به کار ببرد، برده «**مدبّر**» مـی گـردد؛ از ایـن رو هر گاه اربابش وفات نمود و چهره در نقاب خاک کشید، برده نیز آزاد می گردد. بنابراین فروش و هبه‌ی «**مدبّر**» (برده‌ی تدبیر شده) جایز نیست؛ و ارباب می‌تواند برده‌ی مدبّر خویش را به کار گمارد و او را به اجاره بدهد.

پرسش: اگر ارباب، کنیز خویش را «**مـدبّر**» نمود، در آن صورت آیا می‌تواند در حیات و زندگی‌اش با او نزدیکی و آمیزش نماید، و یا او را به عقد نکاح کسی درآورد؟

پاسخ: انجام هر دو امر برای ارباب درست می‌باشد.

پرسش: اگر ارباب، کنیز مدبّر خویش را به عقد نکاح کسی درآورد؛ و آن کنیز در نتیجه‌ی نزدیکی و آمیزش آن مرد با او، صاحب فرزند شد، در آن صـورت حکم آن نوزاد چیست؟

پاسخ: در این صورت آن نوزاد نیز همراه با مادرش، مدبّر می‌باشد.

پرسش: هر گاه اربابی که برده‌اش را مدبّر ساخته است وفات نماید؛ در این صورت آیا برده‌ی مدبّر، (پس از مرگ اربابش) به صورت مجّانی آزاد می گردد یـا باید قیمت خویش را به وارثان ارباب بپردازد؟

پاسخ: در این موضوع تفصیل وجود دارد؛ بدین صورت که اگر قیمت برده از یک سوم کلّ مالِ ارباب بیشتر نبود، در آن صورت بدون پرداخـت چیـزی آزاد

می‌گردد؛ و اگر چنانچه ارباب بدهکار بود و بدهکاری وی به حدّی زیاد بود که همه‌ی دارایی‌اش را دربرمی‌گرفت، در آن صورت بر برده لازم است که تمامی قیمت خویش را به طلبکاران اربابش پرداخت نماید.

پرسش: اگر ارباب، تدبیر برده‌اش را به صفتی معلّق نمود؛ مثل این که خطاب به برده‌اش بگوید: «**اگر در همین بیماری‌ام، وفات نمودم، تو آزاد هستی**»؛ یا «**اگر در این سفر وفات کردم، تو آزادی**»؛ و یا «**اگر در فلان بیماری، جان سالم بدر نبردم، تو آزاد هستی**»؛ در این صورت آیا این برده، مدبّر می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت برده، مدبّر نمی‌گردد؛ از این رو فروش و هبه‌ی وی درست می‌باشد؛ ولی اگر ارباب براساس همان صفتی که تدبیر برده‌اش را بدان معلّق نموده بود وفات کرد، در آن صورت برده - همانند مدبّر - از یک سوم کلّ مالِ ارباب آزاد می‌گردد؛ زیرا در این صورت شرطی که آزادی برده بدان معلّق شده، تحقق پیدا کرده است.

استیلاد (طلب فرزند کردن از کنیز، آبستن نمودن کنیز)

پرسش: «**استیلاد**» چیست؟

پاسخ: هر گاه ارباب با کنیزش نزدیکی و آمیزش نماید و در نتیجه‌ی این آمیزش و همبستری، از آن کنیز فرزندی به دنیا بیاید، در آن صورت گفته می‌شود که ارباب از کنیزش طلب فرزند نموده است (استیلاد)؛ و بدان کنیز نیز «**اُمّ ولدِ**» ارباب گفته می‌شود.

ناگفته نماند که این موضوع، مشروط بر آن است که ارباب اعتراف نماید که نوزادی که از آن کنیز به دنیا آمده از او می‌باشد و نقش خود را در حامله شدن کنیز انکار نکند؛ و در این صورت است که نسب نوزاد از ارباب ثابت می‌گردد.

پرسش: به بیان احکام و مسائلی بپردازید که به «**امّ ولد**» تعلّق دارند؟

پاسخ: فروش و به ملکیّت درآوردن «**امّ ولد**» درست نیست؛ و ارباب می‌تواند با او آمیزش و نزدیکی نماید، از او کار بکشد، او را به کاری بگمارد و او را به عقد زناشویی کسی دیگر دربیاورد. و هر زمان که ارباب وفات نمود و چهره در نقاب خاک کشید، امّ‌ولد از تمامیِ مالِ ارباب آزاد می‌گردد؛ از این رو بر اُمّ‌ولد لازم نیست که پس از آزادی خویش، قیمت خود را به وارثان ارباب یا طلبکاران او پرداخت نماید.

و اگر ارباب، امّ‌ولد خویش را به عقد نکاح کسی درآورد، و آن امّ‌ولد، فرزندی را به دنیا آورد، در آن صورت فرزندش نیز در حکم مادرش می‌باشد؛ یعنی با آزاد شدن مادرش، آزاد می‌گردد.

پرسش: شما در مسئله‌ی پیشین، «**استیلاد**» را بدین موضوع مقیّد نمودید که ارباب باید اعتراف کند که نوزادی که از آن کنیز به دنیا آمده» از او می‌باشد و نقش خود را در حامله شدن کنیز، انکار نکند؛ حال سؤال اینجاست که اگر ارباب کنیز بدین موضوع اقرار نکرد، در آن صورت حکم آن چیست؟

پاسخ: اگر چنانچه ارباب اعتراف نکرد نوزادی که از آن کنیز به دنیا آمده از او می‌باشد، در آن صورت نسب آن نوزاد از ارباب ثابت نمی‌گردد؛ از این رو هر گاه آن نوزاد را از خود نفی کرد و نقش خود را در حامله شدن کنیز انکار کرد، در آن صورت نسب نوزاد از او نفی می‌گردد.

پرسش: اگر ارباب اعتراف کرد نوزادی که از کنیز به دنیا آمده، از او می‌باشد؛ آن گاه پس از مدتی، فرزندی دیگر از آن کنیز به دنیا آمد؛ در این صورت آیا برای ثبوت نسبِ فرزند دوم، لازم است که ارباب برای بار دوم اقرار کند که این نوزاد از من است، یا در این زمینه، به اقرار اوّلی‌اش اکتفا می‌شود؟

پاسخ در این صورت نسبِ فرزند دوم، بدون اقرار ارباب، ثابت می گردد. ولی اگر ارباب نسب او را از خود نفی کرد، در آن صورت نسب وی از ارباب ثابت نمی گردد.

پرسش اگر فردی با کنیز فردی دیگر ازدواج کرد و پس از ازدواج با او نزدیکی و آمیزش نمود، و از او صاحب فرزندی شد؛ و پس از مدتی، آن کنیز را در ملکیّت خود درآورد؛ در این صورت آیا آن کنیز، «**اُمّ ولد**» وی به شمار می‌آید؟

پاسخ آری؛ کنیز، اُمّ‌ولد وی می‌باشد؛ از این رو احکام و مسائل امّ‌ولد بر او به مرحله‌ی اجرا درمی‌آید.

پرسش اگر فردی، کنیزی داشت؛ و پدر آن فرد با کنیز فرزندش نزدیکی و آمیزش نمود و در نتیجه‌ی این نزدیکی و آمیزش، کنیز فرزندی را به دنیا آورد؛ و پدرِ ارباب ادّعا کرد که آن نوزادی که از آن کنیز به دنیا آمده، از او می‌باشد؛ در این صورت آیا نسب نوزاد از پدرِ ارباب ثابت می گردد؟

پاسخ در این صورت نسب نوزاد از پدرِ ارباب - که ادّعا نموده: نوزادی که از آن کنیز به دنیا آمده از او می‌باشد - ثابت می گردد و کنیز نیز «**امّ ولد**» او می‌باشد.

پرسش در مسئله‌ی پیشین، هر گاه کنیز «**امّ ولدِ**» پدرِ ارباب بشود، در آن صورت آیا بر پدر لازم است که قیمت کنیز را به پسرش - که ارباب و مالک آن کنیز است - بپردازد؟

پاسخ آری؛ بر پدر لازم است که قیمت آن کنیز را به پسرش پرداخت نماید.

پرسش در مسئله‌ی پیشین، آیا بر پدر ارباب واجب است که علاوه از قیمت کنیز،

چیزی دیگر از قبیل: مهریّه (عقر)[1] و یا قیمت نوزادی که از آن کنیز به دنیا آمده، پرداخت نماید؟

پاسخ: در این صورت پرداخت چیزی دیگر – علاوه از پرداخت قیمت خود کنیز – بر او واجب نیست.

پرسش: اگر فردی، با کنیز نواسه‌اش نزدیکی و آمیزش نمود و در نتیجه‌ی این نزدیکی و آمیزش، کنیز فرزندی را به دنیا آورد و پدر بزرگِ ارباب ادعا کرد که آن نوزادی که از آن کنیز به دنیا آمده از او می‌باشد؛ در این صورت آیا نسب نوزاد از پدربزرگِ ارباب، ثابت می گردد؟

پاسخ: در این صورت اگر پدر ارباب وفات نموده بود، نسب نوزاد کنیز از پدربزرگِ ارباب ثابت می گردد؛ و اگر چنانچه پدر ارباب در قید حیات بود، در آن صورت نسب نوزاد کنیز از پدر بزرگِ ارباب ثابت نمی گردد.

پرسش: اگر دو نفر در کنیز شریک بودند؛ و این کنیز فرزندی را به دنیا آورد و یکی از آن دو شریک ادعا نمود که آن نوزاد، فرزند او می‌باشد؛ در این صورت آیا نسب نوزاد از او ثابت می گردد؟

پاسخ: آری؛ در این صورت نسب آن نوزاد از آن فرد ثابت می گردد؛ از این رو کنیز نیز «**امّ ولد**» او می‌باشد و بر او لازم است که نصف مهریه و نصف قیمت کنیز را به شریکش بپردازد؛ ولی در مورد قیمت نوزاد، پرداخت چیزی بر او لازم نمی‌باشد.

پرسش: در مسئله‌ی پیشین، اگر هر دو شریک ادعا کنند که نوزادی که از آن کنیز به دنیا آمده، فرزند آن‌ها می‌باشد؛ در این صورت در بین آن‌ها چگونه فیصله می‌شود؟

۱- عقر: به مهریه‌ی زنی گفته می‌شود که از روی شبهه با او نزدیکی و آمیزش بشود. (به نقل از کتاب «المغرب»)

پاسخ در آن صورت نسب نوزاد از هر دوی آن‌ها ثابت می‌شود؛ از این رو کنیز نیز «امّ‌ولد» هر دو نفر می‌باشد و بر هر یک از آن دو لازم است که نصف مهریّه را بپردازد؛ و همچنین بر هر یک از آن دو شریک لازم است که آنچه ادایش از یکی از دو شریک بر دیگری واجب است، عوض آن را به دیگری بپردازد.

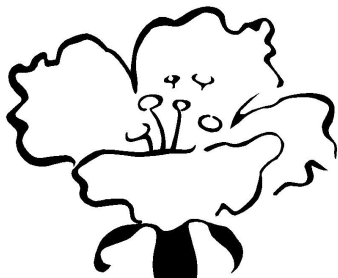
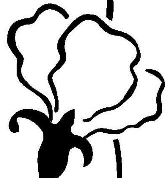
پرسش در مسئله‌ی بالا، اگر یکی از آن دو شریک، یا خود نوزاد وفات کرد، در آن صورت میراث آن‌ها چگونه می‌باشد؟

پاسخ اگر چنانچه یکی از دو شریک وفات کرد، در آن صورت نوزاد از هر یک از آن دو، میراثِ کاملِ پسر را می‌برد؛ و اگر خود نوزاد وفات نمود، در آن صورت به هر دو شریک، میراث یک پدر می‌رسد.

پرسش اگر فردی، برده‌اش را «**مکاتب**» کرد؛ برده‌ی مکاتب، کنیزی را خریداری نمود و ارباب مکاتب با آن کنیز، نزدیکی و آمیزش کرد؛ و پس از مدتی، آن کنیز فرزندی را به دنیا آورد و اربابِ مکاتب ادعا کرد که آن نوزادی که از کنیز به دنیا آمده از او می‌باشد؛ در این صورت حکم ثبوت نسب آن نوزاد از ارباب مکاتب چگونه می‌باشد؟ و در این صورت، ارباب چه چیزی را باید به برده‌ی مکاتبش پرداخت نماید؟

پاسخ اگر برده‌ی مکاتب، ادعای اربابش را تصدیق نمود؛ در آن صورت نسب نوزاد از اربابش ثابت می‌گردد و بر ارباب لازم است که مهریّه‌ی کنیز (عقر) و قیمت نوزاد او را پرداخت نماید؛ ولی در این صورت، کنیز «**امّ ولد**» او نمی‌گردد.

و اگر چنانچه برده‌ی مکاتب، ادعای اربابش را تکذیب نمود، در آن صورت نسب نوزاد از اربابش ثابت نمی‌گردد.

کتاب مکاتب

مكاتب

[«**کتابت**»: عبارت از تعلیق آزادی برده در برابر عوضی معیّن. به دیگر سخن؛ «**کتابت**»: آن است که مرد کتباً تعهّد کند که اگر برده‌اش مبلغی معیّن، در اوقات معیّن به او پرداخت کند، او را آزاد خواهد کرد.]

پرسش: معنای این که می گویند: «**ارباب، برده‌اش را کتابت کرد**» چیست؟

پاسخ: «**کتابت**»: عبارت از آن است که – به عنوان مثال: – ارباب خطاب به برده یا کنیزش بگوید: «**آزادی تو را به پرداخت هزار درهم معلّق نمودم؛ و این هزار درهم نیز به صورت قسطی می‌باشد؛ قسط اولش به فلان مقدار از پول، و قسط آخرش نیز به فلان مقدار از پول؛ از این رو اگر این هزار درهم را پرداخت نمودی، آزادی؛ و اگر از پرداخت آن ناتوان و درمانده شدی، همین طور برده باقی خواهی ماند**».

اگر برده این قرارداد را پذیرفت، در آن صورت بدو «**مکاتب**»[1] و به عقد

۱- این چیزهایی که بیان شد، از الفاظ کتابت می‌باشند که آن‌ها را «طوری» در کتاب «**تکملة البحر الرائق**» به نقل از «**جامع الصغیر**» (۱۵/۸) نقل کرده است. و بدین عقد و قرارداد، هم «**کتابت**» می گویند و هم «**مکاتبه**»؛ زیرا در هر کدام از آن‌ها، وثیقه (سند و قباله) نوشته می‌شود.

و شرط مکاتبه آن است که قید بردگی در برده وجود داشته باشد، و مقدار و جنس «**بدل کتابت**» نیز مشخص و معلوم باشد. و سبب مکاتبه آن است که ارباب در دنیا، به بدل کتابت، گرایش و تمایل داشته باشد و در آخرت نیز به فکر فراچنگ آوردن ثواب آزادی برده باشد، و تمایل و رغبت برده نیز به آزادی و احکام مربوط به آن به صورت عاجل و آجل باشد. و رکن مکاتبه نیز همان «**ایجاب**» و «**قبول**» می‌باشد. ←

قرارداد نیز «**کتابت**» می‌گویند؛ و به عوضی که برده بـه اربـابش در برابـر آزادی خویش می‌پردازد، «بدل کتابت» مـی‌گوینـد. خداونـد بلنـد مرتبـه می‌فرماید:

﴿ ...وَٱلَّذِينَ يَبۡتَغُونَ ٱلۡكِتَٰبَ مِمَّا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُكُمۡ فَكَاتِبُوهُمۡ إِنۡ عَلِمۡتُمۡ فِيهِمۡ خَيۡرٗا ...﴾ [نور/۳۳]

«کسانی که از بردگانتان خواستار (آزادی خود بـا) عقـد قـرارداد شدند، با ایشان عقد قرارداد ببندید اگر خیر (و صلاحیّت بر پـای خـود ایـستادن در زنـدگی آزاد و امانـت در پرداخـت اقـساط بازخرید) در ایشان سراغ دیدید.».

[موسی بـن انـس رضی الله عنه گویـد: «سـیرین از انـس رضی الله عنه خواسـت کـه او را مکاتب کند - سیرین ثروت زیادی داشت - اما انس رضی الله عنه کتابت او را قبـول نکرد. سیرین نزد عمر بن خطاب رضی الله عنه رفت. عمر رضی الله عنه گفـت: او را مکاتـب کن. انس رضی الله عنه باز هم سر باز زد. عمر رضی الله عنه در حالی که آیـه‌ی «**فکـاتبوهم ان علمتم فیه خیرا**» را تلاوت می‌کرد، شـلاقی بـه او زد؛ در نتیجـه انـس رضی الله عنه، سیرین را مکاتب کرد.» بخاری]

پرسش: آیا می‌توان به هنگام قرارداد «**کتابـت**»، شـرط گذاشـت کـه بـرده، «**بـدل کتابت**» را به صورت نقدی به اربابش تحویل بدهـد. و یـا لازم اسـت کـه

➡ و حکم مکاتبه از جانب برده، از بین رفتن «**حِجر**» (ممانعـت از دخـل و تـصرف) و ثبـوت فـوریِ آزادی مِلکی می‌باشد تا جایی که از آن پس به بعد، خود برده مالک خود و کارِ خود می‌باشد؛ از این رو اگر اربـاب، به خود برده‌ی مکاتب یا مالش جنایت کرد، در آن صورت ضامن می‌گردد؛ و آزادی حقیقی برده، وقتی تحقـق پیدا می‌کند که برده، بدل کتابت را به ارباب بپردازد؛ و حکم مکاتبه از جانب ارباب آن است که ارباب ایـن قدرت را دارد که بدل کتابت خویش را بالفور از برده‌ی مکاتب تحویل بگیرد؛ والفاظ مکاتبـه عبـارت از آن است که ا رباب به برده‌اش بگوید: در برابر پرداخت فلان مقدار پول، تو را مکاتب نمودم. یـا الفـاظی از ایـن قبیل که بیانگر کتابت برده باشد. (به نقل از شرح زیلعی بر کنز الدقائق)

«بدل کتابت» مؤجّل و مهلت‌دار باشد؟

پاسخ (در پرداخت «بدل کتابت»، هر دو امر جایز است؛ یعنی) اگر به هنگام قرارداد «کتابت»، شرط گذاشتند که برده، بدل کتابت را به صورت نقدی پرداخت نماید، جایز است و اگر شرط گذاشتند که برده، بدل کتابت را با تأجیل و مهلت به ارباب تحویل دهد، باز هم درست می‌باشد. و همچنین درست است که پرداخت «بدل کتابت» را قسط‌بندی نمایند.

پرسش آیا ارباب می‌تواند برده‌ی خردسالش را مکاتبه نماید؟

پاسخ در صورتی ارباب می‌تواند برده‌ی خردسالش را مکاتبه نماید که آن برده با داد و ستد آشنایی داشته باشد.

پرسش هر گاه ارباب، برده‌اش را مکاتبه نماید، در آن صورت چه احکام و مسائلی به آن «**کتابت**» تعلّق می گیرد؟

پاسخ اگر چنانچه قرارداد «**کتابت**» صحیح و درست باشد، در آن صورت برده‌ی مکاتب از «**قدرت و سلطه‌ی**» ارباب خارج می‌شود، ولی از ملکیّتش بیرون نمی‌گردد.[1] از این رو برده می‌تواند به داد و ستد مشغول شود و به مسافرت بپردازد.

پرسش آیا برده‌ی مکاتب می‌تواند با زنی ازدواج نماید؟

پاسخ بدون اجازه‌ی ارباب، نمی‌تواند با کسی ازدواج کند.

۱- از این رو برخی از صاحب‌نظران فقهی، کتابت را چنین تعریف کرده‌اند: «**کتابت**» عبارت از آن است که به وسیله‌ی آن، برده‌ی مکاتب، فوراً از «**قدرت و سلطه‌ی**» ارباب بیرون می‌شود ولی ملکیّت ارباب زمانی از بین می‌رود که برده، بدل کتابت را بدو، بپردازد.

پرسش: اگر برده‌ی مکاتب، برای پرداخت «**بدل کتابت**» کار و تلاش نمود (و دارایی و اموالی را فراچنگ آورد)؛ در این صورت آیا می‌تواند از حاصل درآمد خویش، چیزی را هبه یا صدقه نماید؟

پاسخ: در این صورت نمی‌تواند از حاصل کسب و کار خویش، هبه یا صدقه نماید؛ ولی می‌تواند شیء ناچیز و اندکی را در راه خدا صدقه نماید.

پرسش: آیا برده‌ی مکاتب می‌تواند کفالت کسی را به عهده بگیرد؟

پاسخ: انجام این کار برای برده‌ی مکاتب درست نمی‌باشد.

پرسش: اگر برده‌ی مکاتب، کنیزی را خریداری نمود و با او نزدیکی و آمیزش کرد، و در نتیجه‌ی این نزدیکی و آمیزش، فرزندی به دنیا آورد؛ در این صورت حکم این بچه چیست؟

پاسخ: در این صورت آن بچه نیز در حکم «**کتابت**» داخل می‌باشد و حکم وی همانند حکم پدرش می‌باشد؛ و کسب و کار آن بچه نیز از آنِ پدرش می‌باشد.

پرسش: اگر اربابی، کنیز خودش را به عقد نکاح برده‌اش درآورد؛ سپس هر دوی آن‌ها را مکاتب ساخت؛ پس از مدتی از آن برده و کنیز، فرزندی متولد شد؛ در آن صورت حکم آن بچه چیست؟

پاسخ: در این صورت، آن بچه در کتابت مادرش داخل می‌باشد و کسب و کار او نیز از آنِ مادرش می‌باشد.

پرسش: اگر فردی، کنیزش را مکاتب ساخت؛ سپس با او نزدیکی و آمیزش نمود؛ در این صورت آیا پرداخت چیزی بر ارباب واجب می‌باشد؟

پاسخ آری؛ بر ارباب واجب است که به کنیز، مهریّه (عقر) بپردازد.

پرسش اگر ارباب در حق برده‌ی مکاتب، یا در حق پسرش، مرتکب جنایتی شد، در آن صورت تکلیف چیست؟

پاسخ در این صورت ارباب – همانند بیگانگان – در برابر این جنایت مسئول می‌باشد و مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد؛ یعنی همان طور که اگر بیگانگان (غیر از ارباب) در حق این مکاتب و پسرش مرتکب جنایتی بشوند، مورد مؤاخذه قرار می‌گیرند، همچنین ارباب نیز اگر در حق آنان مرتکب جنایتی گردد، باید در برابر این جنایتش پاسخگو باشد؛ از این رو مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد.

پرسش اگر ارباب، مال کنیزِ مکاتبش را ضایع و تلف کرد؛ در آن صورت حکمش چیست؟

پاسخ در آن صورت بر ارباب لازم است که تاوان و غرامت آن چه را که از مال کنیزِ مکاتبش تلف نموده، بدو بپردازد.[1]

پرسش اگر برده‌ی مکاتب، پدر یا پسر خویش را خریداری نمود؛ در آن صورت آیا آنان خود به خود آزاد می‌شوند؟

پاسخ در این صورت، پدر یا پسرش بلافاصله (پس از خرید)، آزاد نمی‌شوند، بلکه همراه خود مکاتب در کتابتش داخل می‌باشند؛ از این رو هر گاه خود مکاتب آزاد شد، آن‌ها نیز با او آزاد می‌گردند.

۱- و اگر ارباب، مال برده‌ی مکاتبش را ضایع و تلف نمود، باز هم بر او لازم است که تاوان و غرامت آن را به برده‌ی مکاتبش بپردازد.

پرسش: اگر برده‌ی مکاتب، «**امّ ولد**» خویش را همراه با پسر او خریداری نمود؛ در این صورت حکم آن چیست؟

پاسخ: در این صورت پسر امّ ولد در کتابت داخل می‌گردد؛ از این رو برده‌ی مکاتب نمی‌تواند «**امّ ولد**» خویش را به فروش برساند.

پرسش: اگر برده‌ی مکاتب، فردی از خویشاوندانِ محرم خویش را - به جز پدر و پسرش - خریداری نمود؛ در این صورت آیا آنان در کتابت او داخل می‌شوند؟

پاسخ: امام ابوحنیفه ﷬ بر این باور است که کسانی در کتابت برده‌ی مکاتب داخل می‌باشند، که در بین او و برده‌ی مکاتب (خریدار)، قرابتِ «**وِلادت**» حاکم باشد؛ از این رو خویشاوندانِ محرم - غیر از پدر و پسر - در کتابت برده‌ی مکاتب داخل نمی‌باشند.

پرسش: اگر برده‌ی مکاتب، بدل کتابت خویش را به صورت «**اقساطی**» می‌پرداخت؛ سپس از پرداخت «**قسطی**» از اقساط، عاجز و ناتوان شد؛ در آن صورت آیا قاضی می‌تواند او را از پرداخت بدل کتابت، عاجز و ناتوان معرّفی نماید و قرارداد کتابتش را فسخ نماید؟

پاسخ: امام ابوحنیفه ﷬ گوید: قاضی به وضعیّت و حالت او نگاه نماید؛ این طور که اگر برده‌ی مکاتب طلبکار بود؛ یا قرار بود مالی بدو پرداخت شود؛ در آن صورت قاضی در صادر کردن حکم «**تعجیز**» او شتاب نورزد؛ بلکه بدو دو، سه روزی مهلت بدهد. (یعنی قاضی تا دو، سه روزی، او را از پرداخت بدل کتابت، عاجز و ناتوان معرفی نکند و قرارداد کتابش را فسخ ننماید)؛ و اگر این برده‌ی مکاتب، چیزی در بساط نداشت، و اربابش نیز خواستار «**تعجیز**» او شد، در آن صورت قاضی می‌تواند او را از پرداخت بدل کتابت، عاجز و ناتوان معرفی نماید و قرارداد کتابتش را فسخ نماید.

و امام ابویوسف رحمه‌الله بر این باور است: تا وقتی که دو قسط پیاپی سپری نشده، قاضی نمی‌تواند او را از پرداخت بدل کتابت، عاجز و ناتوان معرفی نماید و قرارداد کتابتش را فسخ نماید.

پرسش: اگر مکاتب، از پرداخت بدل کتابت عاجز و ناتوان شد، آیا دوباره به همان بردگی پیشین خویش باز می‌گردد؟

پاسخ: آری؛ هر گاه مکاتب از پرداخت بدل کتابت، عاجز و ناتوان گردد، دوباره به بردگی پیشین خویش باز می‌گردد؛ و تمامی دارایی و اموالی هم که از کسب و کار خویش فراچنگ آورده، به ارباب وی تعلّق می‌گیرد.

پرسش: اگر برده‌ی مکاتب در حالی وفات کرد که به اندازه‌ی بدل کتابت خویش، مال و دارایی داشت، در آن صورت آیا به سبب مرگ وی، قرارداد کتابت فسخ می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت به سبب مرگ وی، قرارداد کتابت فسخ نمی‌گردد، بلکه از اموال و دارایی او، بدل کتابتش پرداخت می‌شود؛ و به آزادی وی در واپسین لحظاتِ حیات و زندگی‌اش فیصله می‌گردد.

پرسش: اگر قاضی به آزادی مکاتب در واپسین لحظاتِ حیات و زندگی‌اش فیصله کرد، و بدل کتابت وی نیز از مالش پرداخته شد؛ سپس مقداری از اموال و دارایی مکاتب باقی ماند؛ در آن صورت باقی مانده‌ی مال را چه کسی می‌گیرد؟

پاسخ: باقی مانده‌ی مال، از آنِ وارثان او می‌باشد.

پرسش: حکم فرزندان این برده‌ی مکاتب چگونه می‌باشد؟

پاسخ: فرزندان او نیز آزاد می‌باشند.

پرسش: اگر برده‌ی مکاتب در حالی وفات کرد که به اندازه‌ی بدل کتابت خویش، مال و دارایی نداشت؛ و فرزندی هم از پس خود بر جای گذاشت؛ و این در حالی است که فرزند مکاتب نیز در زمان کتابت به دنیا آمده است؛ در این صورت حکم این فرزند چیست؟ آیا او نیز در حکم کتابت باقی می‌ماند؟

پاسخ: این فرزند نیز مکاتب می‌باشد؛ از این رو بر او لازم است که بدل کتابت پدرش را به صورت «**اقساطی**» پرداخت نماید؛ و هر گاه بدل کتابت را پرداخت نمود، در آن صورت به آزادی پدرش - پیش از مرگ او - و به آزادی خود فرزند، فیصله می گردد؛ و این مسئله در صورتی است که فرزند مکاتب در زمان کتابت به دنیا آمده باشد.

و اگر مکاتب، فرزندی از پس خود بر جای گذاشت که او را در وقت کتابت خریداری نموده بود، در آن صورت بدان فرزند گفته شود که یا بدل کتابت را هم اکنون بپرداز، و یا دوباره به بردگی باز گردانیده می‌شوی.

پرسش: اگر فرد مسلمان، برده‌اش را در برابر پرداخت شراب یا خوک، مکاتب نمود؛ در آن صورت حکم چنین مکاتبه‌ای چگونه است؟

پاسخ: در این صورت قرارداد مکاتبه فاسد می‌باشد.

پرسش: اگر در مسئله‌ی پیشین، مکاتب در بدل کتابت خویش، شراب یا خوک را به اربابش پرداخت نمود؛ در آن صورت آیا به آزادی وی فیصله می گردد؟

پاسخ: آری؛ به آزادی وی فیصله می گردد؛[1] و بر مکاتب لازم است که (به جای

۱- هر گاه فرد مسلمان آزادی برده‌اش را در برابر پرداخت عین شراب معلّق نماید، در آن صورت بر برده لازم است که قیمت خویش را به اربابش بپردازد؛ زیرا در این صورت بر برده واجب است که به خاطر فساد قرارداد مکاتبه، دوباره به بردگی سابقش برگردد، حال آن که این کار با آزادی وی، مشکل و متعذّر می‌باشد؛ از این رو همانند بیع فاسد - در صورت تلف شدن جنس مورد معامله - ردّ قیمت آن واجب می‌باشد. (به نقل از هدایه)
و در شرح کنز الدقائق، تألیف زیلعی و در ظاهر روایت چنین آمده است که شراب و خوک را بپردازد.

شراب یا خوک)، قیمت خویش را به تمام و کمال بـه اربـابش بپـردازد و چیزی را نه از قیمت واقعیِ «**بدل کتابت**» کـم کنـد و نـه چیـزی را بـدان بیافزاید.

پرسش: اگر برده، با اربابش در برابر پرداخت قیمت خودش مکاتبـه نمـود، در آن صورت حکم چنین مکاتبه‌ای چیست؟

پاسخ: این قرارداد مکاتبه نیز به خاطر جهالـت در قیمـت از لحـاظ جهالـت در مقدار، جنس و صفت، فاسد می‌باشد؛ و با وجود این، اگر قیمت خـویش را پرداخت نمود، باز هم آزاد می‌گردد.[1]

پرسش: اگـر بـرده، بـا اربـابش در برابـر پرداخـت یـک حیـوانِ غیرموصـوف (غیرتوصیف شده)، یا یک لباسی که جنسش، مشخص نشده است، مکاتبـه نمود، در آن صورت حکم چنین مکاتبه‌ای چیست؟

پاسخ: در صورت اول (مکاتبه در برابر پرداخـت یـک حیـوان غیرموصـوف[2])، مکاتبه درست می‌باشد؛ ولی در صورت دوّم (مکاتبـه در برابـر پرداخـت لباسی که جنسش معلوم نیست)، درست نمی‌باشد.

پرسش: اگر فردی، دو برده‌ی خویش را با یک قرارداد کتابت، در برابـر پرداخـت هزار درهم مکاتبه نمود؛ آیا چنین مکاتبه‌ای درست است؟

پاسخ: آری؛ مکاتبه درست است؛ از این رو هرگاه تمامی بدل کتابت را پرداخت

۱- زیرا پرداخت قیمت برده، بدل معنوی کتابت به شمار می‌آید. (به نقل از هدایه)

۲- معنا و مفهومش آن است که جنس معلوم باشد ولی نوع و صفت مشخص نباشد؛ در این صورت به حـدّ وسـط آن عمل می‌شود؛ و ارباب به پذیرش قیمت وادار می‌گردد. ولی اگر جنس نیز معلوم نبود، مثل ایـن کـه «**یـک حیـوان**» (به طور مطلق) بگوید؛ در این صورت کتابت جایز نیـست؛ زیـرا ایـن لفـظ شـامل اجنـاس مختلفـی می‌گردد و جهالت در آن بسیار زیاد می‌باشد. (به نقل از هدایه).

نمایند، آزاد می‌شوند و اگر از پرداخت بدل کتابت عاجز و نـاتوان شـدند، در آن صورت به همان بردگی پیشین خویش بازگردانیده می‌شوند.

پرسش اگر فردی، دو برده‌ی خویش را با این شرط مکاتب نمود که هر یک از آن دو، ضامن دیگری باشد؛ در آن صورت حکم این مکاتبه چیست؟

پاسخ چنین مکاتبه‌ای درست می‌باشد؛ و هر کدام از آن دو که تمامیِ بدل کتابت را پرداخت نماید، خودش و رفیقش آزاد می‌گردند؛ و مکاتبی کـه تمـامی بدل کتابت را پرداخت نموده، نصف قیمـت پرداخـت شـده را از رفـیقش بگیرد.

پرسش اگر فردی، برده‌اش را مکاتب نمـود؛ سـپس او را (پـیش از پرداخـت بـدل کتابت)، به صورت کامل آزاد نمود؛ در این صورت تکلیف چیست؟

پاسخ در این صورت برده‌ی مکاتب، با آزاد کردن ارباب، آزاد مـی‌گـردد و از او بدل کتابت نیز ساقط می‌شود.

پرسش اگر فردی، برده‌اش را مکاتب کرد؛ سپس وفات نمود؛ در این صورت آیا بـا مرگ او، قرارداد کتابت فسخ می‌گردد؟

پاسخ در این صورت با مرگ ارباب، قرارداد کتابت فسخ نمـی‌گـردد؛ بلکـه بـه مکاتب گفته می‌شود که بدل کتابـت خـویش را بـه صـورت اقساطی بـه وارثانِ اربابش بپردازد.

پرسش اگر در مسئله‌ی پیشین، یکی از وارثانِ اربـاب، مکاتـب را آزاد نمـود؛ آیـا آزادی‌اش به مرحله‌ی اجرا درمی‌آید؟

پاسخ اگر چنانچه یکی از وارثان ارباب، مکاتـب را آزاد نمـود، در آن صـورت آزادی‌اش به مرحله‌ی اجرا درنمی‌آید؛ و اگر چنانچه همه‌ی وارثـان، او را

آزاد کردند، در آن صورت آزادی‌اش نافذ می گردد و بدل کتابت نیز از او ساقط می‌شود.

پرسش آیا ارباب می‌تواند «**اُمّ ولد**» خویش را مکاتب نماید؟

پاسخ مکاتبه کردن «**امّ ولد**» درست می‌باشد؛ ولی اگر ارباب امّ ولد، پیش از پرداخت بدل کتابت وفات نمود، در آن صورت پرداخت بدل کتابت از ناحیه‌ی امّولد ساقط می گردد؛ زیرا وی به خاطر امّ ولد بودنش، پس از وفات اربابش، آزاد می گردد.

پرسش اگر فردی، کنیزش را مکاتبه کرد؛ سپس با او نزدیکی و آمیزش نمود و از آن کنیز، فرزندی به دنیا آمد؛ در این صورت تکلیف کنیز چیست؟

پاسخ در این صورت کنیزِ مکاتب، مختار است؛ این طور که اگر خواست می‌تواند بر کتابت خویش باقی بماند؛ در این صورت هر گاه بدل کتابت خویش را پرداخت نماید، از قید بردگی آزاد می گردد؛ و اگر هم خواست می‌تواند خویشتن را از پرداخت بدل کتابت، عاجز و ناتوان معرّفی نماید و کتابت را فسخ کند؛ و در این صورت «امّ ولد» ارباب خویش می‌باشد؛ از این رو باید منتظر مرگ اربابش باشد تا با مرگ او آزادی او نیز متحقّق گردد.

پرسش اگر ارباب، کنیز مدبّر خویش را مکاتبه نمود؛ در آن صورت حکمش چیست؟

پاسخ مکاتبه کردن کنیز مدبّر، درست می‌باشد؛ و هر گاه ارباب وفات نمود و به جز کنیز مدبّر، دیگر مالی را پس از خود بر جای نگذاشت، در آن صورت کنیز مدبّر مختار است؛ این طور که اگر خواست می‌تواند دو سومّ قیمت خویش را (به وارثان ارباب) بپردازد؛ و اگر هم خواست می‌تواند تمامیِ

بدل کتابت را بدان‌ها پرداخت نماید.

پرسش: اگر فردی، کنیز خویش را مکاتبه نمود؛ سپس او را «**مدبّر**» ساخت؛ در این صورت حکم این «**تدبیر**» چیست؟ و تکلیف کنیز چیست؟

پاسخ: تدبیر ساختن کنیـز مکاتـب، درسـت مـی‌باشـد، و در ایـن صـورت کنیـز مکاتب، مختار است؛ این طور که اگر خواست می‌تواند بر کتابت خـویش باقی بماند (و هر گاه بدل کتابت خویش را پرداخت نمود، از قیـد بردگـی آزاد می‌گردد؛) و اگر هم خواست می‌تواند خویـشتن را از پرداخـت بـدل کتابت، عاجز و ناتوان معرّفی نماید و کتابت را فسخ کند؛ و در آن صورت «**مدبّر**» باقی می‌ماند و بر او احکام «**مدبّر**» به مرحله‌ی اجرا درمی‌آید.

پرسش: در مسئله‌ی پیشین، اگر بر کتابت خویش باقی ماند؛ سـپس اربـابش وفـات نمود؛ در آن صورت آیا به خاطر مدبّر بودنش می‌تواند آزاد گردد؟

پاسخ: اگر اربابش - پس از آن کـه کنیـز، بـاقی مانـدنش را بـر قـرارداد کتابـت انتخاب نموده بود - وفات کرد و به جز کنیز مکاتب، مالی دیگـر پـس از خود بر جای نگذاشت، در آن صورت کنیز مکاتب مختار است؛ این طـور که اگر خواست می‌تواند دو سوّم بدل کتابت یا دو سـوّم قیمـت خـویش را (به وارثان ارباب) بپردازد. و این مسئله، مطابق بـا قـول امـام ابوحنیفـه رحمه‌الله می‌باشد.[1]

پرسش: اگر برده‌ی مکاتب، با بدل کتابـت، بـرده‌ای را خریـداری نمـود؛ و بـرده‌ی خریداری شده را در برابر عوضی (معیّن) آزاد نمود؛ آیا انجام این کار برای برده‌ی مکاتب درست می‌باشد؟

۱- امام ابویوسف و امام محمد بر این باورند که هر کدام از «**بدل کتابت**» و «**قیمت کنیز**» که کمتر بود، همان را به وارثان ارباب بپردازد. (به نقل از «**الجوهرة النیرة**»)

پاسخ: انجام چنین کاری برای برده‌ی مکاتب درست نمی‌باشد.

پرسش: (در مسئله‌ی پیشین،) اگر برده‌ی مکاتب، همان برده‌ی خریداری شده را به کسی در برابر عوضی بخشید؛ در آن صورت حکمش چیست؟

پاسخ: چنین هبه‌ای درست نمی‌باشد.

پرسش: (در مسئله‌ی پیشین،) اگر برده‌ی مکاتب، همان برده‌ی خریداری شده را مکاتبه نمود؛ در آن صورت حکم چنین مکاتبه‌ای چیست؟

پاسخ: چنین مکاتبه‌ای درست می‌باشد؛ و در این صورت به پرداخت هر دو بدل کتابت نگاه می‌شود؛ این طور که اگر مکاتب دوّم (برده‌ی دوّم)، پیش از آزادیِ مکاتب اوّل (برده‌ی اول)، بدل کتابت خویش را پرداخت نمود، در آن صورت مکاتب دوم آزاد می گردد و «ولاء»[1] او مربوط به ارباب اول می‌باشد. و اگر بدل کتابت خویش را پس از آزادی مکاتب اول پرداخت نمود، در آن صورت «ولاء» او، مربوط به مکاتب اول (برده‌ی اول) می‌باشد.

پرسش: اگر برده‌ی مکاتب، کنیزی را خریداری نمود، آیا می‌تواند با آن کنیز ازدواج نماید؟

پاسخ: آری؛ انجام این کار برای برده‌ی مکاتب درست می‌باشد.[2]

۱- «وَلاء» به فتح واو، عبارت است از وارث شدن آزاد کننده، مال آزاد شده را پس از مرگِ آزاد شده. [مترجم]

۲- زیرا ازدواج با کنیز، اکتساب مالی است که او را با مهریّه مالک می گردد؛ از این رو در تحت عقد داخل می‌باشد. (به نقل از هدایه)

وَلاء

پرسش معنای لغوی و شرعی «وَلاء» چیست؟

پاسخ «**وَلاء**» از واژه‌ی «**ولیّ**» گرفته شده و به معنای «**قرب**» (نزدیکی و همجواری) می‌باشد. و در اصطلاح شرع مقدّس اسلام، عبارت از چیزی است که فردی به سبب آزاد کردن شخصی که در ملکیّت او قرار داشته یا به سبب عقد «**موالاة**» مستحق آن گردد.

و «**وَلاء**» بر دو نوع است: «**وَلاء عِتاق**» و «**وَلاء موالاة**».

پرسش به بیان احکام و مسائلی بپردازید که به «**وَلاء عتاق**» تعلّق دارند؟

پاسخ هر گاه فردی، برده یا کنیز خویش را آزاد نماید، در آن صورت **وَلاء** او، مربوط به آزاد کننده‌ی او می‌باشد؛ اگر چه او را در برابر مال یا به صورت مجّانی آزاد کرده باشد؛ و اگر مکاتب پس از مرگ اربابش آزاد گردید، در آن صورت، «**وَلاء**» وی، مربوط به وارثانِ آزاد کننده‌ای می‌باشد که برده‌اش را مکاتب نموده و پس از آن، خودش وفات نموده است.

[به هر حال، «**وَلاء عتاق**»: عبارت است از وارث شدن آزاد کننده، مال آزاد شده را پس از مرگ او. و **صاحب وَلاء** زمانی ارث می‌برد که میّت خویشاوندانِ نسبی (عصبه) نداشته باشد.

به تعبیری دیگر، وَلاء رابطه‌ای است که به واسطه ی آزاد کردن برده حاصل می‌شود و به آن «**وَلای عتاق**» (آزاد کردن) نیز گویند. و یا به رابطه‌ای گفته می‌شود که به واسطه‌ی «**موالاة**» (دوستی) حاصل می گردد و به آن «**وَلای موالاة**» (دوستی) گویند.

«**وَلای موالاة**» (دوستی)، توافق و عقدی است که بین دو نفر منعقد می‌شود که چون یکی از آن‌ها وارث نسبی ندارد، به دیگری می گوید: تو مولای من هستی؛ یا تو ولیّ من هستی، و هر گاه فوت کردم از من ارث

می‌بری، و اگر مرتکب جنایتی غیرعمد شدم، دیه‌ی شرعی‌ام را باید پرداخت کنی.

«وَلای موالاة» (دوستی)، نزد امام ابوحنیفه رحمه‌الله سبب گرفتن ارث است؛ امّا نزد جمهور علماء و صاحب‌نظران فقهی، فاقد اعتبار است. به دیگر سخن، عصبه بر دو نوع است: «**عصبه‌ی نسبی**» و «**عصبه‌ی سببی**».

عصبه‌ی سببی: عصبه‌ای است که سبب آن، آزادی برده باشد؛ به دلیل فرموده‌ی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم: «**الوَلاء لمن اعتق**»؛ «**ولاء برای کسی است که برده را آزاد کرده باشد**». بخاری و مسلم.

و نیز می‌فرماید: «**الوَلاء لُحمة کلحمة النسب**»؛ «**ولاء ارتباطی مانند ارتباط نسب است**». مستدرک حاکم و بیهقی.

و آزادکننده‌ی برده - زن باشد یا مرد - تنها در زمانی از آزاد شده ارث می‌برد که وی عصبه‌ی نسبی نداشته باشد. از عبدالله بن شدّاد از دختر حمزه روایت است: «**برده‌ی آزاد شده‌ام فوت کرد و دختری از خود بر جای گذاشت. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم مالش را بین من و دخترش تقسیم کرد، نصف مال را به من و نصف دیگر را به او داد**». ابن‌ماجه]

پرسش: اگر فردی، برده یا کنیز خویش را مدبّر ساخت، یا از کنیزش صاحب فرزندی شد (امّ ولد)، و پس از آن وفات نمود؛ در آن صورت چه کسی مستحق وَلای آن‌ها می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت وَلای آن‌ها مربوط به ارباب می‌باشد؛ زیرا آن‌ها از طرف او آزاد شده‌اند.

پرسش: شما پیشتر بیان کردید که هر کس خویشاوند محرم خویش را به ملکیّت خود درآورد، آن خویشاوند محرم، خود به خود آزاد می‌گردد؛ آیا با این گونه آزادی «**وَلاء**» برای خریدار حاصل می‌گردد؟

پاسخ آری؛ در این صورت وَلاء به وجود می‌آید؛ و وَلاء نیز از آنِ کسی است که آن خویشاوند محرم، از نزد او آزاد گردیده است.[1]

پرسش اگر برده‌ی فردی، با کنیز فردی دیگر ازدواج نمود؛ سپس ارباب کنیز، کنیزش را آزاد کرد؛ و این در حالی است که کنیز از آن برده‌ای که با او ازدواج نموده، باردار شده است؛ در این صورت «وَلاء» این حَمل، از آنِ چه کسی می‌باشد؟

پاسخ هر گاه حکم آزادی کنیز صادر گردد، هم خود کنیز و هم حملش آزاد می‌گردد؛ و وَلاء این حَمل نیز تا اَبد از آنِ کسی می‌باشد که مادر آن جنین را آزاد کرده است، و این وَلاء تا ابد به کسی دیگر انتقال پیدا نمی‌کند.

و همچنین اگر این کنیز (پس از آزادی‌اش) بچه‌ای را در کمتر از مدت شش ماه به دنیا آورد، باز هم حکمش همین گونه می‌باشد.[2]

پرسش (در مسئله‌ی پیشین،) اگر آن کنیز پس از آزادی خویش، بچه‌ای را در مدّت بیشتر از شش ماه به دنیا آورد، در آن صورت وَلاء این حمل، به چه کسی تعلّق می‌گیرد؟

پاسخ در این صورت نیز وَلاء این حمل، از آنِ ارباب مادر می‌باشد، مگر آن که

۱- نویسنده‌ی «**الجوهرة النيرة**» گوید: صورت مسئله بدین گونه است که دو خواهرند که یکی از آن‌ها پدرش را خریداری می‌کند؛ سپس پدرشان وفات می‌نماید و از پس خود، مقداری دارایی و اموال به ارث می‌گذارد؛ در این صورت چون هر دو خواهر از زمره‌ی «**ذوی الفروض**» می‌باشند، بدان‌ها دو سوم ترکه‌ی میّت می‌رسد؛ و یک سوّم باقی مانده به خواهر خریدار به خاطر «وَلاء» می‌رسد. ناگفته نماند که صاحب وَلاء زمانی باقی مانده‌ی ارث را از آنِ خود می‌کند که میّت، خویشاوندان نسبی (عصبه) نداشته باشد؛ زیرا مولای عتاقه، نسبت به عصبه دورتر از میّت می‌باشد. و «**وَلاء عتاق**» تنها یک نوع قرابت حکمی است که از «**آزاد کردن برده**» یا از «**عقد موالاة**» به وجود می‌آید. (به نقل از شرح زیلعی بر کنز الدقائق)

۲- زیرا وجود حمل در وقت آزادی، یقینی و حتمی می‌باشد.

برده (پدر بچه و شوهر کنیز) آزاد گردد کـه در صـورت آزادی وی، ولاء پسرش، از آنِ ارباب برده (اربابِ پدر بچه) می‌باشد.[۱]

پرسش: اگر فردی از غیر عرب‌ها (عجم‌ها) با کنیزی ازدواج کـرد کـه آن کنیـز را فردی از عرب‌هـا آزاد نمـوده بـود؛ سـپس آن کنیـز از آن فـرد غیرعـرب، صاحب فرزندانی شد، در این صورت حکم **ولاء** فرزندانِ آن کنیز چگونـه می‌باشد؟

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله بر این باورند که **ولاء** فرزندان وی، از آنِ ارباب کنیز می‌باشد. و امام ابویوسف رحمه‌الله بر آن است که **ولاء** فرزنـدان وی، از آنِ پدرش می‌باشد؛ زیرا نسب فرزندان، مربوط به پدر می‌باشد.

پرسش: اگر فردی برده‌اش را بدین شرط آزاد کرد کـه **ولاء** او از آنِ وی نباشـد؛ یـا ولاء برده‌اش، از آنِ عموم مسلمانان باشد؛ آیا چنین شرطی درست است؟

پاسخ: چنین شرطی باطل می‌باشد؛ و **ولاء** برای آزادکننده‌ی برده، ثابت می‌باشد، و انکار آن معتبر نمی‌باشد.[۲]

پرسش: در «ولاء» چه نفع و فایده‌ای نهفته است؟

پاسخ: این گونه که «**ولاء**» تعصیب می‌باشد و انسان را عصبه می گرداند؛ و مقصود

۱- زیلعی در شرح **کنز الدقائق** چنین می گوید: زیرا - در این مسئله - ارباب مادر، بچه را آزاد نکـرده اسـت؛ بـه خاطر آن که بچه پس از آزادی مادر، به وجود آمده است؛ و بچه به خاطر تبعیّت از مادر، به ارباب مـادرش نسبت داده می‌شود؛ زیرا نسبت بچه به پدرش مشکل می‌باشد؛ و هر گاه پدر بچه آزاد گردید، در آن صـورت امکان دارد که بچه را بدو نسبت بدهیم؛ از این رو بچه اگر تبعیّت از پدرش را بکند برایش بهتر از تبعیّـت از مادرش است. (شرح زیلعی بر کنز الدقائق ۱۷۶/۵)

۲- زیرا شرط ارباب، مخالف با نصّ حدیث می‌باشد. آن جا که پیامبر(ص) می‌فرماید: «**الـولاء لمـن اعتـق**»؛ «**ولاء فقط حق آزادکننده است**». (به نقل از «**الجوهرة النیرة**»)

از «**عصبه**» نیز کسانی‌اند که پس از پرداخت سهم صاحبان فروض (کسانی که سهم‌شان در قرآن و حدیث، تعیین شده است)، بقیه‌ی ترکه‌ی میّت به آن‌ها تعلّق می گیرد؛ از این رو اگر برده‌ی آزاد شده، عصبه‌ی نسبی داشته باشد، در آن صورت در استحقاق میراث، عصبه‌ی نسبی نسبت به فرد آزاد کننده در اولویّت می‌باشند؛ و اگر شخص آزاد شده، عصبه‌ی نسبی نداشت، در آن صورت میراثش به آزادکننده‌ی او می‌رسد.[1]

ناگفته نماند که «**مولای عتاقه**» (وارثِ آزادکننده)، در استحقاق میراث، نسبت به «**عصبه‌ی نسبی**» در رده‌ی بعدی قرار دارد ولی نسبت به «**ذوی الارحام**» در اولویّت قرار دارند.

[به هر حال، «**عصبه**» جمع «**عاصب**» است، مانند «**طالب**» و «**طلبه**»؛ و **عصبه**: پسران مرد و نزدیکان پدری او هستند. و مقصود از آن‌ها در اینجا، کسانی‌اند که پس از پرداخت سهم اصحاب فروض، بقیه‌ی ترکه به آن‌ها تعلّق می گیرد، و اگر از ترکه برایشان باقی نماند، چیزی به آنان نمی‌رسد. و اگر از صاحبان فروض کسی یافت نشد، در آن صورت عصبه، تمام ترکه را به ارث می‌برند.

ابن عباس رضی الله عنه گوید: پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «**الحقوا الفرائض باهلها، فما بقی فهو لا ولی رجل ذکر**»؛ «**سهم‌ها را به صاحبان آن برسانید، آنچه باقی می‌ماند مال نزدیک‌ترین خویشاوند مرد به میّت است**». بخاری و مسلم.

۱- این موضوع در صورتی تحقق پیدا می کند که از صاحبان فروض کسی وجود نداشته باشد؛ زیرا اگر صاحبان فروض وجود داشته باشند، در آن صورت نخست میراث در بین صاحبان فروض تقسیم می گردد و هر چه باقی ماند، از آنِ آزاد کننده می‌باشد. (به نقل از **هدایه**).

و پدر دو حالت دارد: حالت «**فرض**» و حالت «**تعصیب**»؛ و در این حالت – با وجود پدر – فرد آزاد کننده از آزاد شده چیزی را به ارث نمی‌برد؛ زیرا پدر (نخست سهم خود را براساس این که از صاحبان فروض است می‌برد) و باقی مانده را از ناحیه‌ی تعصیب از آن خود می کند. (به نقل از «**الجوهرة**»)

و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ ... وَهُوَ يَرِثُهَآ إِن لَّمۡ يَكُن لَّهَا وَلَدٌ ... ﴾ [نساء/۱۷۶]

«و اگر خواهر بمیرد و فرزندی نداشته باشد، برادر پدری و مادری، یا برادر پدری، همه‌ی ترکه را به ارث می‌برد».

در این آیه، تمام ترکه به برادری که تنها است نسبت داده شده و بقیه‌ی عصبه هم بر او قیاس شده است.

و عصبه بر دو نوع است: **عصبه‌ی نسبی** و **عصبه‌ی سببی**.

۱. **عصبه‌ی سببی:** عصبه‌ای است که سبب آن آزادی برده می‌باشد. پیامبر ﷺ می‌فرماید: «الولاء لمن اعتق»؛ «**ولاء برای کسی است که برده را آزاد کرده باشد**».

۲. **عصبه‌ی نسبی:** عصبه‌ی نسبی به سه دسته تقسیم می‌شوند:

الف) عصبه‌ی بالذات: که عبارتند از مردانِ وارث، به جز شوهر و فرزند مادر.

ب) عصبه‌ی بالغیر: دختران و دخترانِ پسر و خواهران شقیقه (پدر و مادری) و خواهران پدری.

پس هر کدام از این‌ها با برادرش و به وسیله‌ی او عصبه می‌شوند و به اندازه‌ی نصف سهم او ارث می‌برند.

ج) عصبه‌ی مع الغیر: که عبارتند از خواهران با دختران.]

پرسش: اگر ارباب وفات کرد؛ سپس برده‌ی آزاد شده دار فانی را وداع گفت و چهره در نقاب خاک کشید؛ و این در حالی است که ارباب از پس خود فرزندانی را بر جای گذاشت؛ در این صورت میراث برده‌ی آزاد شده به کدام یک از فرزندان ارباب تعلّق می گیرد؟

پاسخ: در این صورت میراث برده‌ی آزاد شده به پسرانِ ارباب تعلّق می گیرد و در

این زمینه به دختران او چیزی نمی‌رسد.[1]

پرسش: آیا «**ولاء عتاق**» برای زنان نیز حاصل می‌گردد؟

پاسخ: آری؛ در صورت‌های ذیل، برای زنان نیز «**ولاء عتاق**» حاصل می‌گردد:

۱. هر گاه کسی را آزاد نمایند؛ یا کسی را که آن‌ها آزادش نموده‌اند، کسی دیگر را آزاد گرداند.
۲. هر گاه کسی را مکاتب نمایند؛ یا کسی را که آن‌ها مکاتبش نموده‌اند، کسی دیگر را مکاتب کند.
۳. هر گاه کسی را مدبّر بسازند؛ یا کسی را که آن‌ها مدبّر کرده‌اند، کسی دیگر را مدبّر نماید.
۴. یا ولاء افرادی را که آزاد نموده‌اند به سوی خویش بکشانند؛ و یا ولای کسانی که برده‌ی آزاد شده‌ی زن آن‌ها را آزاد نموده باشد.[2]

پرسش: اگر ارباب وفات کرد و از پس خود یک فرزند و چندین نواسه‌ی پسری بر جای گذاشت؛ سپس برده‌ی آزاد شده‌ی ارباب وفات نمود؛در این صورت

۱- زیرا ولاء تعصیب می‌باشد و زنان نیز در تعصیب، جایگاه و نقشی ندارند. (به نقل از «**الجوهرة**»)

۲- نویسنده‌ی کتاب «الکفایة» گوید: صورت کشاندن ولاء کسانی را که آزاد نموده‌اند چنین است: برده‌ی زنی پس از اجازه از او، با کنیز آزاد شده‌ی قومی ازدواج می‌کند؛ سپس از آن زن، فرزندانی متولد می‌گردد؛ در این صورت ولاء فرزند، از آن سید مادر او است؛ و اگر چنانچه زن، آن برده را آزاد می‌کرد، آن برده ولاء فرزند را به سوی خود می‌کشانید، و زن (سید) نیز این ولاء را تصاحب می‌نمود.

و صورت کشاندن ولاء برده‌ای که برده‌ی آزاد شده، او را آزاد نموده، چنین است: زنی برده‌ای را خریده و او را آزاد نموده است؛ سپس این برده‌ی آزاد شده، برده‌ی دیگری را خریداری نمود؛ آن‌گاه برده‌ی دوم با کنیز آزاد شده‌ی قومی ازدواج می‌کند و آن کنیز آزاد شده، فرزندی را به دنیا می‌آورد؛ در این صورت ولاء کودک از آن سید مادر است؛ از این رو اگر چنانچه برده‌ی آزاد شده، این برده را آزاد کند، این برده پس از آزادی، ولاء کودکش را به سوی خود می‌کشاند؛ آن‌گاه آزاد کننده‌ی اولی، ولاء را به طرف خود می‌کشاند و در نتیجه، زن این ولاء را به سود خود تصاحب می‌کند.

میراث برده‌ی آزاد شده به کدام یک از آن‌ها تعلّق می‌گیرد؟

پاسخ در این صورت میراث برده‌ی آزاد شده، از آنِ فرزند ارباب می‌باشد و به نواسه‌های پسری او چیزی تعلّق نمی‌گیرد؛ زیرا «**وَلاء**» از آنِ کسی می‌باشد که به میّت نزدیک تر باشد؛ و پرواضح است که پسر صلبی نسبت به نواسه‌های پسری، به میّت نزدیکتر می‌باشد.

پرسش به بیان احکام و مسائلی بپردازید که به «**وَلاء موالاة**» تعلّق دارند؟

پاسخ هر گاه شخصی به وسیله‌ی مسلمانی، به اسلام مشرف گردد؛ و با او چنین پیمان ببندد که اگر مُرد از او میراث ببرد و اگر مرتکب جنایتی شد، به جای او دیه پرداخت نماید؛ و یا اگر فردی به وسیله‌ی دیگری مسلمان گردد و با او در میراث و خون‌بها پیمان ببندد (و بدو بگوید: با تو بر این شرط، پیمان دوستی می‌بندم که اگر جنایت کردم، به جای من دیه بدهی و اگر مردم از من میراث ببری؛ و آن دیگری هم بگوید: پذیرفتم. پس در این صورت، عقد «**موالاة**» منعقد گردیده) و عقد «**موالاة**» صحیح می‌باشد؛ از این رو خون‌بهایش بر هم پیمانش می‌باشد و اگر وفات کرد و وارثی نداشت، میراثش به هم پیمان او می‌رسد؛ و در صورتی که میّت، وارث داشته باشد، در آن صورت در استحقاق میراث، وارث نسبت به هم‌پیمان، در اولویّت می‌باشد.

[خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ ... وَٱلَّذِينَ عَقَدَتۡ أَيۡمَـٰنُكُمۡ فَـَٔاتُوهُمۡ نَصِيبَهُمۡۚ ... ﴾ [نساء/۳۳]

«**و به کسانی که با آنان پیمان بسته‌اید، بهره‌ی خودشان را به تمام و کمال بدهید**».

در جاهلیّت رسم بر آن بود که هم پیمانان از یکدیگر ارث می‌بردند، بدین سان که مردی با مرد دیگری پیمان دوستی می‌بست و به او می‌گفت:

تو از من میراث می‌بری و من از تو. و آیه‌ی بالا نیـز اشـاره بـه نزدیکـان و دوستان هم پیمانی دارد که اصطلاحاً آنان را «**موالی موالاة**» می‌نامند.

این رسم کهن، در دوران جاهلیّت و در آغاز اسـلام نیـز پـا برجـا بـود، سپس با آیه‌ی:

﴿ ... وَأُوْلُواْ ٱلۡأَرۡحَامِ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلَىٰ بِبَعۡضٖ... ﴾ [انفال/۷۵]
«**خویـشاوندان نـسبت بـه یکـدیگر از دیگـران در کتـاب خـدا سزاوارترند.**»

منسوخ گردید و برای هم پیمان فقط وصیّت و نیکوکاری باقی‌ماند؛ بـه دلیل این فرموده‌ی خداوند:

﴿ ... إِلَّآ أَن تَفۡعَلُوٓاْ إِلَىٰٓ أَوۡلِيَآئِكُم مَّعۡرُوفٗا ... ﴾ [احزاب/۶]
«**مگر آن که بخواهید به دوستان خود، وصیّت یا احسانی بکنید**».

ولی در نزد احناف، حکم این آیه منسوخ نیست و اگر کسی بـا دیگـری عقد «**مـوالاة**» بست، از وی میراث می‌برد، امّا بعد از صاحبان فروض، و بعد از عصبه و ذوی‌الارحام. پس تفسیر آیه‌ی کریمه نیز از نظر احنـاف چنـین است: چون مرد یا زنی مسلمان شد و وارثی نداشت، از قـوم عـرب نبـود و برده‌ی آزاد شده هم نبود، در آن صورت می‌تواند به شخص مـسلمان عربـی بگوید که: با تو بر این شرط، پیمان دوستی می‌بندم که اگر جنایت کردم به جای من دیه بدهی و اگر مُردم از من میراث بری. و آن دیگری هم بگویـد: پذیرفتم. پس در این صورت، عقد «**موالاة**» منعقد گردیده و آن شخص عرب از هم پیمان خود میراث می‌برد، در صورتی که کسی از صـاحبان فـروض، عصبه یا خویشاوندان شخص هم پیمـانش کـه از او در ارث ذی‌حـق‌ترنـد، وجود نداشت.]

پرسش: اگر دو نفر با یکدیگر پیمان دوستی بستند؛ (یعنی یکی از آن دو به دیگری گفت: با تو بر این شرط، پیمان دوستی می‌بندم که اگر جنایت کردم، به جای من دیه بدهی و اگر مردم از من میراث ببری؛ و آن دیگر هم گفت: پذیرفتم)؛ سپس یکی از آنان خواست که «**وَلاء موالاة**» خویش را به کسی دیگر منتقل نماید؛ آیا این کار درست است؟

پاسخ: آری؛ این کار تا زمانی درست است که هم پیمانش[1] از طرف او خون بهایی را پرداخت نکرده باشد؛ از این رو اگر از طرف او خون‌بها پرداخت نموده بود، در آن صورت برایش درست نیست که «**وَلاء موالاة**» را به کسی دیگر منتقل نماید.

فایده:

«**مولای عتاقه**» نمی‌تواند با کسی عقد «**موالاة**» ببندد.[2]

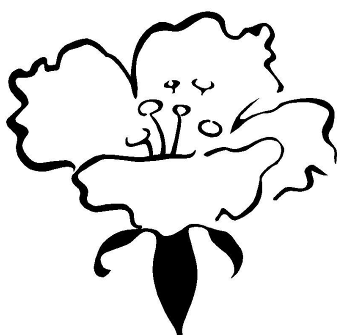
۱- در کتاب «**کنز الدقائق**» چنین آمده است که باید انتقال **وَلاء** در حضور هم پیمان دیگر باشد. زیلعی در شرح «**کنزالدقائق**» گوید: اگر هم پیمان دیگر، غائب بود، در آن صورت مالک فسخ آن نمی‌باشد؛ زیرا عقد در میان هر دو طرف - همانند عقد شرکت، عقد مضاربه و عقد وکالت - به پایان رسیده است؛ از این رو فسخ آن، خالی از ضرر و زیان نیست.

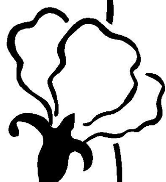
۲- بدان که «**وَلای موالاة**» از سه وجه با «**وَلای عتاق**» تفاوت دارد:

الف) در «**وَلاء موالاة**» هر دو طرف از یکدیگر ارث می‌برند - البته در صورتی که بر این امر با همدیگر به توافق برسند - برخلاف «**وَلاء عتاق**».

ب) در «**وَلاء موالاة**»، احتمال نقض و فسخ وجود دارد، برخلاف «**وَلاء عتاق**».

ج) در میراث بردن، ذوی الارحام نسبت به «**موالی موالاة**» در اولویّت می‌باشند، حال آن که در «**وَلاء عتاق**»، ذوی الارحام پس از «**موالی عتاقه**» می‌باشند. (به نقل از «**الجوهرة**»)





کتاب اباق

اِباق (گریختن برده از نزد خواجه)

پرسش: معنای «**اِباق**» چیست؟

پاسخ: «**اِباق**» عبارت است از تمرّد و گردنکشی برده و کنیز؛ که به سبب این نافرمانی و سرکشی، از روی قصد از نزد ارباب خود می‌گریزند؛ و بردهٔ گریزپا را «**آبق**» می‌نامند.

پرسش: اگر برده‌ای از نزد ارباب خویش گریخت؛ سپس مردی او را دوباره به نزد اربابش بازگردانید؛ در آن صورت آیا این فردِ مُسترد کنندهٔ برده، برای این کارش، مستحق اجرت و مزدی می‌گردد؟

پاسخ: آری؛ بدو به خاطر این کارش، اجرت و مزد تعلّق می‌گیرد؛ از این رو اگر برده را از مسیر سه روز یا بیشتر از آن، به نزد اربابش بازگردانید، در آن صورت بر ارباب لازم است که بدو چهل درهم بپردازد؛ و اگر برده را از مسیر کمتر از سه روز به نزد اربابش بازگردانید، در آن صورت اجرت و مزدش به همان نسبت، حساب می‌گردد.

پرسش: اگر چنانچه قیمت برده کمتر از چهل درهم بود، در آن صورت به مستردکنندهٔ برده چه چیزی تعلّق می‌گیرد؟

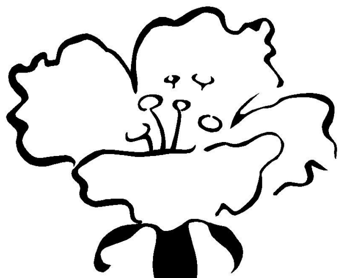
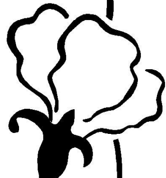
پاسخ: در این صورت بدو سی و نه درهم تعلّق می‌گیرد.

پرسش: اگر فردی، بردهی گریزپا را گرفت و تصمیم گرفت او را به نزد خواجهاش برگرداند؛ ولی برده از نزد او نیز فرار کرد؛ در این صورت حکم اجـرت او چگونه است؟

پاسخ: در این صورت بدو اجرت و مزدی تعلّـق نمـی گیـرد؛ همچنـین بـه خـاطر گریختن برده از نزد او، پرداخت چیزی بـر او لازم نمـی گـردد؛ و مناسـب است که هر گاه برده را گرفت، بر این قضیه گواه و شاهد بگیـرد کـه وی برده را گرفته تا او را به اربابش باز گرداند.

پرسش: اگر بردهی گریزپا، در نزد کسی به عنوان «**گـرو**» بود؛ سـپس شخـصی او را گرفت و باز گردانید؛ در این صورت اجرت فرد مـسترد کننـده، برعهـدهی چه کسی واجب است؟ راهن (گروگذار) یا مرتهن (گروگیر)؟

پاسخ: پرداخت اجرت مسترد کننده، بر عهدهی مرتهن (گروگیر) واجب است.

کتاب جنایات

جنایات

پرسش: معنای لغوی و شرعی «**جنایت**» چیست؟

پاسخ: «**جنایت**» در لغت عبارت است از: انجام دادن عملی که در آن ضرر و زیان دیگران وجود داشته باشد. و در اصطلاح صاحب‌نظران فقهی، عبارت است از این که فردی بر نفس یا اعضای کسی دیگر، تجاوز نماید.

و مراد از «**تجاوز بر نفس**»: قتل است؛ خواه از روی خطا باشد یا از روی قصد.

و مراد از «**تجاوز بر اعضاء**»: قطع دست، پا، گوش و کور کردن چشم و... می‌باشد.

[به هر حال، «**جنایات**» جمع «**جنایت**» است؛ و «**جنایت**»: مصدر و از «**جنی یجنی جنایة**» است. کلمه‌ی «**جنایات**» هر چند مصدر است امّا به صورت جمع آمده است چون انواع مختلفی دارد؛ زیرا که جنایت گاهی بر نفس و گاهی بر اعضاء واقع می‌شود؛ گاهی عمدی است و گاهی غیرعمدی.

و در اصطلاح شرع مقدس اسلام، عبارت است از: تجاوز به بدن به گونه‌ای که موجب قصاص یا غرامت مالی شود. به دیگر سخن؛ جنایت تعرّض به زندگی انسان و کشتن یا ناقص العضو نمودن یا زخمی کردن او است.

و بدون حق و حکمِ دادگاهِ محکمه‌ی اسلامی، کشتن، نقص عضو و

زخمی کردن انسان حرام و ممنوع است؛ زیرا پس از کفر و شرک گناهی بدتر و پلیدتر از کشتن انسان نیست.

خداوند متعال در مورد احترام و ارزش خون و نفس مسلمانان می‌فرماید:

﴿... وَلَا تَقۡتُلُوٓاْ أَنفُسَكُمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ بِكُمۡ رَحِيمٗا ٢٩ وَمَن يَفۡعَلۡ ذَٰلِكَ عُدۡوَٰنٗا وَظُلۡمٗا فَسَوۡفَ نُصۡلِيهِ نَارٗاۚ وَكَانَ ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ يَسِيرًا﴾ [نساء/۲۹و ۳۰]

«و خودکشی نکنید، بی‌گمان خداوند نسبت به شما مهربان بوده است، و کسی که چنین کاری را تجاوزگرانه و ستمگرانه مرتکب شود، او را با آتش دوزخ می‌سوزانیم و این کار بر خدا آسان است».

و نیز می‌فرماید:

﴿وَمَن يَقۡتُلۡ مُؤۡمِنٗا مُّتَعَمِّدٗا فَجَزَآؤُهُۥ جَهَنَّمُ خَٰلِدٗا فِيهَا وَغَضِبَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ وَلَعَنَهُۥ وَأَعَدَّ لَهُۥ عَذَابًا عَظِيمٗا﴾ [نساء/۹۳]

«و کسی که مؤمنی را از روی عمد بکشد، کیفر او دوزخ است و جاودانه در آنجا می‌ماند و خداوند بر او خشم می‌گیرد و او را از رحمت خود محروم می‌سازد و عذاب عظیمی برای وی آماده می‌کند».

و همچنین می‌فرماید:

﴿مِنۡ أَجۡلِ ذَٰلِكَ كَتَبۡنَا عَلَىٰ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ أَنَّهُۥ مَن قَتَلَ نَفۡسَۢا بِغَيۡرِ نَفۡسٍ أَوۡ فَسَادٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ ٱلنَّاسَ جَمِيعٗا وَمَنۡ أَحۡيَاهَا فَكَأَنَّمَآ أَحۡيَا ٱلنَّاسَ جَمِيعٗا...﴾ [مائده/۳۲]

«به همین جهت بر بنی‌اسرائیل مقرّر داشتیم که هر کس انسانی

را بدون ارتکاب قتل یا فساد در زمین بکشد، چنان است که گویی همه‌ی انسان‌ها را گشته است، و هر کس انسانی را از مرگ رهایی بخشد، چنان است که گویی همه‌ی مردم را زنده کرده است».

و ابوهریره رضی الله عنه گوید: پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «**از هفت گناه هلاک کننده بپرهیزید. گفته شد: ای فرستاده‌ی خدا ! آن‌ها چه هستند؟ فرمود: شریک قرار دادن به خدا، سحر، کشتن کسی که خداوند آن را حرام کرده است مگر به حق، خوردن مال یتیم، خوردن ربا، فرار از میدان جنگ در روز مقابله با دشمن، و تهمت زدن به زنان مؤمن و پاکدامن و بی‌خبر**». بخاری و مسلم.

عبدالله بن عمر رضی الله عنه گوید: پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «**از بین رفتن دنیا نزد خداوند بلند مرتبه، آسان تر است از کشتن انسانی مسلمان**». ترمذی.

و ابوسعید خدری رضی الله عنه و ابوهریره رضی الله عنه گویند: پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «**اگر تمام ساکنان آسمان و زمین در کشتن مؤمنی شرکت کنند، خداوند همه‌ی آن‌ها را در آتش دوزخ می‌اندازد**». ترمذی.

و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گوید: پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «**اولین چیزی که درباره‌ی آن در قیامت در بین مردم قضاوت می‌شود، خون‌های ریخته شده است**». بخاری و مسلم]

پرسش: آیا موضوع «**قتل**»، به اقسام مختلف تقسیم می گردد؟

پاسخ: قتل بر پنج قسم است:

۱. **قتل عمدی.**
۲. **قتلِ شبه عمد.**
۳. **قتل خطاء.**

۴. **قتلی که قائم مقام خطاء است.**
۵. **قتل به سبب.**

پرسش: به بیان اقسام پنج گانه‌ی قتل، همراه با ذکر احکام و مسائل آن بپردازید؟

پاسخ: ۱- **قتل عمدی**: قتلی است که فردی (مکلّف)، قصداً انسان بی گناهی را با سلاح یا به وسیله‌ی ابزار و آلات کشنده و برنده بکشد؛ همانند: چوب، سنگ تیز و آتش.

و به موجب «**قتل عمد**»، فرد قاتل گنهکار می گردد و از میراث نیز محروم می‌شود و در برابر قتلی که انجام داده، قصاص می گردد؛ مگر آن که اولیای مقتول او را مورد عفو قرار دهند. و در قتل عمد، کفاره‌ای وجود ندارد.

[به هر حال؛ هر گونه تعرض عمدی برای کشتن و ضرب و شتم یک انسان به وسیله‌ی ابزار و آلات کشنده مانند: آهن و سنگ و چوب تیز، یا پرت نمودن او از بلندی و انداختنش در آب و آتش و خفه کردن و خوراندن مواد سمی که باعث مرگ یا فلج گردیدن و از دست دادن اعضاء و زخمی شدن او بشود، جنایت عمدی محسوب می گردد.

و از نظر احکام شرعی، مجازات این گونه تعرّض‌ها به جان و جسم انسان، دارای قصاص و مجازات است. خداوند بلندمرتبه می‌فرماید:

﴿وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَآ أَنَّ ٱلنَّفْسَ بِٱلنَّفْسِ وَٱلْعَيْنَ بِٱلْعَيْنِ وَٱلْأَنفَ بِٱلْأَنفِ وَٱلْأُذُنَ بِٱلْأُذُنِ وَٱلسِّنَّ بِٱلسِّنِّ وَٱلْجُرُوحَ قِصَاصٌ...﴾ [مائده/۴۵]

«و در تورات بر بنی‌اسرائیل مقرر کردیم که جان در مقابل جان و چشم در برابر چشم، بینی در برابر بینی، و گوش در برابر گوش، و دندان در برابر دندان، و زخم‌ها نیز به همان ترتیب، دارای قصاص‌اند».

و در قتل عمد، ولیّ مقتول مختار است که قاتل را قصاص کرده یا او را مورد عفو قرار داده و دیه بگیرد. خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُتِبَ عَلَيۡكُمُ ٱلۡقِصَاصُ فِي ٱلۡقَتۡلَى ۖ ٱلۡحُرُّ بِٱلۡحُرِّ وَٱلۡعَبۡدُ بِٱلۡعَبۡدِ وَٱلۡأُنثَىٰ بِٱلۡأُنثَىٰ ۚ فَمَنۡ عُفِيَ لَهُۥ مِنۡ أَخِيهِ شَيۡءٞ فَٱتِّبَاعُۢ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَأَدَآءٌ إِلَيۡهِ بِإِحۡسَٰنٖ ۗ ذَٰلِكَ تَخۡفِيفٞ مِّن رَّبِّكُمۡ وَرَحۡمَةٞ ۗ فَمَنِ ٱعۡتَدَىٰ بَعۡدَ ذَٰلِكَ فَلَهُۥ عَذَابٌ أَلِيمٞ ﴾ [بقره/۱۷۸]

«ای مؤمنان! درباره‌ی کشته شدگان، قصاص بر شما فرض شده است. آزاد در برابر آزاد؛ برده در برابر برده؛ زن در برابر زن؛ پس اگر برای کسی از جنایتش از ناحیه‌ی برادر دینی خود گذشتی شد، باید نیک رفتاری شود و پرداخت با نیکی انجام گیرد. این تخفیف و رحمتی است از سوی پروردگارتان، پس اگر کسی بعد از گذشت و خوشنودی از دیه، تجاوز کند و از قاتل انتقام بگیرد، او را عذاب دردناکی خواهد بود.».

و ابوهریره ﷺ گوید: پیامبر ﷺ فرمود: **«هر کس یکی از بستگان وی کشته شد، مختار است که دیه را از قاتل بگیرد و یا او را قصاص کند»**. بخاری.

و این دیه‌ای نیست که به سبب قتل واجب گردیده باشد، بلکه به جای قصاص گرفته می‌شود و به این خاطر اولیای مقتول می‌توانند که بر غیر دیه هم به تفاهم برسند هر چند بیشتر از مقدار دیه باشد.

پیامبر ﷺ می‌فرماید: **«هر کس مؤمنی را عمداً کشت، در اختیار اولیای مقتول قرار داده شود، اگر خواستند او را بکشند و اگر خواستند دیه بگیرند، و دیه عبارت است از سی شتر «حقّه» (شتری که به چهار سال رسیده باشد) و سی «جذعه» (شتری که به پنج سال رسیده باشد) و چهل**

«خلفه» (شتر حامله)، و بر هر چه مصالحه کنند، به اولیای مقتول تعلق می‌گیرد، و این کار برای تشدید خونبها است». ترمذی.
و گذشت بدون دریافت مال بهتر است؛ زیرا خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ ... وَأَن تَعۡفُوٓاْ أَقۡرَبُ لِلتَّقۡوَىٰ... ﴾ [بقره/۲۳۷]
«و اگر گذشت کنید، به تقوا نزدیک‌تر است».

و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «**خداوند به وسیله‌ی عفو و بخشش، تنها عزّت و سربلندی بنده‌اش را افزایش می‌دهد**». مسلم و ترمذی]

۲- قتل شبه عمد: از دیدگاه امام ابوحنیفه رحمه‌الله قتل «**شِبه عمد**»: به قتلی گفته می‌شود که شخصی قصد زدن کسی را با وسیله‌ای می‌کند که نه سلاح است و نه جایگزین سلاح؛ و امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله بر این باورند که اگر شخصی، با سنگ بزرگ یا چوب بزرگ کسی را زد، آن نیز «**قتل عمد**» می‌باشد؛ و از دیدگاه این دو بزرگوار، قتل «**شبه عمد**» به قتلی گفته می‌شود که شخصی قصد زدن کسی را با وسیله‌ای کند که معمولاً گمان نمی‌رود که انسان با آن کشته شود.
و به موجب «**قتل شِبه عمد**»، قاتل گنهکار می‌شود و از دیدگاه هر سه امام، پرداخت کفاره نیز بر او لازم می‌گردد؛ و در قتل «**شبه عمد**»، قصاص نیست، بلکه بر بستگانِ پدری قاتل (عاقله) واجب است که «**دیه‌ی مغلّظه**» پرداخت نمایند. و به زودی با اصطلاحات «**عاقله**»، «**دیه‌ی مغلّظه**» و... آشنا خواهی شد.
[در نوع قتل شِبه عمد، کفاره بر قاتل و دیه بر بستگان پدری قاتل واجب می‌گردد؛ به دلیل این فرموده‌ی خداوند متعال:

﴿ وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٍ أَن يَقۡتُلَ مُؤۡمِنًا إِلَّا خَطَـًٔاۚ وَمَن قَتَلَ مُؤۡمِنًا خَطَـًٔا فَتَحۡرِيرُ رَقَبَةٖ مُّؤۡمِنَةٖ وَدِيَةٞ مُّسَلَّمَةٌ إِلَىٰٓ أَهۡلِهِۦٓ إِلَّآ أَن يَصَّدَّقُواْۚ فَإِن كَانَ

مِن قَوۡمٍ عَدُوّٖ لَّكُمۡ وَهُوَ مُؤۡمِنٞ فَتَحۡرِيرُ رَقَبَةٖ مُّؤۡمِنَةٖۖ وَإِن كَانَ مِن قَوۡمِۭ بَيۡنَكُمۡ وَبَيۡنَهُم مِّيثَٰقٞ فَدِيَةٞ مُّسَلَّمَةٌ إِلَىٰٓ أَهۡلِهِۦ وَتَحۡرِيرُ رَقَبَةٖ مُّؤۡمِنَةٖۖ فَمَن لَّمۡ يَجِدۡ فَصِيَامُ شَهۡرَيۡنِ مُتَتَابِعَيۡنِ تَوۡبَةٗ مِّنَ ٱللَّهِۗ وَكَانَ ٱللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا﴾ [نساء/۹۲]

«هیچ مؤمنی را سزاوار نیست که مؤمن دیگری را بکشد مگر از روی خطا. کسی که مؤمنی را به خطا کشت، باید برده‌ی مؤمنی را آزاد کند و خون بهایی هم به بستگان مقتول بپردازید، مگر این که آنان درگذرند. اگر هم مقتول، مؤمن و متعلّق به کافرانی بود که میان شما و ایشان جنگ و دشمنی بود، آزاد کردن برده‌ی مؤمنی دیه‌ی اوست. و اگر مقتول، از زمره‌ی قومی بود که کافر بودند و میان شما و ایشان پیمانی برقرار بود، پرداخت خون‌بها به بستگان مقتول و آزاد کردن برده‌ی مؤمنی دیه او است. اگر هم دسترسی به آزاد کردن برده نداشت، باید قاتل دو ماه پیاپی و بدون فاصله روزه بگیرد؛ خداوند این را برای توبه‌ی شما مقرر داشته است و خداوند آگاه و حکیم است».]

۳- قتل خطا: قتل خطا به دو صورت تبلور پیدا می‌کند:

الف) خطا در قصد: آن است که فرد شکارچی، شخصی را به گمان آن که نخجیر است، مورد هدف قرار دهد، و بعداً متوجه شود که وی نخجیر را هدف نگرفته، بلکه انسانی را مورد هدف قرار داده و او را کشته است.

ب) خطا در فعل: آن است که فردی نخجیری را مورد هدف قرار دهد، ولی تیرش به انسانی برخورد کند و او را بکشد.

و به موجب قتل «**خطـا**»، کفاره بر قاتل و دیه بر بستگانِ پدری قاتل

(عاقله) واجب می‌گردد؛ و قاتل خطاء، گنهکار به حساب نمی‌آید.[1]

۴- قتلی که قائم مقام خطاء است: همانند این که شخصِ خوابیده، بر روی کسی بیافتد و او را به قتل برساند؛ حکم شرعی این گونه حوادث و قتل، همانند حکم قتل خطا است.

۵- قتل به سبب: قتلی است که شخصی در راه، چاهی را حفر نماید؛ یا به عنوان مثال: سنگی را در جایی - که در ملکیّت او نیست - بگذارد؛ و در نتیجه، کسی (به وسیله‌ی آن چاه یا سنگ) از بین برود و به قتل برسد.

حکم شرعی این نوع جنایت آن است که دیه بر بستگان پدری قاتل واجب می‌گردد و بر قاتل کفاره‌ای نیست.[2]

احکام قصاص بر نفس

پرسش: «**قصاص**» چیست؟

پاسخ: «**قصاص**» عبارت است از آن که کشنده را در برابر کشته شده بکشند؛ (به دیگر سخن؛ قصاص: یعنی کشنده‌ی کسی را کشتن)؛ و زمانی قصاص واجب می‌گردد که مقتول، بی‌گناه و ریختن خونش نیز برای همیشه محفوظ و مصون باشد، و قتل نیز از روی عمد باشد.

۱- یعنی قاتل خطا، در هر دو صورت (خطا در قصد و خطا در فعل) گنهکار به حساب نمی‌آید. صاحب‌نظران فقهی گفته‌اند: مراد از نفی گناه، «**گناه قتل**» است؛ اما در مورد خودش، گنهکار می‌باشد؛ زیرا او عزیمت را ترک کرده و در تیراندازی خویش دقّت زیاد ننموده است. و کفاره نیز به همین اعتبار، مشروع گردیده است؛ و چون در آن گناه وجود داشته است، از آن جهت از میراث محروم می‌گردد؛ و تعلیق محروم شدن از میراث نیز بدان، (به خاطر گناه) صحیح می‌باشد. (به نقل از هدایه)

۲- و قاتل به موجب **قتل به سبب**، از میراث محروم نمی‌گردد. (همچنان که در هدایه بدین موضوع اشاره رفته است.).

پرسش: حکم قصاص آزاد در برابر آزاد، و آزاد در برابر برده، و برده در برابر آزاد و برده در برابر برده چیست؟

پاسخ: آزاد در برابر آزاد، آزاد در برابر برده[1]، برده در برابر آزاد و برده در برابر برده قصاص می‌شود. [خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُتِبَ عَلَيۡكُمُ ٱلۡقِصَاصُ فِي ٱلۡقَتۡلَىۖ ٱلۡحُرُّ بِٱلۡحُرِّ وَٱلۡعَبۡدُ بِٱلۡعَبۡدِ وَٱلۡأُنثَىٰ بِٱلۡأُنثَىٰۚ فَمَنۡ عُفِيَ لَهُۥ مِنۡ أَخِيهِ شَيۡءٞ فَٱتِّبَاعُۢ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَأَدَآءٌ إِلَيۡهِ بِإِحۡسَٰنٖۗ ذَٰلِكَ تَخۡفِيفٞ مِّن رَّبِّكُمۡ وَرَحۡمَةٞۗ فَمَنِ ٱعۡتَدَىٰ بَعۡدَ ذَٰلِكَ فَلَهُۥ عَذَابٌ أَلِيمٞ ﴾ [بقره/۱۷۸]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! درباره‌ی کشتگان، قصاص بر شما فرض شده است؛ آزاد در برابر آزاد، و برده در برابر برده، و زن در برابر زن است. پس اگر کسی از ناحیه‌ی برادر دینی خود، گذشتی شد (و یکی از صاحبان خون‌بهاء، کشنده را بخشید، و یا حکم قصاص تبدیل به خون‌بهاء گردید، از سوی عفوکننده) باید نیک رفتاری شود و سختگیری و بدرفتاری نشود؛ و از سوی قاتل نیز به ولیّ مقتول، پرداخت دیه با نیکی انجام گیرد. این گذشت از قاتل و اکتفاء به دیه‌ی مناسب، تخفیف و رحمتی است از سوی پروردگارتان. پس اگر کسی بعد از آن گذشت و خوشنودی از دیه، تجاوز کند و از قاتل انتقام بگیرد، او را عذاب دردناکی خواهد بود.»]

پرسش: حکم قصاص مسلمان در برابر ذمّی و مُستأمن (کافری که درخواست امان کرده) چیست؟

۱- حق قصاص، از آنِ اربابِ برده می‌باشد. (به نقل از «**الجوهرة**»)

پاسخ: مسملان در برابر ذمّی قصاص می‌شود ولی در برابر مُستأمن قصاص نمی‌گردد؛ همچنان که ذمّی در برابر مستأمن قصاص نمی‌گردد.

[به هر حال، تنها زمانی برای قاتل حکم قصاص صادر می‌شود که شرایط زیر تحقق یافته باشد:

۱. مقتول بی‌گناه بوده و به ناحق کشته شده باشد؛ امّا چنانچه زناکاری و ارتداد و کافر بودن مقتول از طرف محکمه‌ی شرعی و فتوای مجمع دینی ثابت شده و حکم قتل او صادر گردیده باشد، کسی که او را یافته و کشته است، قصاص نمی‌شود.

۲. قاتل، عاقل و بالغ و مکلّف باشد. یعنی: اگر دیوانه و بچه باشد، به خاطر آن که تکلیفی بر او نیست، قصاص نمی‌شوند.

۳. قاتل پدر، مادر، پدربزرگ یا مادربزرگ مقتول نبوده باشد؛ زیرا رسول خدا ﷺ فرموده است: «**پدر به خاطر کشتن فرزند خود قصاص نمی‌شود.**» مسند احمد و ابوداود.

و به دلیل آن که عاطفه‌ی پدری و مادری – به جز در موارد بسیار نادر – مانع از اقدام به قتل فرزند است.

و اولیای مقتول تنها در صورت تحقق شرایط زیر است که حق قصاص قاتل را دارند:

۱. صاحب یا صاحبان حق، عاقل و بالغ باشند؛ امّا در صورتی که دیوانه و کودک باشند، تا زمانی که دیوانه شفا پیدا کند، یا کودک بالغ شود، قاتل در زندان – یا با ضمانت معتبر – در خارج از زندان نگهداری می‌شود؛ و پس از آن در مورد قصاص یا گرفتن خون‌بهاء یا عفو و بخشش او، تصمیم می‌گیرند.

۲. اولیاء مقتول در مورد قصاص قاتل اتفاق نظر داشته باشند؛ امّا اگر برخی از آن‌ها گذشت نمایند و برخی دیگر حاضر به عفو نباشند، قاتل قصاص

نمی‌شود، امّا به آن‌هایی که گذشت ننموده‌اند، سهم خون‌بهاء داده می‌شود.

۳. به هنگام قصاص باید دقت شود که زنِ قاتلِ حامله، تا پایان وضع حمل و بی‌نیازی کودک از شیر او، قصاص نشود، و در قصاص زخم، زخمی نمودن جانی بیش از زخمی که وارد کرده نباشد.
۴. اجرای قصاص با حضور مسئولین مربوطه‌ی نظامی و قضایی باشد، تا از تجاوز از حدود و احتمال ضرب و شتم و قتل یا قتل‌های احتمالی جلوگیری به عمل بیاید.
۵. قصاص قاتل بایستی با آلتی برنده یا وسیله‌ای که سریع باعث جان دادن او بشود، انجام پذیرد.

و قصاص به یکی از دو مورد زیر ثابت می‌شود:

۱. **اعتراف:** انس بن مالک رضی الله عنه گوید: «**مردی یهودی سر کنیزی را بین دو سنگ کوبیده بود؛ به کنیز گفته شد: چه کسی این کار را با تو کرده است؟ فلانی؟ فلانی؟ تا این که نام یهودی برده شد؛ کنیز با سرش اشاره کرد. یهودی را آوردند و اعتراف کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به قصاص دستور داد و سرش را با سنگ در هم کوبیدند.**» بخاری و مسلم.
۲. **شهادت دو مرد عادل:**

رافع بن خدیج رضی الله عنه گوید: «**مردی از انصار در خیبر کشته شد. اولیاء او نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتند و جریان را به او خبر دادند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آیا دو شاهد دارید که بر قتل دوستتان گواهی بدهند؟ گفتند: ای فرستاده‌ی خدا! در آن جا هیچ مسلمانی نبود و همه‌ی آن‌ها یهودی بودند و ممکن است جرأت انجام کارهای بزرگ تر از این را هم داشته باشند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: پنجاه نفر از آنان را انتخاب کنید و سوگندشان دهید. ولی آنان از سوگند خوردن امتناع ورزیدند و در نتیجه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خودش خون بهای مقتول را پرداخت کرد**». ابوداود.

و قصاص نیز حق حاکم و مسئولین نظامی و قضایی است. علامه قرطبی گوید: «**هیچ اختلافی در این نیست که اجرای قصاص تنها بر عهده‌ی حکّام است و بر آن‌ها واجب است که قصاص و حدود و دیگر کارها را انجام دهند، چون خداوند تمام مؤمنین را به اجرای قصاص دعوت کرده در حالی که برای تمام مؤمنین این امکان فراهم نمی‌شود که قصاص را اجرا کنند. پس حاکم را به جای خودشان قرار می‌دهند تا اجرا کننده‌ی قصاص و سایر حدود باشد.**»

بنابراین، هر گاه ثابت شد که قتل، عمدی و ظالمانه است، بر حاکم شرع واجب است که قاتل را در اختیار ولیّ مقتول قرار دهد و حاکم هر چه ولیّ مقتول انتخاب کرد، اعم از کشتن، بخشیدن و یا دیه گرفتن، باید آن را انجام دهد، و برای ولیّ جایز نیست که بدون اجازه‌ی حاکم بر قاتل تسلّط پیدا کند، چون این کار فساد و خرابکاری و هرج و مرج را به دنبال دارد؛ پس اگر ولیّ قبل از اجازه‌ی حاکم، قاتل را کشت، تعزیر می‌شود.]

پرسش: حکم قصاص مرد در برابر زن، زن در برابر مرد، فرد بزرگ در برابر خردسال، انسان تندرست و سالم در برابر انسان‌های کور، ناتوان و زمین‌گیر، دیوانه و ناقص‌الاعضاء چیست؟

پاسخ: در تمامی موارد، قصاص به مرحله‌ی اجرا درمی‌آید؛ خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ وَكَتَبۡنَا عَلَيۡهِمۡ فِيهَآ أَنَّ ٱلنَّفۡسَ بِٱلنَّفۡسِ وَٱلۡعَيۡنَ بِٱلۡعَيۡنِ وَٱلۡأَنفَ بِٱلۡأَنفِ وَٱلۡأُذُنَ بِٱلۡأُذُنِ وَٱلسِّنَّ بِٱلسِّنِّ وَٱلۡجُرُوحَ قِصَاصٞ... ﴾ [مائده/۴۵]

«**و در تورات، بر بنی‌اسرائیل مقرر داشتیم که انسان در برابر انسان کشته می‌شود و چشم در برابر چشم کور می‌شود و بینی در برابر بینی قطع می‌گردد و گوش در برابر گوش بریده می‌شود**

و دندان در برابر دندان کشیده می‌شود و جراحت‌ها نیز قصاص دارد (و فرد جانی بدان اندازه و به همان منوال زخمی می‌گردد که جراحت وارد کرده است اگر مثل آن جراحات ممکن گردد و خوف جان در میان نباشد.)».

پرسش: اگر فردی، (از بستگان خویش،) قصاص از پدرش را به ارث برد؛ در آن صورت آیا می‌تواند قصاص را اجرایی کند و پدرش را بکشد؟

پاسخ: در این صورت قصاص به خاطر حرمت پدری، ساقط می‌گردد.

پرسش: اگر کودک یا دیوانه از روی عمد، کسی را به قتل رساندند، در آن صورت آیا از آن‌ها قصاص گرفته می‌شود؟

پاسخ: عمد کودک یا دیوانه، خطا محسوب می‌گردد؛ از این رو پرداخت دیه و خون‌بهای آنان بر بستگان پدریِ آنان (عاقله) واجب می‌باشد.

پرسش: اگر قاتل با اولیای مقتول بر پرداخت مالی مصالحه کند؛ حکم آن چیست؟

پاسخ: در این صورت، قصاص ساقط می‌گردد و پرداخت مال بر قاتل واجب می‌گردد؛ و فرقی نمی‌کند که مالی که بر آن مصالحه صورت گرفته، اندک باشد یا زیاد.

پرسش: اگر یکی از اولیای مقتول، از قصاص قاتل صرف‌نظر کرد؛ یا با قاتل در مورد سهم خویش بر پرداخت عوضی مصالحه کرد؛ در این صورت تکلیف بقیه‌ی اولیای مقتول چیست؟

پاسخ: در هر دو صورت، قصاص ساقط می‌گردد؛ از این رو سائر اولیای مقتول در دیه و خون‌بهاء سهم دارند؛ بنابراین اگر خواستند می‌توانند سهم خویش را از دیه بگیرند و اگر هم خواستند می‌توانند هر یک از آن‌ها، در مورد سهم

خویش با قاتل مصالحه نماید و اگر هم خواستند می‌توانند قاتل را مورد عفو قرار دهند.

و بر قاتل واجب است که (در برابر پرداخت دیه و...) با اولیای مقتول سخت‌گیری و بدرفتاری نکند و از سوی او به آن‌ها، در پرداخت دیه و آن چه که بر خود لازم گرفته، با نیکی انجام گیرد و در آن کم و کاستی و سهل‌انگاری نکند. و همچنین برای اولیاء مقتول مناسب است که با قاتل سخت‌گیری و بدرفتاری نکنند و او را در مضیقه و تنگنا قرار ندهند. خداوند بلند مرتبه در این زمینه می‌فرماید:

﴿... فَمَنۡ عُفِيَ لَهُۥ مِنۡ أَخِيهِ شَيۡءٞ فَٱتِّبَاعُۢ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَأَدَآءٌ إِلَيۡهِ بِإِحۡسَٰنٖ...﴾ [بقره/۱۷۸]

«پس اگر کسی (از جنایتش) از ناحیه‌ی برادر دینی خود، گذشتی شد (و یکی از صاحبان خون‌بهاء، کشنده را بخشید، و یا حکم قصاص تبدیل به خون‌بهاء گردید، از سوی عفوکننده) باید نیک رفتاری شود و (سخت‌گیری و بدرفتاری نشود، و از سوی قاتل نیز به ولیّ مقتول) پرداخت دیه با نیکی انجام گیرد (و در آن کم و کاست و سهل‌انگاری نباشد.)».

[در اینجا یادآوری چند نکته لازم می‌باشد:

۱. چنانچه اولیای مقتول، پس از بحث و مشاوره، از قصاص قاتل صرف‌نظر کنند و خواستار گرفتن دیه بشوند، پس از آن، حق برگشت و پشیمان شدن را ندارند، و چنانچه هر یک از آن‌ها اقدام به کشتن قاتل بنماید، قصاص می‌شود.

اما وقتی که قصاص را برگزیدند و تصمیم خود را گرفتند تا آخرین لحظه می‌توانند از قصاص او صرف‌نظر نمایند.

۲. هر گاه قاتل پیش از اجرای قصاص فوت کند، در آن صورت قصاص و قتل

دیگری به جای او صحیح و مشروع نیست.

۳. کسی که مرتکب قتل عمد، شبه عمد یا خطا می‌شود، فرق نمی‌کند مقتول جنین، سالمند یا برده باشد - آزاد نمودن یک نفر برده‌ی مسلمان -، و چنانچه برده وجود نداشته باشد، دو ماه روزه پشت سر هم را به عنوان کفاره‌ی قتل انجام می‌دهد.]

پرسش: اگر فردی، جماعتی را به قتل رساند و اولیای کشته‌شدگان، حاضر (و خواستار گرفتن قصاص) شدند؛ در آن صورت آیا قاتل به خاطر آن‌ها قصاص می‌گردد؟

پاسخ: آری؛ قاتل به خاطر تمامیِ اولیای کشته‌شدگان قصاص می‌گردد؛ و به جز گرفتن قصاص از قاتل، حقّی دیگر در این زمینه برای آن‌ها نمی‌باشد؛ از این رو اگر یکی از اولیای کشته‌شدگان حاضر شد (و خواستار گرفتن قصاص گردید) و قاتل نیز به خاطر او قصاص شد، در آن صورت حقّ دیگر اولیاء، ساقط می‌گردد.

پرسش: اگر جماعتی، یک نفر را به قتل رساندند؛ در آن صورت آیا حکم قصاص صادر می‌گردد؟

پاسخ: آری؛ در این صورت حکم قصاص صادر می‌شود و تمامی آن گروه به خاطر کشتن یک نفر کشته می‌شوند. [به هر حال، اگر جماعتی در قتل یک نفر شرکت کنند، همه‌ی آن‌ها کشته می‌شوند؛ به دلیل حدیثی که مالک از سعید بن مسیّب رضی الله عنه روایت کرده است که: «**عمر بن خطاب رضی الله عنه گروهی را که تعدادشان پنج یا هفت نفر بود، به خاطر این که مردی را با حیله و فریب کشته بودند، کشت؛ و گفت: «اگر تمام اهل صنعاء، در این قتل شرکت می‌کردند، همه‌ی آن‌ها را می‌کشتم»**. بیهقی.]

پرسش: اگر شخص قاتل، پیش از اجرای قصاص وفات کند، در آن صورت حکمش چیست؟

پاسخ: در آن صورت قصاص از او ساقط می‌شود و دیه و خون بهایی نیز در مالش واجب نمی گردد.

پرسش: اگر برده‌ای به قتل عمد اقرار کرد، در آن صورت آیا بر او اجرای قصاص لازم می گردد؟

پاسخ: آری؛ در آن صورت بر او اجرای قصاص واجب می گردد.

پرسش: اگر فردی – از روی قصد – شخصی دیگر را مورد هدف قرار داد و تیرش، هم به او و هم به شخص دیگر اصابت کرد و در نتیجه، هر دو نفر به قتل رسیدند؛ در آن صورت حکم قصاص و خون‌بهاء چگونه است؟

پاسخ: در آن صورت، قاتل در برابر مقتولِ اوّل – که از روی قصد بدو تیراندازی شده – قصاص می گردد؛ و در مورد مقتولِ دوّم، پرداخت دیه و خون بهای او، بر بستگانِ پدری قاتل (عاقله) واجب می گردد.

پرسش: اگر فردی، برده‌اش را مکاتب کرد؛ سپس همان برده‌ی مکاتب (به وسیله‌ی فردی دیگر) به قتل رسید؛ در آن صورت چه کسی باید قصاص او را بگیرد؟

پاسخ: اگر چنانچه این برده‌ی مکاتب، وارثی جز اربابش نداشت، و مالی نیز از پس خود بر جای نگذاشت تا با آن، بدل کتابت خویش را به اربابش بپردازد؛ در آن صورت اربابش می‌تواند قصاص او را از قاتل بگیرد؛ و اگر چنانچه از پس خود مالی را بر جای گذاشت که با آن می‌توان بدل کتابت او را پرداخت نمود، و علاوه از ارباب وارثی نیز داشت، در آن صورت

گرفتن قصاص، از آنِ ارباب نمی‌باشد؛ اگر چه وارثان با ارباب جمع شده باشند.[1]

پرسش اگر فردی، برده‌اش را در نزد کسی دیگر به گرو گذاشت؛ و این برده‌ی به گرو گذاشته شده، به قتل رسید؛ در آن صورت آیا قصاص واجب می گردد؟

پاسخ در این صورت قصاص به شرطی واجب می گردد که هم راهن (گروگذار) و هم مرتهن (گروگیر)، خواستار اجرای قصاص گردند.

پرسش اگر فردی، دیگری را از روی قصد زخمی نمود؛ سپس این فرد مجروح به خاطر زخمش، این قدر در بستر ماند تا آن که (بر اثر آن) وفات نمود؛ در این صورت آیا قصاص واجب می گردد؟

پاسخ آری؛ در این صورت قصاص واجب می گردد.

پرسش قصاص به چه نحوی به مرحله‌ی اجرا درمی‌آید؟ (به دیگر سخن؛ قصاص با چه وسیله‌ای انجام می‌شود؟)

پاسخ قصاص تنها با شمشیر می‌باشد. [اصل، در قصاص این است که قاتل با همان شیوه‌ای که مقتول را کشته، کشته شود؛ چون همانندی و برابری همین را می‌طلبد و خداوند متعال می‌فرماید:

۱- زیرا در این صورت دانسته نمی‌شود که حق (قصاص) با چه کسی می‌باشد؛ (ارباب یا وارثان؟)؛ زیرا اگر برده در حال بردگی بمیرد، در آن صورت حق (گرفتن قصاص) با ارباب است؛ و اگر چنانچه در حال آزادی مرده باشد، در آن صورت حق (گرفتن قصاص) با وارث است. (به نقل از هدایه).

و در اینجا صورتی دیگر نیز باقی می‌ماند و آن این که اگر برده‌ی مکاتب، به عمد کشته شده باشد و وارثی جز ارباب نداشته باشد، و از پس خود نیز مالی را بر جای گذاشته باشد که با آن می‌توان بدل کتابت او را پرداخت نمود، در آن صورت امام ابوحنیفه و امام ابویوسف می گویند: در آن صورت قصاص مکاتب باید گرفته شود؛ و سیّد قصاص او را بگیرد؛ و امام محمد(رح) گوید: در این صورت، قائل به قصاص نیستم. (به نقل از «**هدایه**» و «**الجوهرة**»)

﴿ ... فَمَنِ ٱعۡتَدَىٰ عَلَيۡكُمۡ فَٱعۡتَدُواْ عَلَيۡهِ بِمِثۡلِ مَا ٱعۡتَدَىٰ عَلَيۡكُمۡ ... ﴾ [بقره/۱۹۴]

«هر که راه تعدّی و تجاوز بر شما را پیش گرفت، بر او همانند آن، تعدّی و تجاوز کنید».

و نیز می‌فرماید:

﴿ وَإِنۡ عَاقَبۡتُمۡ فَعَاقِبُواْ بِمِثۡلِ مَا عُوقِبۡتُم بِهِۦ ...﴾ [نحل/۱۲۶]

«هر گاه خواستید مجازات کنید، تنها به همان اندازه مجازات کنید و کیفر دهید که درباره‌ی شما روا شده است».

و پیامبر ﷺ سر یهودی را با سنگ در هم کوبید همچنان که یهودی سر زنی را با سنگ در هم کوبیده بود. بخاری و مسلم.

به هر حال، قصاص قاتل، بایستی با آلتی برنده یا وسیله‌ای که سریع باعث جان دادن او بشود، انجام پذیرد.]

قصاص اعضای بدن

پرسش: به بیان احکام و مسائل «**قصاص اعضای بدن**» بپردازید؟

پاسخ: احکام و مسائل ذیل را به خاطر بسپار:

۱. اگر فردی دست شخصی دیگر را از مفصل (مانند آرنج و مچ) قطع کرد، در آن صورت دست قطع کننده نیز بریده می گردد؛ و همچنین اگر فردی پا یا نرمیِ بینی، یا گوش کسی را قطع نمود، در آن صورت همان اعضای قطع‌کننده نیز بریده می‌شوند.

۲. اگر فردی، چشم کسی دیگر را مورد هدف قرار داد و آن را از جایش کند؛ در آن قصاصی وجود ندارد (بلکه دیه واجب می‌شود)؛ ولی اگر چشمش

در محل خود باقی ماند و بینایی چشم از بین رفت، در آن صورت قصاص وجود دارد. و قصاص آن بدین ترتیب است که آیینه را داغ کنند و بر روی چشمانِ فرد جانی پنبه‌ی تَر بگذارند و چشمانش را در مقابل آیینه قرار دهند تا بینایی چشمانش از بین برود.[۱]

۳. اگر فردی، دندان کسی دیگر را کشید، در آن صورت از او قصاص گرفته می‌شود؛ و در هیچ استخوانی به جز دندان قصاص واجب نیست؛ (بلکه دیه واجب می گردد.)

۴. در زخم‌ها، زمانی قصاص واجب می گردد که در آن‌ها «**مماثلت**» (تشابه و یکسانی) ممکن باشد. (یعنی قصاص زخم‌های عمدی واجب نیست مگر آن که قصاص ممکن باشد به طوری که با زخم شخص آسیب دیده، مساوی شود بدون کم و زیاد. پس وقتی که همانندی و برابری در اعضاء تحقق پیدا نکند مگر با تجاوز از حدّ یا به خطر انداختن یا ضرر رساندن، در آن صورت قصاص واجب نیست، بلکه دیه واجب می‌شود.)

۵. در قطع زبان و آلت تناسلی مرد[۲] (ذَکَر) قصاص وجود ندارد؛ مگر آن که

۱- این صورتی که برای از میان بردن بینایی چشم بیان شد، بر مبنای چیزی است که صاحب‌نظران فقهی در زمان‌های خودشان آن را به مرحله‌ی اجرا درمی‌آوردند؛ ولی امروزه از دیدگاه اطبّاء صورت‌های دیگری برای از میان بردن بینایی چشم وجود دارد که اگر بدان‌ها -بی‌آن که از قصاصِ واجب، تجاوز گردد- عمل شود، هیچ اشکالی در آن‌ها رونما نمی‌گردد.

۲- این که در «**قطع زبان، قصاص وجود ندارد**»، در صورتی است که قسمتی از آن بریده شود؛ و اگر از بیخ بریده شد؛ در آن صورت نیز قصاص وجود ندارد؛ همچنان که در کتاب «**الاصل**» بدین موضوع اشاره رفته است. ولی امام ابویوسف بر این باور است که در آن قصاص وجود دارد.

و این که نویسنده گفته است: «**در قطع آلت تناسلی مرد، قصاص وجود ندارد**»؛ زیرا آلت تناسلی مرد دارای حالت قبض و بسط است، از این رو همانند و برابری در آن تحقق پیدا نمی‌کند. از امام ابویوسف چنین نقل شده است: اگر آلت تناسلی از بیخ بریده شد، در آن قصاص واجب است. و این که نویسنده گفته است: «**مگر آن که آلت تناسلی از «حشفه» بریده شده باشد**»؛ زیرا در این صورت محل بریدگی -همانند مفصل- معلوم و مشخص است؛ و اگر قسمتی از آن قطع شد، در آن قصاص وجود ندارد؛ زیرا مقدار بریدگی مشخص نیست. (به نقل از «**الجوهرة**»)

آلت تناسلی مرد، از «**حشفه**» (گردی سر آلت تناسلی) بریده شده باشد.

۶. در کمتر از نفس، در میان زن و مرد قصاص وجود ندارد؛ همچنین در کمتر از نفس، در میان آزاد و برده و در میان برده و برده، قصاص وجود ندارد.

۷. قصاص اعضای بدن، در میان مسلمان و کافر ذمّی واجب می‌باشد.

۸. اگر فردی، دست کسی دیگر را از نصف ساعد قطع کرد؛ سپس دستش بهبود یافت و التیام پیدا نمود؛ در آن صورت قطع کننده، قصاص نمی‌شود.[۱]

۹. اگر فردی ضربه‌ای به داخل بدن کسی دیگر وارد کرد و او را زخمی ساخت؛ (ضربه‌ی جائفه. و «**جائفه**»: هر ضربه‌ای است که به داخل بدن، همانند: شکم، سینه، حلق و مثانه، برسد.) سپس بهبود یافت؛ در آن صورت قصاصی در آن وجود ندارد.

۱۰. اگر دست فردِ قطع شده، صحیح و سالم بود و دست فرد قطع‌کننده فلج بود؛ و یا انگشتان فرد قطع‌کننده ناقص و معیوب بود؛ در آن صورت فردی که دستش قطع شده مختار است؛ این طور که اگر خواست می‌تواند همان دست معیوب و ناقصِ فرد قطع‌کننده را قطع نماید؛ - و دراین صورت غیر از آن، حقّی دیگر بر فرد قطع‌کننده ندارد - و اگر هم خواست می‌تواند خون‌بهاء را به طور کامل بگیرد.

۱۱. اگر فردی، سر کسی دیگر را زخمی کرد؛ وآن زخم، دو طرف سر او را دربر گرفت؛ و این در حالی است که مقدار آن زخم، دو طرف سر فرد

۱- زیرا در آن همانندی و برابری تحقق پیدا نمی‌کند؛ به خاطر آن که ساعد، استخوان است؛ (و همچنان که پیشتر گفته شد،) در استخوان قصاص نیست؛ زیرا در این مسئله، استخوانِ ساعد، شکسته است و امکان ندارد که ساعدِ فرد شکننده، به گونه‌ای بشکند که او ساعد دیگری را شکسته است. و اگر نصف ساق را قطع کرد، باز هم همین حکم را دارد؛ و همچنین در ضربه‌ی **جائفه** نیز قصاص وجود ندارد؛ زیرا در آن همانندی و برابری تحقق پیدا نمی‌کند؛ از این رو دیه واجب می‌گردد. (و «**جائفه**»: به ضربه‌ای گفته می‌شود که به داخل بدن مانند: شکم، پشت، سینه، حلق و مثانه فرو رود؛ و با آن یک سوّم دیه واجب می‌شود.) (به نقل از «**الجوهرة**»)

زخم‌کننده را در بر نمی‌گرفت؛ در آن صورت فردی که سرش زخمی شده است مختار است؛ این طور که اگر خواست می‌تواند به اندازه‌ی زخمش، قصاص بگیرد و از هر طرف، سر فردِ زخم‌کننده که می‌خواهد می‌تواند شروع نماید؛ و اگر هم خواست می‌تواند دیه و خون‌بهای کامل بگیرد. [به هر حال، «**شجاع**»: به زخم‌ها و ضرباتی گفته می‌شود که به سر و صورت وارد گردد و علما و صاحب‌نظران پیشین، ده نوع از آن‌ها را که دیه و خون‌بهای پنج نوع را شارع معیّن نموده، و پنج مورد دیگر از طرف شارع، مقدار دیه‌ی آن‌ها مشخص نگردیده است، ذکر کرده‌اند.

حکم پنج موردی که شارع، مقدار دیه‌ی آن را بیان نموده است، عبارتند از:

- **مُوضِحة**: زخمی که به استخوان رسیده و به صورت واضح دیده می‌شود. دیه‌ی آن پنج شتر است.
- **هاشمة**: زخمی است که باعث شکستن وخورد شدن استخوان‌ها گردیده باشد. دیه‌ی این نوع زخم ها، ده شتر است.
- **منقلة**: به زخمی گفته می‌شود که ضمن شکسته شدن استخوان، آن را از مکان خود جابجا نموده باشد. که دیه‌ی آن پانزده شتر است.
- **مأمومة**: به زخمی اطلاق می گرددکه استخوان سر را شکسته و به پرده و غشاء اطرف مغز رسیده باشد. و دیه‌ی آن یک سوم دیه‌ی کامل است.
- **دامغة**: زخمی است که پرده و غشاء اطراف مغز را پاره کرده باشد؛ و دیه‌ی آن همان یک سوم دیه‌ی کامل است.

اما پنج موردی که مقدار دیه‌ی آن‌ها از طرف شارع مقّدس اسلام بیان نشده‌اند، عبارتند از:

- **حارصة**: زخمی که باعث خراش پوست شده اما آن را پاره نکرده باشد.
- **دامية**: زخمی که پوست را پاره و باعث خون‌ریزی گردیده باشد.
- **باضعة**: به زخمی گفته می‌شود که پوست و مقداری ازگوشت زیر آن را پاره نموده باشد.

- **متلاحمة**: زخمی که بیشتر از باضعة، گوشت بدن را شکافته باشد.
- **سِمحاق**: زخمی را سمحاق می‌گویند که به پرده‌ی نازک روی پوست رسیده باشد.

در این پنج مورد، بهتر آن است که پزشک متخصّص با معیار قرار دادن نوع زخم «**موضحة**» - زخمی که استخوان معلوم شده باشد، که دیه‌ی آن پنج شتر است - چگونگی این زخم‌های پنج‌گانه را مشخص نموده و مقدار آن را برای قاضی و حاکم شرع توضیح بدهد.]

۱۲. اگر دو نفر، دست یک نفر را قطع نمودند، در آن صورت قصاص به هیچ کدام از آن‌ها تعلّق نمی‌گیرد و بر آن‌ها لازم است که نصف دیه و خون‌بهای نفس را بپردازند.

۱۳. اگر یک نفر، دست راست دو نفر را قطع کرد؛ در این صورت اگر آن دو نفر (در دادگاه و محکمه‌ی شرعی) حاضر شدند، می‌توانند دست او را قطع نمایند و از او نصف دیه و خون‌بهای نفس را بگیرند و در میان یکدیگر به طور مساوی تقسیم نماید؛ و اگر چنانچه یکی از آن‌ها (در دادگاه و محکمه‌ی قضایی) حاضر شد و دست او را قطع کرد، در آن صورت به فرد دوّمی (که دستش قطع شده بود). نصف دیه و خون‌بهای نفس تعلّق می‌گیرد.

۱۴. در قصاص کمتر از نفس، «**شبه عمد**»، وجود ندارد؛ بلکه در این قضیه یا عمد وجود دارد یا خطا.

[در اینجا برخورد لازم می‌دانم که در مورد نقص عضو، زخمی کردن و جنایت بر کمتر از نفس، بدین مسائل نیز اشاره نمایم:

همچنان که قصاص در نفس، ثابت است، در کمتر از آن نیز ثابت است؛ به دلیل فرموده‌ی خداوند متعال:

﴿ وَكَتَبۡنَا عَلَيۡهِمۡ فِيهَآ أَنَّ ٱلنَّفۡسَ بِٱلنَّفۡسِ وَٱلۡعَيۡنَ بِٱلۡعَيۡنِ وَٱلۡأَنفَ بِٱلۡأَنفِ وَٱلۡأُذُنَ بِٱلۡأُذُنِ وَٱلسِّنَّ بِٱلسِّنِّ وَٱلۡجُرُوحَ قِصَاصٞ... ﴾ [مائده۴۵]

«ودر تورات بر بنی اسرائیل مقرر داشتیم که انسان در برابر انسان کشته شود و بینی در برابر بینی قطع می‌شود و گوش در برابر گوش بریده می‌شود و دندان در برابر دندان کشیده می‌شود و جراحت‌ها و زخم‌ها نیز قصاص دارد (و فرد جانی بدان اندازه و به همان منوال زخمی می‌گردد که جراحت وارد کرده است، اگر مثل آن جراحات ممکن گردد و خوف جان در میان نباشد.)» این حکم اگر چه بر امّت‌های پیشین و قبل از ما واجب شده، برای ما نیز لازم‌الاجرا است، چون پیامبر ﷺ آن را تثبیت کرده است.

بخاری و مسلم از انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرده است که: ربیّع بن نضربن انس، دندان پیشیین کنیزی را شکست؛ بستگان ربیع به کنیز پیشنهاد قبول خسارت کردند ولی بستگان کنیز قبول نکردند و گفتند: باید قصاص شود. برادر ربیع، انس بن نضر آمد و گفت: ای فرستاده‌ی خدا! آیا دندان‌های ربیع شکسته می‌شوند؟ قسم به ذاتی که تو را به حق مبعوث کرده است نباید دندان‌هایش شکسته شوند. پیامبر ﷺ فرمود: ای انس! حکم کتاب خدا، قصاص است. آن قوم رضایت دادند و ربیع را بخشیدند. پیامبر ﷺ فرمود: از میان بندگان خدا کسانی هستند که اگر برای خدا قسم یاد کنند، خداوند سوگندشان را نمی‌شکند. بخاری

و برای قصاص کمتر از نفس، شرایط زیر لازم است که رعایت شوند:

۱. مکلّف بودن جنایتکار.
۲. عمدی بودن جنایت؛ چون خطا، قصاص نفس را که اصل است واجب نمی‌کند، پس قصاص کمتر از نفس را به طریق اَولی نباید واجب کند.
۳. خون آسیب دیده باید برابر با خون جانی وآسیب رساننده باشد، لذا از پدری که فرزندش را زخمی کرده باشد، قصاص گرفته نمی‌شود.
۴. قصاص زخم‌های عمدی واجب نیست مگر آن که قصاص ممکن باشد به

طوری که با زخم شخص آسیب دیده مساوی شود بدون کم و زیاد. پس وقتی همانندی و برابری در اعضا تحقق پیدا نکند مگر با تجاوز از حدّ یا به خطر انداختن یا ضرر رساندن، در آن صورت قصاص لازم نیست بلکه دیه واجب می‌شود.

به هر حال؛ جنایت جسمی و تعرّض بدنی به دیگران، آن است که کسی به ضرب و شتم دیگری بپردازد یا از راه گلوله و سنگ... باعث نقص عضو یا زخمی شدن او بشود. و چنانچه ضارب به صورت عمد آن کار را انجام داده باشد، پدر و مادر و پدر بزرگ و مادر بزرگ او نباشد، و مورد تعرّض گرفته هم محکوم شده‌ی دادگاه شرعی و محکمه‌ی قضایی و مرتد و... نباشد، در آن صورت ضارب، مشابه صدمه‌ای که به جسم مصدوم وارد کرده قصاص می‌شود. یعنی اگر دست او را قطع کرده باشد، دستش قطع می گردد و...

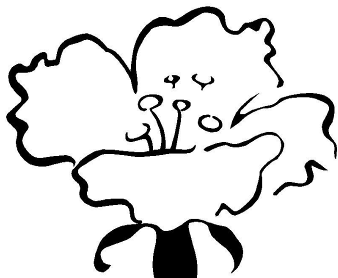
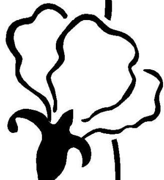
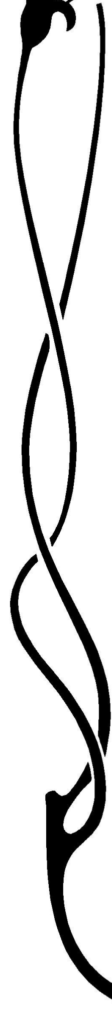
و شرائط قصاص نقص عضو و زخمی کردن عبارتند از:

۱. از زیاده‌روی در قصاص و مجازات ضارب مطمئن باشند.
۲. قصاص و مجازات، قابل اجرا باشد؛ در غیر این صورت دیه‌ی نقص عضو یا زخمی شدن گرفته می‌شود.
۳. عضوی که از ضارب قطع می‌شود، در اسم و محل قرار گرفتن مشابه عضو تلف شده‌ی مصدوم باشد. برای مثال: دست راست ضارب به خاطر دست چپ مضروب قطع نمی‌شود.
۴. هر دو عضو ضارب و مضروب از نظر صحّت و سلامت همسان باشند. به عنوان مثال: دست فلج ضارب به جای دست سالم مضروب قطع نمی‌شود، و چشم نابینای او به جای چشم بینای مصدوم، کنده نمی‌شود.
۵. اگر زخم وارد بر سر مصدوم باشد، یا اعضای داخلی او صدمه دیده باشند، یا استخوان او شکسته شده باشد، به خاطر خطرناک بودن قصاص، مقابله

به مثل نمی‌شود؛ بلکه ضارب بایستی دیه‌ی ویژه‌ی آن را پرداخت کند. و اگر چند نفر مستقیماً در کشتن یک نفر دخالت داشته باشند، همه‌ی آن‌ها قصاص می‌شوند؛ و اگر همه‌ی آن‌ها در قطع پای یک نفر دخالت مستقیم نموده بودند، چنانچه عفو نشوند و به دیه تقلیل پیدا نکند، پای همه‌ی آن‌ها قطع گردد؛ عمر بن خطاب ﷺ پس از آن که شنید هفت نفر یمنی؛ با هم یک نفر را به قتل رسانیده‌اند و فرمود: «**اگر همه‌ی اهل صنعاء هم در کشتن او مشارکت می‌داشتند، همه‌ی آن‌ها را قصاص می‌نمودم.**» موطأی امام مالک. و مسئولیت سرایت زخم به باقی بدن مصدوم بر عهده‌ی ضارب است و چنانچه زخم باعث مردن یا فلج شدن او بشود - اگر مورد عفو قرار نگیرد - قصاص می‌شود یا خون‌بها را باید بپردازد.

اما چنانچه ضاربی به خاطر قطع دست دیگری دستش قطع شد و زخم او بهبودی نیافت و باعث مرگش شد، - حقّی بر کسی ندارند و خون‌بهایی بر کسی واجب نمی‌شود - مگر آن که به هنگام قصاص از حدّ و حدود آن تجاوز شده باشد و آلت قصاص مسموم و کُند و....... بوده باشد.

پیش از آن که زخم مضروب بهبودی کامل پیدا کند، ضارب قصاص نمی‌شود؛ زیرا ممکن است زخم او به بقیه‌ی بدن سرایت کند و موجب مرگ یا فلج گردیدن او بشود.]


کتاب دیه

دیه (خون‌بهاء)

پرسش: معنای لغوی وشرعی «**دیه**» چیست؟

پاسخ: «**دیة**» مصدر و بر وزن «**عدة**» و از «**ودی یدی ودیاً ودیة فهوواد**» می‌باشد؛ که «فاء» کلمه[1] از آن حذف شداست.

و در اصطلاح شرع مقدّس اسلام، «دیه» مالی است که زمانی بر قاتل واجب می‌گردد که کسی را از روی خطا، یا از روی «**شِبه عمد**» بکشد؛ و یا عضوی را قطع نماید. و به خون‌بهایی که در برابر «**قطع و زخمی نمودن اعضاء**» پرداخت می‌گردد، «**ارش**» می‌گویند.

[به هر حال «**دیه**» یا «**خون‌بهاء**»: مالی است که به اولیای مقتول داده می‌شود؛ و به دیگر سخن؛ دیه: مالی است که به سبب جنایت واجب می‌شود و به آسیب دیده یا ولیّ‌او داده می‌شود که هم موارد موجود قصاص را در بر می‌گیرد وهم غیر آن را.

به دیه، «**عقل**» نیز گفته‌اند؛ چرا که وقتی قاتل کسی را می‌کشت، چند شتری را به اندازه‌ی دیه جمع می‌کرد و با «عِقال» (ریسمان) آنان را در حیاط خانه‌ی اولیای مقتول می‌بست تا به آن‌ها تحویل دهد.

بنابر آیات قرآن و فرموده‌های رسول خدا ﷺ، دیه و خون‌بهاء مشروع و مباح و حقّ روای اولیاء مقتول است و گرفتن آن حتی کراهیّت

۱- و این کلمه، لفیف مفروق ومعتل فایی ولامی می‌باشد.

هم ندارد. خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَن يَقْتُلَ مُؤْمِنًا إِلَّا خَطَـًٔا ۚ وَمَن قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَـًٔا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُّؤْمِنَةٍ وَدِيَةٌ مُّسَلَّمَةٌ إِلَىٰٓ أَهْلِهِۦٓ إِلَّآ أَن يَصَّدَّقُوا۟ ۚ فَإِن كَانَ مِن قَوْمٍ عَدُوٍّ لَّكُمْ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُّؤْمِنَةٍ ۖ وَإِن كَانَ مِن قَوْمٍۭ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُم مِّيثَـٰقٌ فَدِيَةٌ مُّسَلَّمَةٌ إِلَىٰٓ أَهْلِهِۦ وَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُّؤْمِنَةٍ ۖ فَمَن لَّمْ يَجِدْ فَصِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ تَوْبَةً مِّنَ ٱللَّهِ ۗ وَكَانَ ٱللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴾ [نساء/۹۲]

«هیچ مؤمنی را سزاوار نیست که مؤمن دیگری را بکشد مگر از روی خطا؛ کسی که مؤمنی را به خطا کشت، باید برده‌ی مؤمنی را آزاد کند و دیه‌ای هم به کسان مقتول بپردازد، مگر این که آنان در گذرند؛ اگر هم مقتول مؤمن ومتعّلق به کافرانی بود که میان شما وایشان جنگ ودشمنی بود، آزاد کردن برده‌ی مؤمنی دیه‌ی اوست. واگرمقتول از زمره‌ی قومی بود که کافر بودند و میان شما و ایشان پیمانی بر قرار بود پرداخت دیه به کسان مقتول وآزاد کردن بنده‌ی مؤمنی دیه‌ی اوست. اگر هم دسترسی به آزاد کردن برده نداشت، باید قاتل دو ماه پیاپی وبدون فاصله روزه بگیرد؛ خداوند توبه را مقّرر داشته است وخداوند آگاه وحکیم است» .

از عمر بن شعیب، از پدرش، از جدّش روایت شده است: «**پیامبر ﷺ حکم کرد که هر کس به خطا کشته شد، دیه‌ی او صد شتر است: سی بنت مخاض، سی بنت لبون و سی «حقّه» وده بنی لبون نر**» . ابوداود ابن ماجه.

همچنین از او روایت است: «**قیمت دیه در زمان پیامبر ﷺ هشتصد دینار یا هشت هزار درهم بود و دیه‌ی اهل کتاب، درآن زمان نصف دیه‌ی مسلمانان بود؛ راوی می گوید: حکم بر همین منوال بود تا عمربن خطاب**رضی الله عنه

خلافت را به دست گرفت؛ او خطبه‌ای خواند و گفت: آگاه باشید که قیمت شتر افزایش یافته است؛ راوی گوید: عمربن خطاب رضی الله عنه دیه را بر صاحبان طلا، هزار دینار وبر صاحبان نقره، دوازده هزاردرهم وبر صاحبان گاو، دویست گاو و بر صاحبان گوسفند، دو هزار گوسفند و بر صاحبان حُلل(لباس)، دویست لباس تعیین کرد. راوی گوید: عمر بن خطاب رضی الله عنه، دیه‌ی اهل ذمّه را بر همان حال گذاشت و افزایش نداد.» ابوداود.

و از جمله مسائلی که علماء بر آن اتفاق نظر دارند این است که در قتل خطا وشبه عمدی که قاتل در آن فاقد یکی از شروط تکلیف، مانند کودک و دیوانه باشد؛ و همچنین در قتل عمدی که حرمت مقتول بیشتر از حرمت قاتل باشد، مانند پدری که فرزندش را بکشد، دیه واجب می‌گردد. همچنین دیه بر کسی که در خواب

بر شخص دیگری بیافتد و او را بکشد وکسی که بر روی کسی دیگر سقوط کند و او را بکشد نیز واجب می‌شود.

و به طور کلی، بر هر انسانی که در کشتن دیگری دخالت مستقیم یا غیر مستقیم داشته باشد، ـ اگر عمدی باشد ومورد عفو قرار گیرد ـ دیه واجب می‌شود.

و چنانچه قتل عمد بوده باشد، خود قاتل دیه را از اموالش بایستی بپردازد؛ و چنانچه شبه عمد وخطا بوده باشد، دیه بر خویشاوندان پدری او واجب می گردد؛ زیرا در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم دو زن با هم درگیر شدند و یکی از آنان سنگی را به طرف دیگری پرتاب کرد و باعث مرگ او و نوزادش گردید؛ و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم قضاوت فرمود که خویشاوندان زن قاتل، خون‌بهای زن مقتول را به اولیای او بپردازند. بخاری ومسلم

و «**عاقله**» یا خویشاوندان قاتل که پرداخت دیه بر عهده‌ی آن‌ها است ـ بر اساس قول متأخرین ـ خویشاوندان پدری قاتل می‌باشند که عبارتند از: پدر و پدر بزرگ و... برادر و برادر زاده و عمو و عموزاده و... وآنان مبلغ

خون‌بها را به نسبت توانایی مالی، میان خود، تقسیم نموده و آن را برای مدت سه سال قسط‌بندی نمایند.

و پدری که با قصد تنبیه، فرزندش را کتک بزند و معلّمی که شاگردش را با وسایل غیر کشنده، ادب نماید و در اثر آن فرزند یا شاگرد فوت کنند – چنانچه در کتک زدن و تنبیه، زیاده‌روی و قصد عمدی در کار نبوده باشد – پرداخت دیه بر آنان واجب نمی‌شود.]

پرسش: به بیان احکام دیه به همراه ذکر «مقدار» آن بپردازید؟

پاسخ: احکام و مسائل ذیل را به خاطر بسپار:

۱. اگر فردی کسی دیگر را به صورت شبه عمد به قتل برساند، در آن صورت پرداخت دیه و خون‌بهای «**مغلّظه**» بر عهده‌ی «**عاقله‌ی**» قاتل، یعنی عصبه‌ی او است (که عبارتنداز نزدیکان مرد از جانب پدر که بالغ و توانگر و خردمند باشند) و بر قاتل نیز پرداخت کفاره لازم می‌باشد.

و از دیدگاه امام ابو حنیفة رحمه الله و امام ابویوسف رحمه الله، «**دیه‌ی مغلّظه**»: عبارت است از صد شتر که باید از چهارنوع پرداخت شود: بیست و پنج «**بنت مخاض**»[1]؛ بیست وپنج «**بنت لبون**»؛ بیست وپنج «**حقّه**» و بیست و پنج «**جذعه**». ناگفته نماند که «**دیه‌ی مغلّظه**»، تنها درقتلی وجود داردکه به صورت «**شبه عمد**» باشد؛ اگر چنانچه دیه و خون‌بهاء، از چیزی دیگر غیر از شتر پرداخت شود، در آن صورت، «**دیه‌ی مغلّظه**» نه در قتل شبه عمد ونه در غیر آن وجود ندارد.

۱- **بنت مخاض**: شتر از یک سالگی تا دو سالگی تمام؛ «**بنت مخاض**» نامیده می‌شود؛ چون مادرش ذات مخاض یعنی حامله است.

«**بنت لبون**» یعنی شتر ماده‌ای که به سال سوم وارد شده تا آخر سومین سال. و لبون یعنی صاحب شیر؛ و شتر سه ساله‌ی نر، «**ابن لبون**» و «**ابن مخاض**» نامیده می‌شوند.

و «**حقّه**»: شتری که سه سال را تمام کرده وبه چهار سالگی وارد شده باشد. و از آن جهت «**حقّه**» نامیده شده است، چون در این سن، استحقاق سوار شدن و بار کردن را پیدا می‌کند. [مترجم]

[به هر حال، دیه و خون‌بهاء، یا «**مغلّظه**» است یا «**مخففه**»؛ **دیه‌ی مخففّه** در قتل خطا واجب می‌شود و **دیه‌ی مغّلظه** در قتل شبه عمد.]

۲. و در صورتی که قتل به صورت خطا باشد، دیه بر بستگانِ پدری قاتل (عاقله وعصبه‌ی وی) واجب می‌باشد و بر قاتل نیز لازم است که کفاره بپردازد.

و خون‌بهای «**قتل خطا**» عبارت است از صد شتر که باید از پنج نوع پرداخته شود: بیست «**بنت مخاض**»؛ بیست «**ابن مخاض**» بیست «**بنت لبون**»؛ بیست «**حقّه**» وبیست «**جذعه**».

و این خون‌بهاء، «**دیه‌ی غیر مغلّظه**» می‌باشد.

۳. دیه و خون‌بهای انسان از طلا، «**هزار دینار**» واز نقره، «**دوازده هزار درهم**» می‌باشد.

۴. امام ابوحنیفه ﷺ بر این باور است که دیه فقط در همین سه چیز (شتر، طلا و نقره) ثابت می گردد؛ ولی امام ابویوسف ﷺ و امام محمد ﷺ برآنند که دیه و خون‌بهاء، هم از این سه چیز(شتر، طلا و نقره) و هم از انواع دیگر از قبیل: گاو، گوسفند و «**حُلَل**» (لباس[1]) ثابت می گردد. از این رو بر صاحبان گاو، دویست گاو وبر صاحبان گوسفند، هزار گوسفند و بر صاحبان «**حُلَل**» (لباس)، دویست لباس تعیین می گردد. ناگفته نماند که هر «**حُلّه**»، دو لباس (ازار ورداء) می‌باشد.

۵. در قتل «**شبه عمد**» و قتل «**خطا**»، دیه و خون‌بهاء به طور کامل (صد شتر) واجب می گردد؛ با این تفاوت که دیه در قتل «**شبه عمد**» به صورت «**مغلّظه**» می‌باشد.

۱- «**حُلَل**» - با ضم حاء و فتح لام - جمع «**حُلّة**» و به معنی پوشش و رداء است از هر نوعی که باشد. برخی هم گفته‌اند که: حُلَل نوعی از لباس‌های یمنی است و تا دو لباس نباشد، حُلّه نامیده نمی‌شوند. عون المعبود ۱۲/۲۸۵ [مترجم]

۶. با بریدن نرمی بینی، زبان وآلت تناسلی، دیه‌ی کامل – یعنی صد شتر – واجب می‌شود.
۷. اگر فردی، بر سر کسی زد و در نتیجه، عقل او زائل گشت و از بین رفت؛ در آن صورت دیه‌ی کامل (صد شتر) واجب می گردد.
۸. اگر فردی، ریش کسی راکند یا تراشید، و در نتیجه پس از آن دوباره ریشش، موی در نیاورد؛ در آن صورت نیز دیه‌ی کامل واجب می گردد.
۹. و اگر فردی، موی سر کسی را کند یا تراشید، و پس از آن دوباره سرش موی در نیاورد؛ در آن صورت نیز خون‌بهای کامل (یعنی صد شتر) واجب می گردد.
۱۰.اگر فردی، (به سر و صورت)کسی دیگر زد و یا کاری کرد که به وسیله‌ی آن ابروان و یا چشمان وی از بین برود؛ در آن صورت دیه‌ی کامل واجب می گردد.
۱۱.اگر فردی، هر دو دست یا هر دو پا و یا هر دو گوش شخصی را قطع کرد؛ در آن‌ها خون‌بهای کامل می‌باشد.
۱۲.اگر فردی، هر دو لب یا هر دو خصیه (بیضه‌ی) فردی دیگر را قطع کرد و یا هر دو پستان زنی را برید، در آن‌ها نیز خون‌بهای کامل وجود دارد.
۱۳.اگر فردی، یکی از این اعضاء(ابرو، چشم، دست، پا، لب، خصیه وپستان) را برید، در آن نصف خون‌بهاء می‌باشد.

[به هر حال، هر انسانی اعضایی دارد که بعضی از آن‌ها تک عضوی هستند مانند: بینی، زبان وآلت تناسلی؛ برخی از آن‌ها دو عضوی هستند، مانند: دو چشم، دو گوش و دو دست. اعضایی هم وجود دارد که بیش از دو عضواند.

پس هر گاه شخصی، یکی از اعضای تک عضوی یا دو عضوی شخص دیگری را از بین برد، دیه‌ی کامل بر او واجب می‌شود. وهر گاه از دو عضوی، یک عضو را از بین برد، نصف دیه بر او واجب می‌شود.

بنابراین با از بین بردن بینی یا دو چشم، تمام دیه و با از بین بـردن یـک چشم و دو پلکِ یک چشم، نصف دیه وبا یک پلـکِ یـک چـشم، یـک چهارم دیه واجب می‌شود. و با بریدن تمام انگشتان دو دست یا دو پا، دیه‌ی کامل و با از بین بردن هر انگشت، ده شتر دیه واجب می‌شود و از بین بردن تمام دندان‌ها، موجب دیه‌ی کامل می‌شود و هر دندان، پنج شتر دیه دارد.

و هر گاه شخص، دیگری را بزند و در نتیجه عقل یـا یکـی از حواسـش مانند شنوایی، بینایی، بویایی یا چشائی‌اش از بین برود، و یـا تـوان صـحبت کردن را به طور کامل از دست بدهد؛ در هـر یـک از ایـن مـوارد، دیـه‌ی کامل واجب می گردد.]

۱۴.با از بین بردن دو پلکِ هر دو چشم، دیه‌ی کامل و با از بـین بـر دن پلـکِ یک چشم، یک چهارم دیه واجب می‌شود.

۱۵.و با از بین بردن هر انگشت از انگشتان دست و پا، یک دهم دیه (ده شـتر) واجب می گردد. و در موضوع دیه، همه‌ی انگشتان با هم برابرند.

۱۶.در هر انگشت، سه مفصل(بند) وجود دارد؛ از این رو با از بـین بـردن هـر مفصل، یک سوم دیه‌ی انگشت واجب می گردد. و انگشتانی که دو مفصل دارند، با از بین بردن هر مفـصل آن، نـصف خـون‌بهـای انگـشت واجـب می‌شود.

۱۷.هر گاه تمامی انگشتانِ یک دست قطع گردد، یا کف دست همراه با تمامی انگشتان بریده شود، در آن صورت نصف دیه واجب می گردد.

۱۸.هر گاه دست انسان از نصف ساعد قطع گردد، در آن صورت در قطع دست و انگشتان وی، نصف دیه واجب می گـردد و در زیـاده (تـا نـصف سـاعد) «**حکومت عدل**» می‌باشد. (ابن‌منذر گوید: تمام کسانی که قـول آنـان را بـه خاطر داریم اجماع کرده‌اند بر این که معنی «**حکومت عدل**» این است کـه هر گاه شخصی، زخمی شد و برای زخم او دیه و خون‌بهای معیّنـی وجـود نداشت، گفته می‌شود: اگر این شـخص، بـرده بـود قبـل از زخمـی شـدنش

چقدر ارزش داشت؟ یا قبل از ضربه‌ای که بـه او وارد شـده چقـدر ارزش داشت؟ اگر گفته شود: صد دینار؛ گفته می‌شود حالا کـه ایـن زخـم بـر او وارد شده و بهبود یافته چقدر ارزش دارد؟ اگر گفته شود: نود و پنج دینـار ارزش دارد؛ در این صورت شخص جانی؟ باید یک بیستم دیه را به آسـیب دیده بپردازد. و اگر گفتند: نـود دینـار ارزش دارد، یـک دهـم دیـه بـر او واجب می‌گردد؛ و هر اندازه که ارزش آن کم و زیاد شود، مانند این مثـال برآن حکم می‌شود.)

۱۹.اگر فردی، انگشتان اضافی شخصی را قطع کرد، در آن صورت خون‌بهای او را «**حکومت عدل**» مشخص می‌کند.

۲۰.اگر فردی، انگشت شخصی را قطـع کـرد، و بـا قطـع شـدن ایـن انگـشت، انگشت کناری آن نیزفلج شد، در آن صورت از دیدگاه امام ابوحنیفـه ﷺ، در این دو انگشت قصاص وجود ندارد بلکه در آن‌ها «ارش» (دیـه. تـاوان. دیه‌ی جراحت) واجب می‌گردد.

۲۱.دیه و خون‌بهای هر دندان، پنج شتر می‌باشد. و در این موضوع، دنـدان‌هـای کوچک و بزرگ با همدیگر برابر و یکسان‌اند.

۲۲.اگر فردی، دندان کسی را کشید، و دوباره در جای آن، دندانی دیگر بیرون شد، در آن صورت دیه ساقط می‌گردد.

۲۳.اگر فردی، عضوی از اعضای فردی دیگر را مورد ضرب (زدن) قـرار داد؛ و در نتیجه، آن عضو را از کار انداخت، در آن صورت دیه‌ی کامـل واجـب می‌باشد؛ – این کار همانند آن است که آن عضو را قطع کرده باشـد– مثـل آن که دست فلج گردد، یاحسّ بینایی وی از بین برود.

۲۴.در مورد چشم، زبان و آلت تناسلی کودک، «**حکومت عدل**» می‌باشد. البته این حکم در صورتی است که صحّت و سلامتی آن اعضاء دانسته نشود.

پرسش: انواع زخم‌های سر و صورت (**شَجاج**) و احکام آن را بیان نمایید؟

پاسخ: نخست بدان که «**شَجاج**» (زخم‌های سر و صورت) برده نوع[1] است:

۱. **حارصة.**
۲. **دامعة.**
۳. **دامیة.**
۴. **باضعة.**
۵. **متلاحمة.**
۶. **سمحاق.**
۷. **موضحة.**
۸. **هاشمة.**
۹. **منقلة.**
۱۰. **امّة.**

پس از این، احکام و مسائل «**زخم‌های سر وصورت**» را به خاطر بسپار که به شرح زیر است:

۱- [تعریف هر یک از این زخم‌های سر و صورت عبارت است از:] ۱)**حارصة**: زخمی است که به وسیله‌ی آن پوست خراش بردارد اما خون بیرون نیاید. ۲)**دامعة**: زخمی است که به وسیله‌ی آن، خون بیرون شود ولی جریان نیابد؛ مانند اشک در چشم. ۳)**دامیة**: زخمی است که(پوست را پاره) وباعث خون‌ریزی گردیده باشد. (به تعبیری دیگر، ضربه‌ای است که پوست را خون آلود کند.) ۴)**باضعة**: ضربه‌ای است که شکاف وپارگی بزرگی را در گوشت وپوست ایجاد کند. ۵)**متلاحمة**: ضربه‌ای است که در گوشت فرورود. ۶)**سیمحاق**: ضربه‌ای است که به پرده‌ی نازک روی استخوان رسیده باشد. (به تعبیری دیگر؛ ضربه‌ای است که بر اثر آن؛ بین گوشت واستخوان فقط لایه‌ی نازکی باقی بماند.) ۷)**موضحة**: زخمی است که به استخوان رسیده و به صورت واضح دیده شود. ۸)**هاشمة**: ضربه‌ای است که باعث شکستن و خورد شدن استخوان گردیده باشد. ۹)**منقلة**: به زخمی گفته می‌شود که ضمن شکسته شدن استخوان، آن را از مکان خود جابجا نموده باشد. (به تعبیری دیگر، منقلة: ضربه‌ای است که استخوان رااز جایی به جای دیگر انتقال دهد.) ۱۰)**امّة**: به زخمی گفته می‌شود که استخوان سر را شکسته وبه پرده و غشاء اطراف مغز رسیده باشد. (به تعبیری دیگر، **امّة**: ضربه‌ای است که بر اثر آن، جمجمه شکسته شود به طوری که بین پوست سر ومخ فقط لایه‌ی نازکی بماند. (به نقل از هدایه). و «**جائفه**»: به ضربه‌ای گویند که به داخل بدن همانند: شکم، پشت(سینه، حلق ومثانه) فرو رود.

۱. در «**موضحة**» : در صورتی قصاص است که از روی عمد باشد.
۲. در سائر زخم‌های سر وصورت، قصاص نیست.[۱]
۳. در زخم‌هایی که کمتر از «**موضحة**» است، «**حکومت عدل**» می‌باشد.[۲]
۴. اگر «موضحة» از روی خطا باشد، دیه‌ی آن، نصف یک دهم دیه‌ی کامل است؛ (یعنی پنج شتر)
۵. در «**هاشمة**»، یک دهم دیه‌ی کامل است؛ (یعنی ده شتر)
۶. دیه‌ی «**منقلة**»، پانزده شتر می‌باشد.
۷. دیه‌ی «**امّة**»، یک سوم دیه‌ی کامل است.
۸. و در «**جائفة**»، یک سوم دیه واجب می گردد. و اگر ضربه‌ای که به داخل بدن فرود آمده، بسیار عمیق باشد، در آن صورت دو «**جائفة**» به شمار می‌آید و در آن، دو سّوم دیه‌ی کامل می‌باشد.

پرسش: اگر فردی، به صورت «**موضحة**»، زخمی را به کسی وارد کرد؛ و در نتیجه عقل وی یا موی سرش از بین رفت، در آن صورت آیا دو دیه واجب می گردد؟ یکی، خون‌بهای زخم «**موضحة**» و دیگری، خون‌بهای از بین رفتن عقل یا زائل شدن موی سر؟

پاسخ: در این صورت دو خون‌بهاء واجب نمی گردد، بلکه دیه‌ی زخم «**موضحة**»

۱- زیرا همانندی وبرابری در آن‌ها امکان ندارد و حدّمشخصی نیز وجود ندارد که بتوان برای آن‌ها از چاقو استفاده نمود؛ وعلاوه از آن، در زخم‌هایی که بیشتر از «**موضحة**» است، شکستن استخوان تحقق پیدا نموده ودر آن‌ها قصاصی وجود ندارد. این قول امام ابوحنیفه است؛ ولی امام محمد در کتاب «**الاصل**» -که ظاهرالروایة نیز است —گوید: در زخم‌هایی که پیش از موضحه‌اند، قصاص واجب است؛ زیرا در آن‌ها امکان همانندی و برابری وجود دارد. (به نقل از هدایه)

۲- زیرا در زخم‌هایی که کمتر از «**موضحة**» است، ارش معیّنی وجود ندارد؛ وبه هدر شدن آن نیز امکان ندارد؛ از این رو در چنین زخم‌هایی، حکومت عدل واجب می‌باشد؛ وهمین قول از نخعی(رح) و عمر بن عبد العزیز(رح) نقل شده است. (به نقل از هدایه)

در دیه‌ی از بین رفتن عقل یا زائل شدن موی سر داخل می گردد.[۱]

پرسش اگر فردی، به صورت «**موضحة**»، زخمی را به کسی وارد کرد، و در نتیجه یکی از حواسش مانند: شنوایی یا بینایی از بین رفت و یا توان صحبت کردن را به طور کامل از دست داد، در آن صورت حکم اجتماع دو دیه چگونه است؟

پاسخ در این صورت بدان فرد، دیه‌ی «**موضحة**» همراه با دیه‌ی کامل تعلّق می گیرد.[۲]

پرسش اگر فردی، ضربه‌ای را به کسی وارد آورد و بر اثر آن، پوست و مقداری از گوشت زیر آن، پاره و شکافته گردید (متلاحمه)؛ سپس این زخم بهبود یافت و اثری از آن باقی نماند و بر روی آن، موی نیز رویید، در آن صورت حکم خون‌بهاء چیست؟

پاسخ از دیدگاه امام ابوحنیفه رحمه الله، در این صورت دیه ساقط می گردد؛ امام ابو یوسف رحمه الله بر این باور است که دیه‌ی «**درد و رنج**» واجب می‌با شد؛ وامام

۱- زیرا با از بین رفتن عقل، تمامی منفعت دیگر اعضاء از میان می‌رود؛ از این رو عقل نسبت به سائر اعضاء همانند «**نفس**» است؛ بنابراین خون‌بهاء آن به سان خون‌بهای نفس به شمار می‌آید؛ و دیه‌ی «**موضحة**» نیز با از بین رفتن جزئی از مو، واجب می‌گردد؛ تا جایی که اگر مو دوباره در مکانش رویید، در آن صورت دیه ساقط می‌شود. و با از بین رفتن تمامی مو ها، خون بها واجب می گردد؛ و این دو صورت به یک سبب تعلّق دارند؛ و آن از بین رفتن مو می‌باشد که در این صورت جزء در کل داخل می‌باشد(به نقل از شرح زیلعی بر کنز الدقائق ۱۳۵/۶)

۲- **توضیح این که:** اگر فردی، کسی دیگر را به صورت «**موضحة**» زخمی نمود و در نتیجه حسّ شنوایی، یا بینایی و قوه‌ی تکلّمش از بین رفت، در آن صورت دیه‌ی زخم «**موضحة**» در دیه‌ی یکی از این حواس، داخل نمی گردد؛ این قول امام ابوحنیفه و امام محمد است؛ ولی امام ابو یوسف بر این باور است که خون‌بهای زخم موضحة‌در دیه‌ی از بین رفتن حسّ شنوایی و قوه‌ی تکلّم داخل می‌شود، ولی در خون‌بهای از بین رفتن حسّ بینایی داخل نمی گردد. (به نقل از شرح زیلعی بر کنز الدقائق)

محمد رحمه الله بـر آن اسـت کـه تنهـا پرداخـت اجـرت پزشـک، بـر شـخص زخم‌کننده وآسیب رساننده واجب می‌باشد.

پرسش: اگر فردی، ضربه‌ای را به کسی وارد آورد و او را زخمی کـرد؛ و آن زخـم نیز از آن زخم‌هایی است که در آن قصاص واجب می‌گردد؛ در آن صورت در چه وقت باید قصاص گرفته شود؟

پاسخ: زمانی قصاص گرفته می‌شود که زخم بهبود یابد؛ از این رو پیش از بهبـودی زخم، قصاص گرفته نمی‌شود.

پرسش: اگر فردی از روی خطا، دست کسی را برید؛ سـپس قبـل از آن کـه دسـتش بهبــود یابــد، او را بــه خطــا کــشت؛ در آن صــورت آیــا دو دیــه و خون‌بهاء واجب می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت به خاطر «**قتل نفس**»، دیه‌ی کامل واجب مـی‌گـردد و خون‌بهای «**قطع دست**» نیز ساقط می‌شود؛ و اگر چنانچه دسـت فـرِد فلج شده، بهبود یافت؛ سپس او را بـه قتـل رسـاند، در آن صـورت دو خون‌بهاء واجب می‌گردد؛ یکی خون‌بهای نفس و دیگری خون‌بهـای قطع دست.

فایده:

دیه‌ی کافر ذمّی، همانند دیه‌ی فرد مسلمان است؛ و دیه‌ی زن نیز نـصف دیـه‌ی مرد می‌باشد. [زنی که از روی خطا کشته شود، دیه‌اش نـصف دیـه‌ی مـرد اسـت؛ شُریح قاضی گوید: «**عروة البارقی از پیش عمر بن خطاب رضی الله عنه نزد مـن آمـد و گفـت: دیه‌ی شکستن دندان و ضربه‌ی موضحة بین زنان و مردان یکسان است و در بیشتر از آن، دیه‌ی زن، نصف دیه‌ی مرد است**». مصنف ابن ابی شیبه]

قتل به سبب

پرسش: اگر کسی در سر راه مسلمانان، چاهی را حفر نمود؛ یا در سر راه مسلمان، سنگی را نهاد، ودر نتیجه به سبب آن‌ها، انسانی تلف گردید، در آن صورت تکلیف چیست؟

پاسخ: در این صورت بر آن شخص، پرداخت دیه‌ی کامل لازم می‌گردد؛ و بر عاقله‌اش (بستگان پدری وعصبه‌ی وی) واجب است تاآن دیه را بپردازند؛ پیشتر بیان کردیم که در چنین قتلی، کفاره‌ای وجود ندارد.

پرسش: اگر به وسیله‌ی آن چاهِ حفر شده یا سنگِ نهاده شده در سر راه، حیوانی تلف گردید، در آن صورت حکم آن چیست؟

پاسخ: در این صورت فرد حفرکننده، ضامن قیمت آن حیوان، برای صاحبش می‌گردد.

پرسش: اگر فردی در راه، روزنه‌ای (برای خانه‌اش) باز کرد و یا ناودانی تعبیه نمود؛ سپس به وسیله‌ی آن، فردی تلف گردید، در آ ن صورت حکم آن چیست؟

پاسخ: با این کار، دیه‌ی کامل واجب می‌گردد و پرداخت این دیه بر عهده‌ی بستگان پدری قاتل (عصبه‌ی وی) می‌باشد.

پرسش: اگر فردی در ملک خویش، چاهی را حفر نمود؛ سپس شخصی در آن فرو افتاد و هلاک گردید؛ در آن صورت آیا فرد حفرکننده ضامن چیزی می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت فرد حفرکننده، ضامن چیزی نمی‌گردد.

پرسش: اگر دیواری به سوی راه مسلمانان کج و منحرف شد؛ و از صاحبش خواستند تا آن را ویران کند؛ ولی او این کار را انجام نداد و در نتیجه دیوار فرو ریخت و باعث تلف شدن انسان یا مالی شد؛ د رآن صورت آیا صاحب دیوار، ضامن چیزی می گردد؟

پاسخ: اگر از صاحب دیوار، خواسته شد تا دیوارش را ویران کند و بر این قضّیه شاهد و گواه[1] نیز وجود داشت؛ و او این کار را در حالی که توان ویران کردن آن را دارد انجام نداد، در آن صورت ضامن نفس و مالی می‌باشد که بوسیله‌ی دیوار، تلف گردیده است.[2]

پرسش: (در مسئله‌ی پیشین،) اگر کافر ذمّی، خواستار ویران کردن دیوار شد؛ در آن صورت آیا در خواست کافر ذمّی برای ویران کردن دیوار، به سان در خواست مسلمان است؟

پاسخ: در این زمینه، هیچ تفاوتی میان مسلمان و کافر ذمّی وجود ندارد.

پرسش: اگر دیواری به سوی منزل کسی کج و منحرف شد؛ و شخصی دیگر – غیر از صاحب منزل – از صاحب دیوار خواست تا دیوار کج ومنحرفش را ویران کند؛ ولی او این کار را نکرد و در نتیجه دیوار فرو ریخت و باعث

۱- شرط آن است که: فردی به نزد صاحب دیوار برود واز او در خواست کند تا دیوارش را ویران نماید. ودر این موضوع، «**شاهد گرفتن**» شرط نیست؛ .. در اینجا به مو ضوع «**شاهد گرفتن**» بدان جهت اشاره شد که در صورت انکار، بتواند در خواست ویران کردن دیوار را ثابت نماید؛ از این رو شاهد گرفتن، از روی احتیاط می‌باشد. و صورت گواه گرفتن این است که شخص بگوید: «**گواه باشید که من به نزد صاحب دیوار رفتم و از او خواستم تا دیوار کج و منحرفش را ویران نماید.**» (به نقل از هدایه)

۲- اگر در زیر دیوار انسانی تلف گردید، در آن صورت دیه‌ی کامل واجب می‌شود و پرداخت این دیه، بر عهده‌ی عاقله (عصبه واقوام و بستگان پدری وی) می‌باشد. (به نقل از هدایه)

تلف شدن انسان یا مالی شد؛ در آن صورت آیا صاحب دیوار ضامن چیزی می گردد؟

پاسخ: در این صورت، در خواست ویران کردن دیوار، تنها از آنِ صاحب منزل می‌باشد؛ و اگر چنانچه کسانی در آن منزل سکونت می کردند، می‌توانند از صاحب دیوار، در خواست ویران کردن آن را بنمایند.

جنایت حیوان

پرسش: اگر حیوان، چیزی را لگدمال کرد، در آن صورت ضمانت آن بر عهده‌ی چه کسی می‌باشد؟

پاسخ: اگر حیوان چیزی را لگدمال کرد؛ یا با دستش به چیزی آسیب رساند؛ ویا با دهانش کسی را گاز گرفت، در آن صورت‌ها کسی که بر حیوان سوار است (سرنشین)، ضامن می‌باشد.

و اگر چنانچه حیوان، کسی را با پا یا دُمش زد، در آن صورت کسی که بر آن سوار است، ضامن نمی‌باشد.

پرسش: اگر حیوان در راه، سرگین و تپاله انداخت و یا ادرار و پیشاب نمود، و به وسیله‌ی آن، شخصی تلف گردید، در آن صورت آیا سوار آن حیوان، ضامن می گردد؟

پاسخ: در این صورت ضامن نمی گردد.

پرسش: شما پیشتر در مورد «**ضمانت کسی که بر حیوان سوار است**»، احکام و مسائلی را بیان نمودید؛ حال به بیان احکام و مسائل ضمانت «**سائق**» (فردی که حیوان را از عقب می‌راند) و ضمانت «**قائد**» (فردی که افسار ستور را

می گیرد وآن را به دنبال خود می کشد) بپردازید؟

پاسخ: در مورد چیزهایی که حیوان با دست و پا، بدان‌ها آسیب می‌رساند، «**سائق**» (کسی که حیوان را از عقب می‌راند)، ضامن می‌باشد؛ و «**قائد**» (کسی که افسار ستور را گرفته و آن را به دنبال خود می کشد) در اموری ضامن است که حیوان با دستش بدان آسیب برساند؛ از این رو اگر حیوان با پایش به چیزی آسیب رساند، در آن صورت فرد «**قائد**» ضامن نیست.

پرسش: اگرفردی، افسار قطاری از حیوانات را گرفت وآن‌ها را به دنبال خود کشید؛ و برخی از این حیوانات، انسان یا مالی را لگدمال نمودند، در آن صورت حکم آن چیست؟

پاسخ: آن چه را که این حیوانات لگدمال نموده‌اند، «**قائد**» (کسی که افسار قطار حیوانات را گرفته و به دنبال خود می کشد) ضامن آن می‌باشد[1]؛ و اگر به همراه «**قائدِ**» قطار حیوانات، «**سائق**» (فردی که حیوان را از عقب می‌راند) نیز بود، در آن صورت هر دو ضامن می‌باشند.[2]

پرسش: اگر دو اسب سوار با یکدیگر برخورد و تصادف کردند؛ و در نتیجه، هر دو کشته شدند؛ در آن صورت دیه و خون‌بهای آن‌ها بر عهده‌ی چه کسی می‌باشد؟

پاسخ: در این صورت بر عاقله‌ی هر یک از آن دو، واجب است که دیه وخون‌بهای دیگری را بپردازد.

۱- زیرا این فرد «**قائد**» است که حیوان به سوی جنایت نزدیک کرده است؛ و در این مسئله، اول وآخر قطار حیوانات یکسان وبرابر می‌باشد. و اگر شتری، انسانی را پایمال کرد؛ در آن صورت دیه‌ی آن را ضامن می گردد و پرداخت آن بر عهده‌ی عاقله‌ی قائد می‌باشد. [به نقل از «**الجوهرة النیرة**»]

۲- زیرا هر دو نفر در این کار، اشتراک دارند. (به نقل از «**الجوهرة**»)

جنایت برده

پرسش: اگر برده از روی خطا، مرتکب جنایتی شد، در آن صورت ضمانت وی بـر عهده‌ی چه کسی می‌باشد؟

پاسخ: در این صورت به اربابش چنین گفته شود: یـا بـرده‌ی خـویش را در برابـر جنایتش به ولیّ جنایت بسپار، و یا ضمانت برده‌اش را با دادن فدیه بنمایـد. پس اگر خود برده را به ولیِ جنایت سـپرد، در آن صـورت ولـیِ جنایـت، مالک او می‌گردد؛ و اگر چنانچه ضمانت برده‌اش را با دادن فدیه نمـود، د رآن صورت بر ارباب و خواجه لازم است تا تاوان وغرامتِ جنایت را بـه ولیّ جنایت بپردازد.

پرسش: اگر برده بـرای بـار دوّم جنایـت کـرد، در آن صـورت حکـم آن جنایـت چیست؟

پاسخ: حکم جنایت دوّم همانند حکم جنایت اوّل است.[۱]

پرسش: اگر برده مرتکب دو جنایت شد، در آن صورت تکلیف چیست؟

پاسخ: در آن صورت به اربابش چنین گفته می‌شود: یا برده‌ی خـویش را در برابـر هر دو جنایت به ولیِ جنایت بسپارد تا آن‌ها او را به مقدار حقوق خـویش در میان یکدیگر تقسیم نمایند؛ ویا ضمانت برده‌اش را بـا دادن فدیـه بـرای هر یک از آن دو جنایت بنماید.

۱- مراد این است که پس از فدیه، مرتکب جنایت دوّم بشود؛ زیرا هر گاه اربـاب ضـمانت بـرده‌اش را بـه دادن فدیه نمود، در آن صورت جنایت اول از ذمّه‌اش ساقط می‌گردد گویا که اصلاً مرتکب جنایتی نشده است. (به نقل از الجوهرة)

پرسش: اگر بردهای مرتکب جنایت شد؛ سپس اربابش در حالی که از ارتکاب جنایت بردهاش اطلاع ندارد، او را آزاد می گرداند؛ در آن صورت پرداخت چه چیزی بر او واجب می گردد؟

پاسخ: در این صورت بر ارباب لازم است تا ضمانتِ جنایتِ بردهی خویش را بکند؛ وهر کدام از قیمت برده یا تاوانِ جنایت که کمتر است، همان را پرداخت نماید.[1]

پرسش: اگر ارباب، از ارتکاب جنایت بردهاش اطلاع یافت وپس از آن، او را به فروش رساند یا آزاد نمود؛ در آن صورت حکمش چیست ؟

پاسخ: در این صورت بر ارباب واجب است که تاوان جنایت بردهاش را بپردازد.

پرسش: اگر **مدّبر** یا **امّ ولد**، مرتکب جنایتی شدند، در آن صورت ضمانت آنها بر عهدهی چه کسی میباشد؟

پاسخ: در این صورت، ارباب ضامن جنایت آن ها می گردد و هر کدام از قیمت آنها یا تاوان جنایت آنها که کمتر است، همان را پرداخت نماید.

پرسش: اگر برده برای بار دوّم مرتکب جنایت شد؛ و این در حالی است که ارباب قیمت او را در جنایت اوّلش به ولیّ جنایت پرداخت نموده است؛ در این صورت بر ارباب چه چیزی واجب میباشد؟

پاسخ: در این مسئله، تفصیل وجود دارد؛ این طور که اگر ارباب به دستور قاضی، قیمت برده را در جنایت اوّلش به ولی جنایت پرداخت نموده بود، در آن صورت در جنایت دوّم، چیزی دیگر بر ذمّهی ارباب نمیباشد؛ و در این

۱- زیرا اگر تاوان جنایت کمتر باشد، در آن صورت غیر از آن، چیزی دیگر بر وی واجب نمیباشد، و اگر قیمت برده کمتر باشد، در آن صورت با آزادی او چیز دیگری را تلف ننموده است. (به نقل از «**الجوهرة**»)

صورت بر ولیّ جنایت دوّم لازم است که ولی جنایت اوّل را دنبال کند و در آن چه که در جنایت اوّل از ارباب گرفته، با او شریک شود.

و اگر ارباب بدون دستور قاضی، قیمت برده را در جنایت اوّلش به ولیّ جنایت پرداخت کرده بود، در آن صورت ولیّ جنایت دوّم مختار است؛ این طور که اگر خواست می‌تواند ارباب را (برای گرفتن حقّش) دنبال نماید و اگر هم خواست می‌تواند ولیّ جنایت اوّل را دنبال کند.

جنایت بر برده

پرسش: اگر فردی از روی خطا، برده‌ای را به قتل برساند، در آن صورت چه چیزی بر وی واجب می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت بر قاتل لازم است که قیمت برده را پرداخت نماید؛ ناگفته نماند که نباید قیمت برده از ده هزار درهم بیشتر شود؛ از این رو اگر قیمت برده ده هزار درهم یا بیشتر از آن بود، در آن صورت برای او ده هزار درهم – به جز ده درهم – فیصله می‌گردد.

پرسش: اگر فردی کنیزی را از روی خطا به قتل رساند، در آن صورت چه چیزی بر وی واجب می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت نیز بر قاتل واجب است که قیمت آن کنیز را پرداخت نماید؛ واگر قیمت کنیز از خون بهایش بیشتر بود، در آن صورت پنج هزار درهم– به جز پنج درهم[1] – فیصله می‌گردد.

۱- در کتاب «**هدایة**» به عوض «**پنج درهم**»، «**ده درهم**» ذکرشده است که همین «**ظاهر الروایة**» نیزمی باشد. وچیزی که در کتاب **مختصر القدوری** بیان شده، روایت حسن از امام ابوحنیفه می‌باشد. (به نقل از «**الجوهرة**»)

پرسش: اگر فردی، دست برده‌ای را قطع کـرد؛ در آن صـورت چـه چیـزی بـر وی واجب می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت بر وی لازم است تا نصف قیمـت بـرده را بپـردازد؛ ناگفتـه نماند که نباید قیمت نصف برده از چهار هزار ونهصد و نـود و پـنج درهـم بیشتر گردد؛ وهر آن چه که در دیه‌ی فرد آزاد، معیّن ومقرّر شد، به همـان صورت در قیمت برده در اعضای بدن وی نیز معیّن می‌گردد.

دیه‌ی جنین

پرسش: اگر فردی ضربه‌ای به شکم زنِ آزاد وارد آورد و در نتیجه، بچـه‌ای کـه در شکم زن بود، کشته شد؛ در آن صورت بـر فـردی کـه آن زن را زده، چـه چیزی واجب می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت بر کسی که زن را زده، یک «**غرّة**» واجب می‌گردد؛ و «**غرّة**» عبارت است از نصفِ عُشر دیه[1].

پرسش: در صورت بالا، اگر فردی ضربه‌ای بـه شـکم زنِ آزاد وارد آورد و نـوزاد، زنده به دنیا آمد و سپس وفات نمـود؛ در آن صـورت چـه چیـزی واجـب می‌گردد؟

۱- یعنی نصف عشر خون‌بهای مرد می‌باشد که عبارت است از پانصد درهم. و فرقی نمی‌کند که جنین پـسر باشـد یا دختر؛ البته پس از آن کـه خلقـت او یـا قـسمتی از خلقـت وی ظـاهر و آشـکار شـده باشـد. و از دیـدگاه ما(احناف)، پرداخت دیه‌ی جنین بر عاقله وعصبه‌ی فرد ضارب (زننده) می‌باشد که در مدت یـک سـال آن را بپردازند. [به نقل از «**الجوهرة**»]

پاسخ: در صورتی که نوزاد، زنده به دنیا بیاید و سپس بمیرد، دیه‌ی کامل واجب می‌باشد.[۱]

پرسش: اگر فردی، ضربه‌ای به شکم زنِ آزاد وارد آورد و در نتیجه، بچه‌ای که در شکم زن بود، کشته شود؛ سپس خود مادر نیز وفات کرد؛ در آن صورت چه چیزی واجب می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت دو دیه واجب می‌گردد؛ یک دیه‌ی کامل به خاطر مادر و دیگری، یک «غرّة» به خاطر دیه‌ی جنین.

پرسش: اگر نخست مادر وفات کرد و پس از آن نوزاد از مادرش جدا شد و مرده به دنیا آمد، در آن صورت حکم آن چیست؟

پاسخ: در آن صورت دیه‌ی مادر به طور کامل واجب می‌گردد و به جنین، دیه‌ای تعلّق نمی‌گیرد.

پرسش: گر نخست مادر وفات کرد؛ سپس نوزاد، زنده به دنیا آمد و پس از آن فوت کرد؛ در آن صورت چه چیزی واجب می‌گردد؟

پاسخ: در آن صورت دو دیه واجب می‌گردد.

پرسش: اگر فردی، ضربه‌ای به شکم زنِ کنیز وارد آورد و در نتیجه، بچه‌ای که در شکم وی بود، کشته شد، در آن صورت دیدگاهتان چیست؟

پاسخ: هر گاه فردی ضربه‌ای به شکم زنِ کنیز وارد آورد و از وی بچه‌ای مرده به دنیا بیاید، در آن صورت نگاه می‌شود: اگر نوزادش پسر بود، نصف عشر

۱- و پرداخت این دیه بر عهده‌ی عاقله‌ی ضارب(بستگان پدری کسی که زن را زده است) می‌باشد. (به نقل از **«الجوهرة»**)

قیمت او – در حال حیات و زندگی‌اش – واجب می‌گردد؛ و اگر نـوزادش دختر بود، در آن صورت عشر قیمت وی واجب می‌شود.

پرسش: دیه‌ی جنین به چه کسی تعلّق می‌گیرد؟

پاسخ: اگر جنینِ زنِ آزاد باشد، در آن صورت دیه‌اش ارث می‌باشد و بر وارثـانش بر حسب سهم آنان تقسیم می‌گـردد؛ و اگـر جنـینِ زنِ کنیـز باشـد، در آن صورت دیه‌ی وی به ارباب و خواجه تعلّق می‌گیرد.

کفّاره‌ی قتل

پرسش: شما پیشتر بیان کردید که در قتل «**شِبه عمد**» و «**قتل خطا**»، کفّـاره واجـب می‌گردد؛ حال می‌خواهیم بدانیم که کفّاره چیست؟

پاسخ: خداوند متعال در سوره‌ی «**نساء**» به بیـان «**کّفـاره‌ی قتـل**» پرداختـه اسـت. [آنجا که می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٍ أَن يَقۡتُلَ مُؤۡمِنًا إِلَّا خَطَـًٔاۚ وَمَن قَتَلَ مُؤۡمِنًا خَطَـًٔا فَتَحۡرِيرُ رَقَبَةٖ مُّؤۡمِنَةٖ وَدِيَةٞ مُّسَلَّمَةٌ إِلَىٰٓ أَهۡلِهِۦٓ إِلَّآ أَن يَصَّدَّقُواْۚ فَإِن كَانَ مِن قَوۡمٍ عَدُوّٖ لَّكُمۡ وَهُوَ مُؤۡمِنٞ فَتَحۡرِيرُ رَقَبَةٖ مُّؤۡمِنَةٖۖ وَإِن كَانَ مِن قَوۡمِۭ بَيۡنَكُمۡ وَبَيۡنَهُم مِّيثَٰقٞ فَدِيَةٞ مُّسَلَّمَةٌ إِلَىٰٓ أَهۡلِهِۦ وَتَحۡرِيرُ رَقَبَةٖ مُّؤۡمِنَةٖۖ فَمَن لَّمۡ يَجِدۡ فَصِيَامُ شَهۡرَيۡنِ مُتَتَابِعَيۡنِ تَوۡبَةٗ مِّنَ ٱللَّهِۗ وَكَانَ ٱللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمٗا﴾ [نساء/۹۲]

«هیچ مؤمنی را نسزد کـه مـؤمن دیگـری را بکـشد مگـر از روی خطا. کسی که مؤمنی را به خطا کشت، باید که برده‌ی مـؤمنی را آزاد کند وخون بهایی هم به کسان کـشته بپردازدمگـر ایـن کـه

آنان در گذرند (و از دریافت خون‌بهاء که صد شتر است، چشم‌پوشی کنند). اگر هم کشته، مؤمن و متعلّق به کافرانی بود که میان شما و ایشان جنگ و دشمنی بود، آزاد کردن برده‌ی مؤمنی دیه‌ی او است (و دیگر خون بهایی به ورثه‌ی کشته داده نمی‌شود). و اگر کشته، از زمره‌ی قومی بود که (کافر بودند و) میان شما وایشان پیمانی بر قرار بود (همچون اهل ذمّه و هم پیمانان مسلمانان) پرداخت خون بهاء به کسان مقتول و آزاد کردن برده‌ی مؤمنی، دیه‌ی او است. اگر هم دسترسی (به آزاد کردن برده) نداشت، باید دو ماه (قاتل) پیاپی و بدون فاصله روزه بگیرد. خداوند (این را برای) توبه‌ی شما مقرّر داشته است، و خداوند آگاه از بندگان خود و کار بجا است.»]

پس کفاره‌ی قتل عبارت است از: آزاد کردن یک برده‌ی مسلمان؛ واگر کسی دسترسی به آزاد کردن برده نداشت، باید دو ماه پیاپی و بدون فاصله روزه بگیرد. و خداوند این را برای توبه‌ی مسلمانان مقرّر داشته است.

پرسش: آیا در قتل برده، کنیز و جنین نیز کفّاره‌ای وجود دارد؟

پاسخ: در قتل آن‌ها، کفّاره‌ای وجود ندارد.

پرسش: آیا در کفّاره‌ی قتل می‌توان همانند کفّاره‌ی ظهار، (به شصت نفر مسکین و مستمند) خوراک داد؟

پاسخ: در کفّاره‌ی قتل، خوراک دادن مستمندان درست نیست.

قَسامه

[**قَسامه**: در صورتی که جرم کمتر از قتل باشد، از دو طریق اثبات می‌شود: **اول**: اعتراف مجرم. **دوم**: شهادت دو نفر عادل. امّا چنانچه جرم قتلی انجام گرفته باشد، از سه طریق ممکن است قاتل معلوم بشود: **اعتراف قاتل؛ گواهی دو نفر انسان عادل؛** و اگر عداوتی قبلی میان قاتل و مقتول یا متّهمین به قتل وجود داشته باشد، موضوع «**قَسامه**» انجام می گیرد.

«**قَسامه**»: یک نفر به قتل رسیده وقاتل او مشخّص نیست واولیاء مقتول، یک نفر یا جمعی را متّهم به کشتن او می‌نمایند؛ و دلیل اتهامشان آن است که میان آن‌ها عداوت و دشمنی وجود داشته است؛ و تا حدود زیادی گمان می کنند که مقتول در ادامه‌ی همان عداوت پیشین به قتل رسیده است.

یا این که عداوتی میان مقتول و متهّمان وجود ندارد، بلکه یک نفر گواهی داده است که قاتل، فلانی است، و نفر دومّی برای گواهی دادن وجود ندارد؛ در این دو مورد، قضیه‌ی اتهام متّهمین به اثبات نرسیده است.

در اینجا، پنجاه نفر از اهالی و ساکنان همان منطقه‌ای که مقتول در آن پیدا شده، سوگند یاد می‌نمایند.]

پرسش: یک نفر به قتل رسیده و جنازه‌اش در منطقه‌ای پیدا شده ولی قاتل او مشخص نیست؛ در این صورت قاتلش چگونه باز شناخته می‌شود؟

پاسخ: رسول گرامی اسلام ﷺ برای تشخیص قاتل، راهکاری را مقرّر فرموده‌اند و آن این که: پنجاه نفر از اهالی همان منطقه‌ای که مقتول در آن پیدا شده، سوگند یاد نمایند. و (در اصطلاح صاحب‌نظران فقهی) بدین کار، «**قَسامه**» می گویند.

پرسش: در قضیه‌ی «**قَسامه**»، پنجاه نفر را چه کسی باید انتخاب و گزینش نماید؛ و چگونه آن‌ها را سوگند بدهند؟

پاسخ: در موضوع «**قَسامه**»، انتخاب پنجاه نفر، به عهده‌ی ولیّ مقتول می‌باشد؛ و نباید در میان آن پنجاه نفر، کودک، دیوانه، زن، برده، مدبّر و مکاتب وجود داشته باشد. و آن پنجاه نفر، چنین سوگند یاد کنند: «**سوگند به خدا! ما او را نکشتیم و قاتلش را نیز نمی‌شناسیم**».

پرسش: اگر این پنجاه نفر (در مورد بی‌گناهی خود) سوگند یاد نمودند؛ آیا با سوگند، از اتّهام قتل، تبرئه می‌شوند؟

پاسخ: در این صورت از اتهّام قتل تبرئه نمی‌شوند؛ بلکه بر اهل آن منطقه لازم است که دیه‌ی مقتول را بپردازند.

پرسش: اگر ولیّ مقتول نیز از اهالی همان منطقه‌ای بود که مقتول در آن یافته شده است، در آن صورت آیا ازاو نیز مطالبه‌ی سوگند می‌شود؟

پاسخ: در آن صورت از وی مطالبه‌ی سوگند نمی‌شود؛ و حکم جنایت نیز بر او جاری نمی‌گردد اگر چه سوگند نیز بخورد.

پرسش: اگر ولّی مقتول، پنجاه نفر را (برای یاد کردن سوگند) انتخاب کرد؛ ولی برخی از آن‌ها، از سوگند خوردن ابا ورزیدند، در آن صورت تکلیف چیست؟

پاسخ: در آن صورت به زندان افکنده می‌شوند تا حاضر به سوگند خوردن گردند.

پرسش: اگر ولیّ مقتول، افرادی را از اهالی آن منطقه، برای سوگند خوردن انتخاب کردولی تعداد آن‌ها به پنجاه نفر نرسید؛ در آن صورت تکلیف چیست؟

پاسخ: در آن صورت سوگند، چندین بار بر افرادی که انتخاب شده‌اند، تکرار می‌گردد تا پنجاه قسم تکمیل گردد.

پرسش: اگر جنازه‌ی فردی، در منطقه‌ای پیدا شد، و هیچ اثری در وی مشاهده نگردید؛ در آن صورت آیا در مورد وی، قسامه یا دیه به مرحله‌ی اجرا در می‌آید؟

پاسخ: در این صورت نه «**قَسامه**» وجود دارد و نه «**دیه**».[1]

پرسش: اگر جنازه‌ی فردی، در حالی(در منطقه ای) پیدا شد که از بینی، یا مقعد یا دهانش خون جاری بود؛ در آن صورت آیا در مورد وی، قسامه واجب می گردد؟

پاسخ: این مرده، از زمره‌ی «**کشته‌شدگان**» به شمار نمی‌آید؛[2] و در این صورت بر هیچ کسی نه قسامه‌ای است و نه دیه‌ای.

پرسش: اگر (جنازه‌ی فردی در حالی در منطقه‌ای پیدا شد که) از چشم‌ها یا گوش‌های وی خون جاری بود؛ در آن صورت حکم آن چیست؟

پاسخ: این مرده از زمره‌ی «**کشته شدگان**» به شمار می‌آید و در مورد وی قسامه واجب می گردد.

پرسش: اگر جنازه‌ی فردی، بر روی حیوانی بود ومردی نیز آن حیوان را از عقب می‌راند؛ در آن صورت چه چیزی در آ ن واجب می گردد؟

پاسخ: در این صودت دیه، بر عاقله وعصبه‌ی فردی که آن حیوان را از عقب

۱- زیرا وی «**قتیل**» (کشته شده) نیست؛ و «اثر» آن است که در او زخم یا جای زدن یا خفگی مشاهده گردد و یا از چشم‌ها یا گوش‌هایش خون خارج گردد. (به نقل از «**الجوهرة**»)

۲- زیرا بیرون شدن خون ازبینی، بیانگر «**خون دماغ**» (بیماری اپیستاکسی)؛ و بیرون شدن خون از مقعد، نشانگر مریضی و بیرون شدن خون از دهان، بیانگر «**استفراغ**» می‌باشد؛ و هیچ کدام از این ها، بر قتل دلالت نمی‌کند. (به نقل از «**الجوهرة**»

می‌راند واجب می‌گردد؛ وبر اهل آن محلّه چیزی واجب نمی‌گردد.[۱]

پرسش: اگر جنازه‌ی فردی، در منزل شخصی پیدا شد، در آن صورت از چه کسی مطالبه‌ی سوگند شود؟

پاسخ: در این صورت تنها از صاحب منزل، مطالبه‌ی سوگند شود؛ ودیه نیز بر عاقله وعصبه‌ی وی واجب می‌گردد.

پرسش: در منطقه‌ای چندین منزل وجود دارد که برخی از آن منازل، مالک دارند(وخود مالک‌ها در آن‌ها سکونت دارند)؛ و برخی دیگر نیز در آن‌ها سکونت می‌کنند؛ در این صورت آیا (برای موضوع قَسامه) تعداد پنجاه نفر از تمامی آن‌ها (مالک‌ها و ساکنان) انتخاب می‌شود؟

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه‌الله گوید: افرادی که در منازل سکونت می‌کنند، در موضوع «**قَسامه**»، با صاحبان ومالکانِ منازل، داخل نمی‌شوند. واز دیدگاه امام ابوحنیفه رحمه‌الله، قَسامه برای «**اهل خطّه**»[۲] است؛ اگر چه یک نفر از آن‌ها نیز باقی باشد؛ و برعهده‌ی خریداران، قَسامه نمی‌باشد.[۳]

۱- زیرا جنازه به همراه اوست؛ واین مسئله شبیه آن است که جنازه در خانه‌اش پیدا شود؛ و اگر فردی بر آن حیوان سوار بود، یا افسار آن را گرفته و آن را به دنبال خود می‌کشید، باز هم همین حکم را دارد.
و اگر فردی که بر آن حیوان سوار است (راکب)، و فردی که آن حیوان را از عقب می‌راند (قائد)، و فردی که افسار آن حیوان را گرفته و به دنبال خود می‌کشد(سائق)، با هم بودند، در آن صورت دیه بر عهده‌ی تمامی آن‌ها واجب می‌باشد؛ زیرا جنازه در اختیار آن‌ها می‌باشد؛ و این موضوع شبیه آن است که جنازه در خانه‌ی آها پیدا شود. (به نقل از هدایة)

۲- «**اهل خطّه**»: به کسانی گفته می‌شود که رهبر و پیشوای مسلمانان، گرداگرد زمینی را برای آنان خط کشیده باشد و بدین وسیله، اراضی را بین آنان تقسیم نماید تا سهم هر یک از آن‌ها معلوم شود. (به نقل از شرح زیلعی بر کنز الدقائق)

۳- امام ابویوسف گوید: در موضوع قسامه، اهل خطّه با خریداران مشترک‌اند؛ برخی از علماء و صاحب‌نظران فقهی گفته‌اند: امام ابوحنیفه حکم این مسئله را براساس آن چه که از عادت اهل کوفه مشاهده نموده بود بنا کرده است؛ و اگر هیچ یک از اهل خطّه باقی نمانده باشند و همگی اراضی را به دیگران فروخته باشند، در آن صورت قَسامه بر خریداران می‌باشد و در این مسئله اختلافی وجود ندارد. (به نقل از شرح زیلعی بر کنز الدقائق)

پرسش: اگر جنازه‌ی فردی در کشتی پیدا شد؛ در آن صورت قَسامه بـر چـه کـسی واجب می گردد؟

پاسخ: در این صورت قَسامه بر عهده‌ی تمامی سر نشینان و در یا نوردان وملوانـان واجب می‌باشد.[1]

پرسش: اگر جنازه‌ی فردی در مسجد محلّه‌ای پیدا شد، در آن صورت قَسامه بر چه کسی واجب می‌باشد؟

پاسخ: در آن صورت، قسامه بر اهل محلّه واجب می‌باشد.

پرسش: اگر جنازه‌ی فردی در مسجد جامع، یا در خیابان بـزرگ پیـدا شـد، در آن صورت از کدام کوی ومحّله، پنجاه نفر برای قسامه پیدا می‌شوند؟

پاسخ: در این دو صـورت، قـسامه وجـود نـدارد، ودیـه‌ی مقتـول از بیـت المـال مسلمانان پرداخت می‌شود.

پرسش: اگر جنازه‌ی فردی در بین دو روستاپیدا شد، د رآن صورت قَسامه بر کـدام یک از اهالی آن روستا واجب می‌باشد؟

پاسخ: جنازه به هر کدام از آن دو روستا که نزدیک‌تر بود، قَسامه نیز بدان تعلّـق می گیرد.

پرسش: اگر جناره‌ی فردی در صحرا و بیابان (زمین بایر و بی‌سکنه) پیدا شد، در آن صورت (در قَسامه) از چه کسی مطالبه‌ی سو گند شود؟

۱- زیرا کشتی در اختیار آن‌ها می‌باشد. و در این مسئله مالک و غیر مالک یکسان می‌باشد. (به نقل از «**الجوهرة**»)

پاسخ: چنانچه این جنازه در صحرا و بیابانی پیدا شود که در نزدیکی آن[1]، آبادی‌ای وجود نداشته باشد، در آن صورت (در قسامه) از کسی مطالبه‌ی سوگند نمی‌شود و خون وی هَدر می‌باشد.

پرسش: اگر جنازه‌ی فردی در رود فرات پیدا شود، در آن صورت از کدام منطقه، پنجاه نفر برای قسامه انتخاب می‌گردند؟

پاسخ: چنانچه این جنازه در وسط رود فرات پیدا شود، در آن صورت خونش هَدر است؛[2] و اگر این جنازه در کناره و کرانه‌ی رود پیدا شد، در آن صورت از افرادی مطالبه‌ی سوگند می‌شود که روستا و آبادی‌شان نسبت به دیگر روستاها وآبادی‌ها، بدان جا نزدیک‌تر باشد.

پرسش: اگر ولیّ مقتول، یک نفر معیّن از اهل محلّه را متهّم به قتل کرد؛ در آن صورت آیا قسامه از اهل محلّه ساقط می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت قسامه از اهل محلّه ساقط نمی‌شود.[3]

پرسش: اگر ولیّ مقتول، فردی را متهّم به قتل کرد که از اهل آن محلّه (که جنازه‌ی مقتول در میان آن‌ها پیدا شده) نبود؛ در آن صورت حکم آن چیست؟

پاسخ: در این صورت از اهل محلّه (که جنازه‌ی مقتول در میان آن‌ها پیدا شده است)، قَسامه و دیه ساقط می‌گردد.[4]

۱- همچنان که پیشتر گفتیم، مراد از نزدیکی به آبادی آن است که اگر کسی در آن صحرا و بیابان، فریاد بر آورد، صدایش را بشنوند. (به نقل از هدایة)

۲- زیرا رود فرات در ملکیّت کسی نیست. و همانند بیابان برهوت ودور افتاده می‌باشد. (به نقل از **الجوهرة**)

۳- یعنی قسامه ودیه بر حالت خود باقی می‌ماند. و امام محمد بر این باور است که در این صورت قسامه ساقط می‌گردد؛ زیرا هر گاه او کسی را به قتل متهم کند، گویا که با این کارش، دیگران را تبرئه نموده است. (به نقل از **الجوهرة**)

۴- زیرا این فرد، موجب تبرئه دیگران شده است. (به نقل از **الجوهرة**)

پرسش: اگر از فردی (در قسامه)، مطالبه‌ی سوگند شد و او کسی دیگر را متهّم به قتل کرد و چنین گفت: «**فلانی، مقتول را به قتل رسانده است**»؛ در آن صورت آیا سخن او پذیرفته می‌شود؟

پاسخ: در این صورت سخن وی پذیرفته نمی‌گردد، بلکه از او مطالبه‌ی سوگند می‌شود؛[1] و باید چنین بگوید: «**سوگند به خدا! من او را نکشتم و به جز فلانی، قاتلی برای او نمی‌شناسم**».

پرسش: اگر چنانچه دو نفر از اهل محلّه (محلّه‌ای که جنازه‌ی مقتول در میان آن‌ها پیدا شده است)، فردی را متهّم به قتل کردند که از اهل آن محلّه نیست؛ و این دو نفر چنین گواهی دادند که او فلانی را به قتل رسانده است؛ در آن صورت آیا شهادتشان معتبر می‌باشد؟

پاسخ: در این صورت، شهادتشان پذیرفته نمی‌شود.[2]

قانون «عاقله»

[برای تأکید پیوند قوی و ناگسستنی میان افراد یک فامیل، دین اسلام قانون «**عاقله**» را در مورد دیات وضع کرده است؛ که، اگر شخصی کسی را به خطا یا غیر عمد به قتل برساند، دیه‌ی مقتول از دارایی اقوام و خویشاوندان و بستگان و عصبه‌ی قاتل در طول سه سال پرداخت می‌شود و تنها قاتل مؤظف به پرداخت دیه نیست.

۱- زیرا این فرد، با این ادعایش می‌خواهد اتهّام قتل را از خود ساقط نماید؛ ازاین رو سخنش پذیرفته نمی‌گردد و باید سوگند یاد کند. (به نقل از **الجوهرة**)

۲- این قول امام ابوحنیفه(رح) است؛ ولی امام ابو یوسف(رح) و امام محمد(رح) می گویند: در این صورت شهادتشان پذیرفته می‌شود.

چنین قانون گذاری چندین سود دارد:

۱. اگر قاتل به تنهایی توان پرداخت دیه را نداشته باشد، خونی که ریخته شده، ضایع نگردد.

۲. حمایت و کمک لازم به قاتل برای تخفیف بار گناه او که در آن تعمّدی نداشته است، بشود.

۳. سبب دقّت و توجه عاقله نسبت به تربیت و پرورش صحیح فرزندان قاتل و نظارت و مراقبت کامل از رفتار آنان شود تا چنین جرمی از آنان سر نزند و آنان را به تکلیف خارج از توان مجبور نسازد.]

پرسش: شما پیشتر چندین بار به بیان «**عاقله**» پرداختید و گفتید که(در برخی مواقع) پرداخت خون‌بهاء بر عهده‌ی «**عاقله‌ی**» قاتل می‌باشد؛ حال می‌خواهیم بدانیم که معنای «**عاقله**» چیست؟

پاسخ: «**عقل**» و «**معقلة**»: به معنای «**پرداخت خون‌بهاء از عوض قاتل**» می‌باشد؛ و کسانی که به جای قاتل، خون‌بهاء را می‌پردازند، بدان‌ها «**عاقله**» می گویند.

و هر خون بهایی که به نفسِ قتل[1] واجب گردد، پرداخت آن برعهده‌ی عاقله واجب می‌باشد.

از دیدگاه امام ابوحنیفه رحمه الله، عاقله: همان «**اهل دیوان**»[2] می‌باشد؛ البته در صورتی که خود فرد قاتل از زمره‌ی آنان باشد. در این صورت خون‌بهاء در

۱- نویسنده‌ی کتاب، با گفتن «**به نفس قتل**»، از دیه و خون بهایی احتراز کرد که به وسیله‌ی صلح واجب گردد. (به نقل از **الجوهرة**)

۲- **اهل دیوان**: افراد لشگری است که نامها یشان در دیوان و دفتر نوشته شده است. به نقل از **الجوهرة**. [**دیوان**: اسم دفتری است که در آن نام‌های لشگریان و تعداد آنان و حقوقشان یاد داشت شده باشد. و عمربن خطاب(رض) نخستین فردی بود که دواوین را در عرب تدوین نمود؛ و در روزگار عمربن خطاب(رض)، دواوین بر چهار قسمت بود: «**دیوان الجیش**»؛ «**دیوان الخراج و الجزیة**»؛ «**دیوان الولاة**» و «**دیوان بیت المال**». مترجم]

مدت سه سال،[۱] از عطایا و بخشش‌های ایشان گرفته می‌شود. و اگر چنانچه این عطایا و بخشش‌ها در مدت بیشتر یا کمتر از سه سال بدیشان پرداخت شد، در آن صورت خون‌بهاء از آن گرفته می‌شود.

و اگر قاتل از زمره‌ی «**اهل دیوان**» نبود؛ در آن صورت قبیله و بستگان وی(به ترتیب عصبات) عاقله‌اش می‌باشند؛ و پرداخت خون‌بهاء به گونه‌ای در مدت سه سال در میان آن‌ها قسط‌بندی گردد که به هر کدام از آن ها، بیشتر از چهار درهم نرسد؛ از این رو هر کدام از آن‌ها در مدت یک سال، یک درهم و دو ششمِ درهم بپردازد. و اگر چنانچه تعداد افراد قبیله‌ی قاتل بیشتر بود، در آن صورت سهم هر کدام از چهار درهم کمتر شود؛ ناگفته نماند که قاتل نیز در پرداخت دیه، با عاقله سهیم می‌باشد؛ از این رو او نیز باید همانند هر یک از آن‌ها، سهم خویش را بپردازد.

پرسش: اگر چنانچه قبیله وبستگان قاتل، ظرفیّت و وسعتی برای پرداخت دیه و خون‌بهاء نداشت، در آن صورت خون‌بهاء از چه جایی تکمیل می گردد؟

پاسخ: در آن صورت برای تکمیل دیه، نزدیک ترین قبائل، بدان قبیله پیوست و ضمیمه می‌شود.[۲]

پرسش: با تفصیل به بیان خون بهایی بپردازید که عاقله‌ی قاتل آن را بردوش می کشند وبه عهده می گیرند، و خون بهایی که عاقله نسبت بدان وظیفه و مسئولیّتی ندارند و هیچ تعهّدی نسبت به آن ندارند؟

۱- در هر سال، یک بار عطا وبخشش از بیت المال پرداخت می گردد. و مدت سه سال، از زمان فیصله‌ی پرداخت دیه معتبر می‌باشد، نه از روز قتل. و «**عطاء و بخشش**» نیز به چیزی گفته می‌شود که سالانه یک یا دو بار از بیت المال به سربازان داده شود. و «**رزق**» نیز به چیزی گفته می‌شود که در هر ماه از بیت المال به سربازان داده شود. و برخی گفته اند: «رزق» به چیزی گفته می‌شود که هر روز به سر بازان داده شود. (به نقل از **الجوهرة**)

۲- مراد این است که این قبائل از روی نسبت و به ترتیب عصبات، بدان قبیله پیوست و ضمیمه می گردند. (به نقل از هدایه)

پاسخ: نخست احکام خون بهایی که عاقله‌ی قاتل بر دوش می‌کشند و به عهده می‌گیرند و نسبت بدان وظیفه و مسئوّلیتی دارند، به خاطر بسپار که به شرح زیر است:

۱. دیه‌ی قتل «**شِبه عمد**»، بر عهده‌ی عاقله‌ی قاتل می‌باشد. و پیشتر نیز گفتیم که دیه‌ی «**شبه عمد**»، مغلّظه می‌باشد.

۲. دیه‌ی قتل « **خطا** » نیز بر عهده‌ی عاقله می‌باشد.

۳. دیه «**قتل به سبب**» نیز بر عهده‌ی عاقله‌ی قاتل واجب می‌باشد.

۴. اگر فردی در راه، روزنه‌ای (برای خانه‌اش) باز کرد ویا ناودانی تعبیه نمود؛ سپس به وسیله‌ی آن، فردی تلف گردید، در آن صورت دیه‌اش بر عهده‌ی عاقله‌ی قاتل می‌باشد.

۵. اگر کودک و دیوانه، مرتکب جرم و خطایی شدند که در آن دیه واجب می‌گردد، در آن صورت دیه بر عهده‌ی عاقله‌ی آن دو می‌باشد.

۶. اگر فردی از روی خطا، بر برده‌ای مرتکب جنایت شد، در آن صورت جنایتِ جانی برعهده‌ی عاقله‌اش می‌باشد.[1]

امّا احکام دیه و خون بهایی که عاقله‌ی قاتل، نسبت بدان وظیفه و مسئولیّتی ندارند، به شرح ذیل است:

۱. هر جنایتی که از روی عمد انجام گیرد و به خاطر شبهه‌ای در آن، قصاص ساقط گردد، خون‌بهای آن بر عهده‌ی قاتل می‌باشد و عاقله، هیچ تعّهدی نسبت بدان ندارند.

۲. هر گاه پدر به عمد، پسرش رابه قتل برساند، در آن صورت خون‌بهای آن بر عهده‌ی پدر می‌باشد و باید آن را در مدت سه سال پرداخت نماید و عاقله هیچ تعهّدی نسبت بدان ندارند.

۱- خون بهایی که مربوط به کمتر از نفس در مورد برده می‌باشد، عاقله آن را بر دوش نمی‌کشد و نسبت بدان مسئولیّت و وظیفه‌ای ندارد؛ زیرا که در زمره‌ی اموال شامل می‌گردد و حکمش به سان آن‌ها می‌باشد. (به نقل از **الجوهرة**)

۳. عاقله در مورد جنایت برده، هیچ تعهّد و مسئولیّتی ندارند.
۴. اگر فرد جنایت کننده، به جنایتی اعتراف کرد که عاقله‌اش آن را قبول ندارند؛ در آن صورت پرداخت خون‌بهاء، در مال خود فرد جانی (جنایت‌کننده) واجب می‌باشد؛ ولی اگر عاقله‌اش او را در مورد جنایتش تصدیق نمودند، در آن صورت پرداخت دیه بر عهده‌ی آن‌ها می‌باشد.
۵. دیه و خون بهایی که به وسیله‌ی صلح واجب گردد، عاقله نسبت بدان هیچ تعهّد و مسئولیّتی ندارند.

پاره‌ای از حکام

۱. عاقله‌ی برده‌ی آزاد شده، قبیله‌ی ارباب او می‌باشد.
۲. **عاقله‌ی** «**مولی موالاة**»: عبارت است از هم پیمان او وقبیله‌ی هم پیمان وی. (یعنی اگر فردی به دیگری چنین بگوید: با تو بر این شرط، پیمان دوستی می‌بندم که اگر جنایت کردم به جای من، دیه بدهی واگر مُردم، از من میراث ببری؛ وآن دیگری هم بگوید: پذیرفتم. پس در این صورت عقد «**موالاة**» منعقد می گردد و آن شخص، از هم پیمان خود ارث می‌برد؛ و اگر هم پیمان او مرتکب جنایتی شد، و دیه بر وی واجب گردید؛ در آن صورت او و قبیله اش، عاقله‌ی وی می‌باشد.)
۳. عاقله، کمتر از نصفِ عُشر دیه وخون‌بهاء‌را بر دوش نمی‌کشد وبر عهده نمی‌گیرد؛ بلکه نصفِ عشر یا بیشتر از آن را بر دوش می‌کشد. از این رو اگر خون‌بهاء از این مقدار کمتر بود، در آن صورت پرداخت آن بر عهده‌ی خود فرد جانی (کسی که مرتکب جنایت شده) می‌باشد.